





## دیانت و حکومت\*

بسمه تعالی

«لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ  
النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ  
اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ»<sup>۱</sup>

«يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا  
تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ»<sup>۲</sup>

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ  
أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا»<sup>۳</sup>

\* دست‌نوشته‌ی طرح اولیه و محورهای سخنرانی برای سمینار سرگذشت و سرنوشت روحانیت در انجمن اسلامی مهندسين که در جلسه‌ی مورخ ۱۳۶۳/۸/۱۰ و جلسات بعد مورد استفاده سخنران فقید قرار گرفته است، با ویرایشی مختصر به علاقه‌مندان تقدیم شده است.

زیرنویس‌ها از بنیاد است و ترجمه‌ی آیاتی که در زیرنویس‌ها آمده، تماماً برگرفته از قرآن مبین، ترجمه‌ی آقای علی‌اکبر طاهری قزوینی است (ب.ف.ب).

۱. حدید (۵۷) / ۲۵: رسولان خویش را با نشانه‌های روشن فرستادیم و همراهشان کتاب و میزان [تشخیص حق از باطل] نازل کردیم تا مردم به عدالت برخیزند؛ و آهن [و سایر فلزات] را پدید آوردیم که در آن سختی شدید و منافی برای مردم هست، تا [مورد استفاده قرار دهید] و خدا کسانی را که او و رسولانش را بی‌تظاهر یاری می‌کنند، مشخص گرداند؛ که خدا نیرومندی است فرا دست.

۲. ص (۳۸) / ۲۶: ای داوود، تو را در [حکومت] این سرزمین جانشین [پیشینیان] کردیم، پس میان مردم به حق داوری کن و پیرو هوای نفس مباش، که از راه خدا به بیراهه‌ات می‌کشد؛ ...

۳. نساء (۴) / ۵۸: خدا به شما فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبانش بازپس دهید، و چون در میان مردم داوری کنید، عادلانه داوری کنید؛ خدا اندرز نیکویی به شما می‌دهد؛ البته خدا شنوایی بیناست.

«وَيَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ»<sup>۱</sup>

«وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيُبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ إِنَّ رَبَّكَ سَرِيعُ الْعِقَابِ وَإِنَّهُ لَغَفُورٌ رَحِيمٌ»<sup>۲</sup>

«ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ»<sup>۳</sup>

### موضوع اصلی سمینار و رابطه‌ی آن با دیانت و حکومت

موضوع اصلی سمینار، سرگذشت و سرنوشت روحانیت است چون یکی از کارها و انفعالات روحانیت در عمل و برطبق وظیفه‌ای که مامور یا مدعی آن هستند حکومت است و حکومت را به نام دیانت اعمال یا اعلام می‌نمایند. روحانیت با حکومت و حاکمیت سرشته شده است. نه سرگذشت روحانیت از حاکمیت و قدرت قابل تفکیک می‌باشد و نه سرنوشت آن. من به‌جای آنکه عنوان سخنرانی را سرگذشت و سرنوشت روحانیت در رابطه با قدرت و حاکمیت بگذارم، به‌منظور تقیه و عدم سوءتعبیر، فقط خواستیم روحانیت را از دریچه‌ی حکومت نگاه کرده، رابطه‌ی دیانت و حکومت را در گذشته و حال و آینده بررسی نماییم. چه سرگذشت روحانیت و چه سرنوشت و آینده آن، ارتباط مستقیم با حکومت و حاکمیت و قدرت دارد. به‌علاوه، اگر روحانیت در امر حکومت دخالت کرده، به اعتبار مجری احکام دین و جانشینی پیغمبر بودن آن‌ها بوده است.

بنابراین من فکر کردم با طرح مسئله حکومت و قدرت، از این زاویه سرگذشت و سرنوشت روحانیت را مورد بررسی قرار دهیم خصوصاً که در این ایام (و از جمله «سمینار ولایت فقیه» در دانشگاه تهران)، هر قدر از انقلاب می‌گذرد به‌صورت حادثه‌تری مسئله حاکمیت و اقتدار روحانیت تحت عنوان «ولایت فقیه» در کشورمان

۱. هود(۱۱) / ۸۵: ای قوم من، پیمانانه و ترازو را عادلانه کامل کنید و حقوق مردم را کم برآورد نکنید و در زمین تبهکارانه سرکشی نکنید.

۲. انعام(۶) / ۱۶۵: اوست که شما را در زمین جانشین [پیشینیان] کرد و شما را نسبت به یکدیگر به درجاتی برتری داد تا در مورد آنچه به شما داده است، شما را آزمایش کند؛ بی‌گمان صاحب اختیار تو سریع کیفر و [در عین حال] آمرزگاری است مهربان.

۳. یونس(۱۰) / ۱۴: آنگاه پس از آنان، شما را در زمین جانشین کردیم تا بنگریم شما چگونه عمل می‌کنید.

مطرح است و تحوّل این مطلب از همین منظر، تاریخچه‌ی روحانیت و سرگذشت آن را ترسیم می‌نماید، و به یقین همین مسئله و تجربه است که سرنوشت آن را (لااقل در ایران و در عالم تشیع) تعیین می‌نماید. در هر حال، مسئله و موضوع غامض مهمی است. هم از جهت آنچه اجرا شده و هم از جهت اینکه چگونه باید اجرا شود. البته غرض، به‌طور کلی مطالعه حکومت و سیاست نیست. هدف و برنامه‌ی این سخنرانی، بررسی حاکمیت روحانیت یا دیانت از دیدگاه دین است. یعنی چون ادعای آقایان به اعتبار الهی بودن و دستور شرع بودن ولایت علماء و فقها و حاکمیت آنان بر عوام و بر مردم و حکام می‌باشد، ارزش دارد که ببینیم خود شرع و دین خدا و قرآن چه می‌گویند و چه نظر در مسئله‌ی حکومت و ولایت دارند. به اعتبار دیگر، مسئله‌ی تفکیک دین از سیاست یا تبعیت سیاست و حکومت از دیانت یا روحانیت است.

موضوع صحبت بنده بنا به تقسیم‌بندی که در خود موضوع سمینار شده، و سرگذشت و سرنوشت را از هم تفکیک کرده‌اند، دو قسمت یا دو دامنه پیدا می‌کند. یکی ناظر به گذشته و مطالعه‌ی نظریاتی است که از ناحیه علمای دینی و اجتماعی ما ابراز و احیاناً در اجرا و در عمل پیاده شده است و قهراً مقایسه و مقابله آن با خود قرآن و دین اسلام می‌باشد. دوم نظر به آتیه است و تجزیه و تحلیلی که وضع حاضر ما کارش به کجا می‌کشد و روحانیت ایران چه سرنوشتی در پیش دارد.

چنین بررسی می‌تواند بسیار ارزنده و آموزنده باشد، چه برای ما غیر روحانی‌ها و مقلدین یا تابعین آقایان، و چه برای خودشان هم از جنبه‌ی صنفی و هم از جنبه‌ی فقهی و عامی. ولی متأسفانه صرف نظر از ضعف صلاحیت خودم، فرصتی نکردم که به‌طور جدی و منظم و متعهدانه بنشینم و از کتاب‌ها و کتابخانه‌ها، خبر و مأخذ در بیاورم. بنابراین آنچه را که خواهم گفت به‌عنوان یک کار تحقیقاتی مستند و مطلوب نگاه نکنید بلکه به‌صورت خاطرات و کلیاتی بنگرید که ضمن آن نکاتی اشاره و استخراج شده باشد.

اما خوشبختانه آقای بسته‌نگار قسمتی - قسمت مهمی - از برنامه‌ی بنده را در طی چهار پنج جلسه بحث انجام داد که هم مستند بود و هم منظم.

در بیانات ایشان دیدید که فقها و متکلمین شیعه از ابتدا مسئله‌ی حکومت یا ولایت را با مسئله‌ی امامت و خلافت و وصایت توأم گرفته و برخلاف برادران

اهل تسنن روی آن تکیه و برای خدا تعیین تکلیف کرده‌اند. گفته‌اند انسان که نام آن از انس می‌آید اصولاً مدنی الطبع و اجتماعی بوده و اجتماع باید اداره شود و چون ابناء بشر جاهل و غافل و عاصی هستند و مصلحت و خسران خود را نمی‌شناسند و محتاج به راهنمایی و پیشوا و حاکم صالح عادل دارند، بر خدا واجب است و اقتضای لطف چنین است که شخص صالح معصومی را برای امامت و اداره‌ی اُمت تعیین و مأمور نماید و بر مردم واجب است از او اطاعت کنند. چنین شخصی در مرحله‌ی اول ائمه معصومین‌اند و بعد از غیبت امام، هر حاکم و سلطان و امامی غاصب است و ناحق. بسیاری از فقها و علماء به‌همین جا متوقف شده، انتظار ظهور امام زمان را می‌کشند. برخی دیگر به‌موجب روایاتی که نقل می‌کنند، امامت و رهبری و ولایت و حکومت را حق فقهای عادل عالم می‌دانند و ولایت فقیه را ادامه‌ی رسالت انبیاء و مصداق: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»<sup>۱</sup> دانسته‌آیه: «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ»<sup>۲</sup> را به خودشان تسری داده، برای ولی فقیه حق تصرف در اموال و نفوس قائل‌اند.

به این ترتیب آقای بسته‌نگار زحمت بنده را کم کرده در یک مجموعه‌ی منظمی آراء و عقاید روحانیت شیعه را در قرون گذشته و در دوران مشروطیت، و تا زمان حاضر فهرست کرده نشان داد که نظریات و فتاوی آن‌ها طیف وسیعی را تشکیل می‌دهد که یک طرفش نفی هرگونه آزادی و برابری و حق رأی و قانون دولتی و حاکمیت اکثریت از ناحیه‌ی ملت بوده، باید صد درصد مقلد و مطیع ولی فقیه باشند، و طرف دیگرش حق حاکمیت ملی به‌صورت دموکراسی و رأی اکثریت می‌باشد. آنچه می‌ماند و شرکت‌کنندگان قبلی در بحث ظاهراً متعرض آن نشده یا فقط اشاره و اظهارهایی کرده‌اند، تعیین تکلیف برای حکومت و سیاست از ناحیه اسلام و دیانت می‌باشد. آیا اولاً خود اسلام حکومت اُمت و اجتماع را برای خدا و پیغمبران و اولیاء خاص خدا مقرر داشته از افراد و ملت‌ها سلب این حق یا مسئولیت را نموده است؟ و ثانیاً آیا سیستم و نظام مشخصی برای حکومت و سیاست و امور دیگر اجتماعی مانند اقتصاد و رفاهیات و غیره تشریح شده است؟ در این زمینه در نوشته‌ها و گفته‌های سابق مطالب و نظریاتی را دیگران و خود بنده

۱. نساء (۴) / ۵۹: ... از خدا و رسول و متصدیان امور که از خودتان هستند اطاعت کنید ...

۲. احزاب (۳۳) / ۶: پیامبر به مؤمنان از خودشان نزدیک‌تر است ...

گفته‌ایم<sup>۱</sup> و اینک به صورت جمع و جورتر و حال‌تر بیان می‌کنیم، و البته توجه و نظرمان بیشتر معطوف به اسلام خواهد بود.

### هدف و وظیفه دین و رسالت پیغمبران

بعضی از معتقدین و مدافعین متجدد دین عقیده دارند که پیغمبران آمده‌اند تا عدالت و روابط انسانی و صلح و سلامت در جوامع ایجاد نموده، مردم را به کمال و سعادت برسانند.

این حرف را که خیلی هم زیبا و معقول و مطلوب به نظر می‌آید- و شاید در عمل و نتیجه‌ی نهایی، حاکمیت دین یا یکی از نتایج آن همین باشد- وقتی با منابع اصیل مثلاً قرآن روبه‌رو می‌کنیم درست در نمی‌آید. خود خدا و رسول اکرم این را نمی‌گویند و رسالت پیغمبر در این زمینه نبوده، شاید همه تعجب کنید اگر بگوییم که دین نیامده است که دنیای ما را آباد کند و دستورالعملی برای اداره اجتماع و اقتصاد و سیاست و حکومت و غیره بدهد. البته نیامده است که دنیایمان را خراب کند یا نفی و انکار نماید؛ بلکه بالعکس به دنیای ما چه فردی و چه اجتماعی نظر دارد و آن را بهبود و سلامت و سعادت می‌بخشد ولی به‌عنوان محصول فرعی (SOUS - PRODUIT). در سنوات اخیر خیلی تمایل پیدا شده است که ادیان توحیدی و از جمله اسلام و قرآن را در ردیف مکتب‌های سیاسی- فلسفی بگذارند و اصول و احکام ادیان را با ایدئولوژی‌های سیاسی مقایسه نمایند.

آن هدف و غرضی که در قرآن به‌عنوان مأموریت پیغمبران بیش از هر چیز جلوه دارد و تکرار می‌شود برگرداندن انسان‌ها از شرک و پرستش غیرخدا است و سوق دادنشان به سوی خدا و به‌غرض اصلی از خلقت که در سوره‌ی ذاریات (۵۱) فرموده است:

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.  
مَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَمَا أُرِيدُ أَنْ يُطْعَمُونَ.»

۱. از جمله در «بعثت و ایدئولوژی»، «علمی بودن مارکسیسم»، مقاله «دین و آزادی» در جلد اول بازیابی ارزش‌ها- مقاله «ایران و اسلام» در جلد دوم بازیابی ارزش‌ها- و در مقاله «رسالت انبیاء و انقلاب ملت‌ها» در بحث توجه به فرد و تزکیه شخصیت به عوض جمع و دولت بوده است.  
«بعثت و ایدئولوژی» در جلد اول مجموعه‌ی آثار است، «علمی بودن مارکسیسم» در جلد دهم مجموعه‌ی آثار قرار دارد و سه مقاله‌ی «دین و آزادی»، «ایران و اسلام» و «رسالت انبیاء و انقلاب ملت‌ها» از آثار مندرج در جلد بیست و دوم مجموعه‌ی آثار می‌باشد (ب.ف.ب).

إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ»<sup>۱</sup>

در سوره‌های اعراف (۷)، هود (۱۱)، انبیاء (۲۱)، همه جا از زبان انبیاء به این ترجیع‌بند تنها یا ترجیع‌بند اصلی برمی‌خوریم. در سوره‌ی اعراف (۷):

«لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ»<sup>۲</sup>

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ أَفَلَا تَتَّقُونَ»<sup>۳</sup>

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ هَذِهِ نَاقَةُ اللَّهِ لَكُمْ آيَةٌ فَذَرُوهَا تَأْكُلْ فِي أَرْضِ اللَّهِ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابُ أَلِيمٍ»<sup>۴</sup>

«وَلَوْ طَآءَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ»<sup>۵</sup>

صحبت پرستش خدا نیست، از فساد و انحراف اجتماعی صحبت می‌کند.

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ»

۱. ذاریات (۵۱) / ۵۶ تا ۵۸: و جن و انس را نیافریده‌ام، مگر برای اینکه مرا بندگی کنند [و از بندگی غیر من سر باز زنند].

نه از آنان روزی‌ای می‌خواهم و نه اینکه مرا خوراک دهند.

زیرا خداست روزی‌رسان نیرومند و برقرار.

۲. اعراف (۷) / ۵۹: نوح را بر قومش فرستادیم؛ گفت: ای قوم من، خدای را بندگی کنید، هیچ معبودی جز او ندارید؛ من از معجزات روزی بزرگ بر شما می‌ترسم.

۳. اعراف (۷) / ۶۵: و بر قوم عاد برادرشان هود را [فرستادیم]؛ گفت: ای قوم من، خدای را بندگی کنید، هیچ معبودی جز او ندارید؛ چرا پروا نمی‌کنید؟

۴. اعراف (۷) / ۷۳: و بر قوم ثمود برادرشان صالح را [فرستادیم]. گفت: ای قوم من، خدای را بندگی کنید، هیچ معبودی جز او ندارید؛ برای شما نشانه روشنی از جانب صاحب‌اختیارتان فرا رسیده است؛ این ماده شتر خداست به‌عنوان نشانه‌ای برای شما، به حال خود رهاش کنید تا در زمین خدا چرا کند و آزاری به او نرسانید که عذابی دردناک شما را فرا خواهد گرفت.

۵. اعراف (۷) / ۸۰: و لوط را [به یاد آر] آنگاه که به قوم خود گفت: چرا به عمل بی‌شرمانه‌ای دست می‌زنید که هیچ یک از جهانیان پیش از شما مرتکب نشده است؟



قَدْ جَاءَ تَكُمْ بَيِّنَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَلِكَ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ.

وَلَا تَقْعُدُوا بِكُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَتَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ<sup>۱</sup>

یک مطلب اخلاقی اجتماعی اقتصادی اضافه شده است که می تواند اخلاقی صرف باشد.

«ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِم مُّوسَىٰ بِآيَاتِنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ فَظَلَمُوا بِهَا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ.

وَقَالَ مُوسَىٰ يَا فِرْعَوْنُ إِنِّي رَسُولٌ مِّن رَّبِّ الْعَالَمِينَ.

حَقِيقٌ عَلَيَّ أَن لَا أَقُولَ عَلَيَّ اللَّهُ إِلَّا الْحَقَّ قَدْ جئتُكُمْ بَيِّنَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ فَأَرْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرَائِيلَ»<sup>۲</sup>

«وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَيَّ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَن تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ.

أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِن قَبْلُ»<sup>۳</sup>

۱. اعراف (۷) / ۸۵ و ۸۶: و بر [اهل] مدین، برادرشان شعیب را [فرستادیم]؛ گفت: ای قوم من، خدای را بندگی کنید، هیچ معبودی جز او ندارید؛ برای شما نشانه روشنی از جانب صاحب‌اختیاران فرا رسیده است؛ [سنجش] پیمانه و ترازو را کامل کنید و حقوق مردم را کم برآورد نکنید و در زمین پس از اصلاحش تبهکاری نکنید؛ اگر باور دارید، این به نفع شماست.

بر سر هر راهی [به کمین] منشینید که با تهدید، افراد باایمان را از راه خدا بازدارید...

۲. اعراف (۷) / ۱۰۳ تا ۱۰۵: پس از پیامبران گذشته، موسی را با آیات خویش بر فرعون و سران [قوم]ش برانگیختیم، اما آنان [با تکذیب خود نسبت به آیات ما ستم] و ناسپاسی [کردند]؛ بین سرانجام تبهکاران چگونه بود!

موسی گفت: ای فرعون، من رسولی از سوی صاحب اختیار جهانیانم.

سزاوار است که در مورد خدا جز به راستی و حق سخن نگویم؛ برای شما نشانه روشنی از جانب صاحب اختیاران آورده‌ام، پس دودمان یعقوب را [آزاد کن و] در اختیار من بگذار.

۳. اعراف (۷) / ۱۷۲ و ۱۷۳: [به یاد آر] آنگاه که صاحب‌اختیار تو از پشت بنی آدم نسلشان را پدید آورد و [به زبان فطرت] آنان را بر خودشان گواه ساخت که: مگر من صاحب‌اختیار شما نیستم؟ گفتند: چرا، گواهی دادیم؛ [این گواهی را به زبان فطرت گرفتیم]، تا روز رستاخیز نگویند از این [توحید] بی‌خبر بودیم. یا نگویند که پدران ما از قبل مشرک بودند...

و در آخر سوره و جمع بندی:

«وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْعُدُوِّ  
وَالْآصَالِ وَلَا تَكُن مِّنَ الْعَافِينَ.

إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ رَبِّكَ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَيُسَبِّحُونَهُ وَلَهُ يَسْجُدُونَ»<sup>۱</sup>  
در سوره ی هود (۱۱):

«الرَّ كِتَابٌ أَحْكَمْتُ آيَاتُهُ ثُمَّ فَضَّلْتُ مِنْ لَدُنِّ حَكِيمٍ خَبِيرٍ.  
أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ»<sup>۲</sup>

«وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَى قَوْمِهِ إِنِّي لَكُمْ نَذِيرٌ مُّبِينٌ.  
أَنْ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا اللَّهَ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمِ الْيَوْمِ»<sup>۳</sup>

«وَالْيَ عَادِ أَخَاهُمْ هُودًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ  
إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُفْتَرُونَ»<sup>۴</sup>

«وَالْيَ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ  
هُوَ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تَوْبُوا إِلَيْهِ إِنَّ  
رَبِّي قَرِيبٌ مُّجِيبٌ»<sup>۵</sup>

---

۱. اعراف (۷) / ۲۰۵ و ۲۰۶: صاحب‌اختیارت را در درون خویش به زاری و با ترس [از عقوبتش] بدون آوای بلند، بامداد و شبانگاه یاد کن و از یاد او غافل مباش. آنان که مقرب صاحب‌اختیار تو هستند، از بندگی‌اش گردنکشی نمی‌کنند و او را تقدیس نموده و [فقط] بر او سجده می‌برند.

۲. هود (۱۱) / ۱ و ۲: الف، لام، راء؛ [این] کتابی است که آیاتش از جانب فرزانه‌ای آگاه استحکام یافته، آنگاه به وضوح بیان شده است. [پیمایش این است] که جز خدای را بندگی نکنید؛ من از جانب او برای شما هشداردهنده و بشارت دهنده‌ام.

۳. هود (۱۱) / ۲۵ و ۲۶: نوح را [با این پیام] بر قومش فرستادیم که من برای شما هشداردهنده‌ای آشکارم. و اینکه جز خدای را بندگی نکنید، که از عذاب روزی دردناک بر شما بیمناکم.

۴. هود (۱۱) / ۵۰: و بر قوم عاد برادرشان هود را [فرستادیم]؛ گفت: ای قوم من، خدای را بندگی کنید، هیچ معبودی جز او ندارید؛ شما [با پرستش بت‌ها] دروغ پردازانی بیش نیستید.

۵. هود (۱۱) / ۶۱: و بر قوم ثمود برادرشان صالح را [فرستادیم]؛ گفت: ای قوم من، خدای را بندگی کنید، هیچ معبودی جز او ندارید؛ اوست که شما را از زمین پدید آورد و آبادانی آن را به شما وا گذاشت، پس از او آمرزش بخواهید و به درگاهش بازایید، که صاحب‌اختیار من [به همه] نزدیک و پاسخ‌دهنده است.

«وَالِي مَدِينٍ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ وَلَا تَنْقُصُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ إِنِّي أُرَاكُمْ بِخَيْرٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُّحِيطٍ»<sup>۱</sup>

در سوره‌ی ابراهیم (۱۴):

«وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ»<sup>۲</sup>

در سوره‌ی مریم (۱۹):

«وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا. إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا»<sup>۳</sup>

«يَا أَبَتِ لَا تَعْبُدِ الشَّيْطَانَ إِنَّ الشَّيْطَانَ كَانَ لِلرَّحْمَنِ عَصِيًّا»<sup>۴</sup>

در سوره‌ی انبیاء (۲۱):

«وَلَقَدْ آتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدَهُ مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا بِهِ عَالِمِينَ. إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَا هَذِهِ التَّمَاثِيلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ»<sup>۵</sup>

«قَالَ بَلْ رَبُّكُمْ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الَّذِي فَطَرَهُنَّ وَأَنَا عَلَيَّ ذَلِكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ»<sup>۶</sup>

۱. هود (۱۱) / ۸۴: و بر [اهل] مدین برادرشان شعیب را [فرستادیم]؛ گفت: ای قوم من، خدای را بندگی کنید، هیچ معبودی جز او ندارد؛ و پیمانہ و ترازو را مکاهد، شما را در رفاه و نعمت می‌بینم، و [لی] از عذاب روزی فراگیر بر شما می‌ترسم.

۲. ابراهیم (۱۴) / ۳۵: [به یاد آر] هنگامی که ابراهیم گفت: صاحب‌اختیارا، این سرزمین را [محل] امن قرار ده و من و فرزندانم را از بندگی [طاغوت‌ها و] بتان برکنار دار.

۳. مریم (۱۹) / ۴۱ و ۴۲: در این کتاب از ابراهیم یاد کن که پیامبری راست گفتار بود. آنگاه که با پدرش گفت: پدرم، چرا [خدای] را رها کرده چیزی را بندگی می‌کنی که نه می‌شنود و نه می‌بیند و هیچ اثری برای تو ندارد؟!

۴. مریم (۱۹) / ۴۴: پدرم، شیطان را بندگی مکن، که او در مقابل خدای رحمان نافرمان بود.

۵. انبیاء (۲۱) / ۵۱ و ۵۲: و قبلاً به ابراهیم کمالی که سزاوارش بود عطا کردیم و نسبت به او شناخت داشتیم. آنگاه که به پدر و قومش گفت: این مجسمه‌ها [ی بی‌جان] چیست که شما به خدمتش ایستاده‌اید؟

۶. انبیاء (۲۱) / ۵۶: گفت: صاحب‌اختیار شما، [همان] صاحب‌اختیار آسمان‌ها و زمین است، همان کسی که آنها را آفریده است و من بر این [واقعیت] گواهم.

البته همی انبیاء چنین نبوده‌اند و از مأموریت‌ها و از تعلیمات و برخوردهای دیگر هم صحبت می‌شود ولی اساس و عمده همین مسئله دفع شرک بوده است. در سوره‌ی مومنون (۲۳) در خطاب کلی گفته می‌شود:

«يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُّوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ»<sup>۱</sup>

و پشت سرش می‌فرماید:

«وَإِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ»<sup>۲</sup>

در داستان آفرینش و گزینش آدمیزاد، از ارسال پیغمبران چنین خبر داده می‌شود:

«يَا بَنِي آدَمَ إِنَّمَا يَأْتِيَنَّكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ»<sup>۳</sup>

### آیات قرآن راجع به حکومت و اداره‌ی اجتماع

فقط دو آیه در قرآن وجود دارد که راجع به حکومت و اداره‌ی اجتماع ما صراحت دارد (یعنی امر)، دستور و تذکری می‌دهد یا ارائه تکلیف می‌کند؛ یکی «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ»<sup>۴</sup> است و دیگری «وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ»<sup>۵</sup>. و این نکته بر دو مطلب دلالت می‌کند. اولاً دموکراسی و رای سری یا آراء مردم، و ثانیاً مربوط و متعلق بودن حکومت به خود مردم، و عدم دخالت دین یعنی خدا و پیغمبر در این کار. بنابراین اصرار و فشار بعضی‌ها که می‌خواهند از قرآن سیستم حکومتی یا حکومت اسلامی بیرون بیاورند بیهوده است، مگر اینکه همان حکومت مردم بر مردم یا دموکراسی باشد.

### سوغات غرب به شرق در قلمروی سیاسی و فرهنگ اجتماعی

مبداء و مسیر صحبت‌ها را پدیده‌ی بزرگ تاریخی قرن خودمان، یعنی تماس و برخورد غرب با شرق، و با تمدن و فرهنگ و تفوق‌های آن از قرن هجدهم به بعد قرار می‌دهم که عامل تحرک عمده و تسلط و تغییرات اساسی و کلی گردیده است.

۱. مؤمنون (۲۳) / ۵۱: ای رسولان، از نعمت‌های پاکیزه استفاده کنید و به شایستگی عمل کنید، که از رفتارتان آگاهم.

۲. مؤمنون (۲۳) / ۵۲: این [نوع بشر] امت شماست، امتی واحد، و من صاحب‌اختیار شما هستم، پس از [نافرمانی] من پروا کنید.

۳. اعراف (۷) / ۳۵: ای فرزندان آدم، چون رسولانی از خود شما به سراغتان آیند...

۴. آل عمران (۳) / ۱۵۹: ... و در کار با آنان مشورت کن؛ ...

۵. شورا (۴۲) / ۳۸: ... و امورشان در میانشان به مشورت نهاده می‌شود...

در قلمروی سیاسی و در فرهنگ اجتماعی، آنها دو سوغات آوردند (یا ما دو سوغات اخذ کردیم):

(۱) تفکیک دین از سیاست یا لائیسیته،

(۲) ناسیونالیسم، آزادی و دموکراسی، و ایدئولوژی‌ها و فلسفه‌های سیاسی.

این دو ارمغان یا اندیشه و ایده، اصولاً زائیده رنسانس خودشان و عکس‌العمل در برابر هزار سال اقتدار کلیسا و حاکمیت دین در اروپا بود و با شرایط و سوابق ما نمی‌خواند. ما ضمن اینکه تحت تأثیرش قرار گرفتیم و گروه‌هایی به آن طرف رفتند، عکس‌العمل‌هایی هم در اردوی مخالف ایجاد شد. عکس‌العمل در برابر طرد روحانیت و تفکیک دین از سیاست، موجب ورود روحانیت شیعه به سیاست و امور اجتماعی شد که سابقه نداشت: انقلاب مشروطیت، انقلاب اسلامی، و ولایت فقیه آن.

عکس‌العمل در برابر ایدئولوژی‌های سیاسی، احیای فکر اسلامی و دینی، و انتساب اهداف و برنامه‌های اجتماعی و انسانی و دنیایی به اسلام تا آنجا که هم گفتند اسلام و ادیان برای این آمده‌اند که روابط مردم را در خط صحیح و سالم و مفید بیندازند و جوامع را اداره کنند. عیناً همان‌طور که ایدئولوژی‌های سیاسی - فلسفی می‌نمایند. در صورتی که هیچ یک از این دو انتساب و استنباط صحیح نبود.

### مسائل و موضوعاتی که باید مطرح و جواب داده شود

از مجموع آن تأثیر و تأثرها یا عمل‌ها و عکس‌العمل‌ها در این میدان وسیع سیاست و افکار، بلبشوی عجیبی به وجود آمده، ایران را میدان تلاطم، تحیر و تفحص و تلاش کرده است. خوب است که بررسی و سعی کنیم و آنچه را که حقیقت و حق است بیرون بیاوریم. مسئله دیانت و حکومت را مطرح نماییم. حتی نسبت به خیلی باورها و پذیرفته‌ها شک و تجدید نظر نماییم. این مسائل و موضوعات را جا دارد مطرح کنیم و جواب بدهیم:

آیا ادیان الهی و بخصوص اسلام یک ایدئولوژی مکتب اجتماعی است و برای بهبود و اصلاح و اداره‌ی اجتماع آمده است؟

آیا هدف انبیاء دنیا سازی بوده است؟ اگر چنین است، اسلام چه نظام حکومتی را تعیین کرده است، و حکومت اسلامی چیست؟ همچنین اقتصاد اسلامی، فرهنگ اسلامی و غیره؟

اگر نظام حکومتی و سیستم‌های اقتصادی و غیره تعیین نشده است، آیا هیچ گونه

ضابطه و اصول و احکامی هم وجود ندارد؟

در ایدئولوژی‌های سیاسی - فلسفی و در نظام‌های حکومتی آنچه محترم و مقدس و اصل است، دولت، مملکت، جامعه یا طبقه می‌باشد و معمولاً فرد فدای جمع می‌شود و در خدمت جمع قرار می‌گیرد که مفید به جامعه باشد. آیا قرآن هم همین روش و برنامه را دارد؟

اگر ادیان الهی برای اداره اجتماع و تامین و تربیت دنیا نیامده باشند پس هدفشان چه بوده است و برای چه برنامه‌ای آمده‌اند؟

آیا خداوند پیغمبران را مأمور نبوت و تعلیم و اجرای دیانت کرده است و هم مأمور حکومت و ولایت؟

بر طبق قرآن و سنت رسول و ائمه، حاکمیت و مدیریت جوامع و حکومت الله با چه کسی و چه مقامی باید باشد؟

مقصود از ولایت که در قرآن و حدیث آمده است چیست؟

مرز میان دیانت و حکومت کجا است؟

آیا خدا مأموریت اجرایی در امور دینی مردم را به کسی داده است؟ و دیانت احتیاج و اتکایی به حکومت دارد؟ یا اینکه حکومت صرفاً برای امور دنیایی مردم است؟

روحانیت در این وسط چه نقش و وظیفه‌ای دارد؟ و سرنوشتش در رابطه با حکومت و سیاست چگونه پیش‌بینی می‌شود؟

**گروه آیات بقره (۲) / ۲۴۶ تا ۲۵۲ و نکاتی که از آنها به دست می‌آید**

ما به جای اینکه تک تک این سوالات را تیتراژ کرده جدا جدا جواب بدهیم از آیات گروهی قرآن استفاده کرده، دو گروه از آیات را مطالعه و سعی می‌نماییم از لابه لای آنها تا آنجا که ممکن است جواب‌هایی برای مسائل فوق به دست آوریم و بعد با استمداد از آیات و احادیث و احکام دیگر، به رفع ابهام‌ها و طرح جوانب مسائل پردازیم.

اولین گروه، گروه آیات ۲۴۶ تا ۲۵۲ سوره بقره (۲) است که مبتنی به سلطنت داوود می‌شود و دیگری، گروه آیات ۳۴ تا ۴۲ سوره شوری (۴۲) است که جامعه‌ی نمونه مومنین را توصیف می‌نماید.

گروه آیات سوره بقره (۲) / ۲۴۶ تا ۲۵۲ :

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
 «الَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَاِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّهِمْ  
 ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ  
 الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا  
 مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَاءِنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ وَاللَّهُ  
 عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ.

وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَتِي يَكُونُ لَهُ  
 الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِّنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ  
 اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ  
 مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.

وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ  
 وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ  
 لَآيَةً لِّكُمُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ»<sup>۱</sup>

«فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ  
 فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَّمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا  
 إِلَّا مَن بَدَأَ يَتْرُقَ أَهْلَهُ فَأَخَذَهَا يَدَيْهِ فَاسْتَمْسَكَ بِهَا بِحَبْلٍ غَمَاقٍ فَمَاتَ بِهِ

۱. بقره (۲) / ۲۴۶ تا ۲۴۸: آیا به [داستان] گروهی از سران دودمان یعقوب توجه نکردی که پس از موسی از پیامبر [وقت] خود تقاضا کردند: پادشاهی برای ما انتخاب کن تا [به فرماندهی او] در راه خدا جنگ کنیم؛ [پیامبرشان] گفت: آیا چنین نیست که اگر جنگ بر شما مقرر شود، از آن سر باز زنید؟ گفتند: چگونه ممکن است از جنگ در راه خدا خودداری کنیم، در حالی که از سرزمین خود و [از کنار همسر و] فرزندانمان رانده شده‌ایم؟ و چون جنگ بر آنها مقرر شد، جز معدودی از آنان، همه از جنگ روی برتافتند [و به خود ستم کردند]؛ و خدا به حال ستمگران داناست.

پیامبرشان به آنان گفت: خدا طالوت را به پادشاهی شما انتخاب کرده است؛ گفتند: چگونه او که اموالی در اختیارش نیست بر ما فرمانروایی داشته باشد، در حالی که ما خود به فرمانروایی سزاوارتریم؟ گفت: خدا او را بر شما برگزیده و دانش و نیروی جسمی‌اش را وسعت بخشیده است؛ و البته خدا فرمانروایی خویش را به هر که بخواهد، ارزانی می‌دارد، که خدا فراخی بخش و داناست.

پیامبرشان به آنان گفت: نشانه [صلاحیت] فرمانروایی او این است که صندوق [معهود] برای شما می‌رسد که [موجبات] آرامش خاطر از جانب صاحب‌اختیاران و بازمانده‌ای از میراث خاندان موسی و هارون در آن است، و در حالی [می‌رسد] که فرشتگان آن را حمل می‌کنند؛ مسلماً در این [رویداد] نشانه‌ای است برای شما، اگر باور داشته باشید.

مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا  
 الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا اللَّهِ كَمْ مِنْ فِئَةٍ  
 قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ.  
 وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَتَبَّتْ أَعْدَامُنَا  
 وَأَنْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ.  
 فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ  
 وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ  
 وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ.  
 تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ.<sup>۱</sup>

نکاتی که از این آیات می‌توانیم در بیاوریم:

- ۱- تفکیک اصولی حکومت و سلطنت از نبوت و توأم شدن استثنایی آن (برای: داوود، سلیمان، موسی، و پیغمبر آخر الزمان ولی نه ابراهیم، نه عیسی و نه نوح).
- ۲- امضای خدا در زیر نظام سلطنتی ولی با شرایط و ترتیبات و ضوابط، و در هر حال، رضایت و درخواست و انتخاب خود مردم. جای صحبت و بحث تفکیک دین از سیاست است.

۱. بقره (۲) / ۲۴۹ تا ۲۵۲: هنگامی که طالوت لشکر کشید، [به سربازان خود] گفت: خدا [میزان پایداری] شما را به وسیله یک نهر آب آزمایش خواهد کرد؛ هر که از آب آن بنوشد، از [یاران وفادار] من نیست؛ و هر که از آن نجشد، از [یاران] من به شمار می‌آید، مگر آنکه با دست خود مثنی [از آن] برگیرد؛ [اما] همگی جز عده قلیلی از آن [جویبار] نوشیدند؛ هنگامی که طالوت و مؤمنان همراهش از آن نهر گذشتند، [افراد سست عنصری که سیراب شده بودند] گفتند: امروز ما تاب [هماوردی با] جالوت و سپاهیانش را نخواهیم داشت؛ [ولی] کسانی که یقین داشتند به لقای خدا نایل خواهند شد، گفتند: چه بسیار گروهی اندک [و مصمم] که به قانونمندی خدا، بر گروهی عظیم پیروز شدند؛ و خدا با شکیبایان [و پایداران] است. و چون آنها در برابر جالوت و سپاهیانش موضع گرفتند، گفتند: صاحب اختیار، بر ما شکیبایی و پایداری ببار و گام‌های ما را ثبات بخش و ما را بر انکارورزان پیروز گردان. آنگاه سپاه دشمن را به قانونمندی خدا در هم شکستند، و داود [افسر جوان و شجاع سپاه طالوت]، جالوت را به قتل رساند و خدا او را فرمانروایی و دانش توأم با بینش بخشید و از آنچه می‌خواست به او آموخت؛ و اگر خدا پاره‌ای از مردم را به وسیله پاره‌ای دیگر دفع نمی‌کرد، زمین را تباهی فرا می‌گرفت، اما خدا نسبت به جهانیان افزون‌بخشی دارد. این آیات خداست که به حق بر تو می‌خوانیم؛ و تو در زمره پیامبرانی.



- ۳- سلطنت برای جنگ، و جنگ برای دفاع از وطن (خانه و خانواده). دفاع مردم هم به عهده خودشان است و این دفاع، دفاع خدایی و سبیل الله است.
- ۴- انتظار خدا از تقاضای مردم برای حکومت و سلطنت و وضع قوانین جنگی یا حکومتی. امضای حق تصمیم‌گیری و مسئولیت ملی.
- ۵- مُلْک و حکومت از آن خدا است ولی خدا به بشر واگذار می‌کند (وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ)<sup>۱</sup> و امانت است.
- ۶- موروثی بودن و متمول بودن را قرآن امضا نمی‌کند. جسم و زور پهلوانی داشتن و دانایی و دانش کار داشتن را از لوازم آن می‌داند.

### مطالب وابسته و حاشیه و استنباط‌های کلی:

- ۱- ولایت و نبوت دو فونکسیون جدا است.  
در مورد موسی، اول مأموریت است و بعد نبوت. در تورات پیش‌بینی و منع گرایش به استبداد شده است.
- در مورد پیغمبر خودمان «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» گفته می‌شود، به رأی اکثریت عمل می‌کند. علی (ع) هم همین‌طور. در نهج البلاغه می‌فرماید حاکم مردم‌اند.
- ۲- حکومت و سلطنتی که مورد بحث است برای جنگ است نه برای چیزهای دیگر. همه‌ی انبیا (از جمله ابراهیم، نوح، یعقوب، اسحق، یوسف، ایوب، ذکریا و خود عیسی چنین بوده‌اند). و کمک جنگ دفاعی است و دفاع هم به عهده‌ی خود مردم است.
- ۳- در عین اینکه در این آیات و در جاهای دیگر هیچ نظام حکومتی خاصی را چه سلطنت، چه مشروطه، و چه دمکراسی یا کمونیستی و تئوکراسی را تعیین نمی‌کند، نسبت به حکومت و اداره‌ی امت و اجتماع بی‌طرف نیست و دستورها و اصول و ضوابطی را تعیین می‌نماید:

«يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ»<sup>۲</sup>

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ

۱. بقره (۲) / ۲۴۷: ... و البته خدا فرمانروایی خویش را به هر که بخواهد، ارزانی می‌دارد، ...  
۲. ص (۳۸) / ۲۶: ای داوود، تو را در [حکومت] این سرزمین جانشین [پیشینان] کردیم، پس میان مردم به حق داوری کن و پیرو هوای نفس مباش، که از راه خدا به بیراهه‌ات می‌کشد؛ ...

أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا»<sup>۱</sup>  
«لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ  
النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ  
اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ»<sup>۲</sup>

«وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ  
لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ»<sup>۳</sup>

«الَّذِينَ طَعَوْا فِي الْبِلَادِ

فَأَكْثَرُوا فِيهَا الْفُسَادَ»<sup>۴</sup>

«وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ»<sup>۵</sup>

۴- ملک و حکومت از آن خدا است ولی خدا به هر کس بخواهد واگذار می کند  
(واللَّهُ يُؤْتِي مُلْكُهُ مَنْ يَشَاءُ)<sup>۶</sup> و این ملک و حکومتی که امضای خدا را دارد، باید  
توأم با حکمت و علم و نیرو باشد.

۵- همه جا صحبت و عنایت روی ناس است یعنی تعهد و وظیفه نسبت به ناس، نه  
استبدادی فعال مایشائی و مالک الرقابی، که حکومت برای مردم و حق مردم است.  
حکومت حقیقی است و امانتی است از جانب مردم که باید به آنها رد کرد. در امور

۱. نساء(۴) / ۵۸: خدا به شما فرمان می دهد که امانت ها را به صاحبانش باز پس دهید، و چون در میان مردم  
داوری کنید، عادلانه داوری کنید؛ خدا اندرز نیکویی به شما می دهد؛ البته خدا شنوایی بیناست.

۲. حدید(۵۷) / ۲۵: رسولان خویش را با نشانه های روشن فرستادیم و همراهشان کتاب و میزان [تشخیص  
حق از باطل] نازل کردیم تا مردم به عدالت برخیزند؛ و آهن [و سایر فلزات] را پدید آوردیم که در آن  
سخنی شدید و منافی برای مردم هست، تا [مورد استفاده قرار دهید] و خدا کسانی را که او و رسولانش  
را بی تظاهر یاری می کنند، مشخص گرداند؛ که خدا نیرومندی است فرا دست.

۳. بقره(۲) / ۲۰۵: و چون به حاکمیت برسد، تلاش می کند تا در زمین فساد کند و کشت و نسل را نابود  
کند؛ در حالی که خدا تبهکاری را دوست ندارد.

۴. فجر(۸۹) / ۱۱ و ۱۲: هم آنان که در سرزمین ها سر به طغیان برداشتنند.  
و بسیار تبهکاری کردند.

۵. شعراء(۲۶) / ۱۸۳: حقوق مردم را کم برآورد نکنید و در زمین تبهکارانه سرکشی نکنید.

۶. بقره(۲) / ۲۴۷: ... و البته خدا فرمانروایی خویش را به هر که بخواهد، ارزانی می دارد، ...

رسالت و نبوت، پیغمبران در برابر خدا مسئول‌اند و مأمور از جانب خدا، و اینجا در برابر مردم. حتی در آیه سوره حدید (۵۷) هم، باز ناس است که قیام به قسط می‌نماید. یعنی حکومت دموکراسی و حرکت دسته‌جمعی. پس نوع حکومتِ مرضی خدا، باید مرضی ناس و همکاری با مردم باشد، یعنی دموکراسی. («كَيْفَ تَكُونُونَ يَوْمَ عَلَيْكُمْ»<sup>۱</sup> و «الْأَناسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ»<sup>۲</sup>)

۶- موازین و ضوابط و اصولی که تعیین شده است. عدم تبعیت از هوای نفس، حکم به حق، راه خدا را در پیش گرفتن، امانت‌داری، حکم به عدل، قیام به قسط که در آیه سوم آمده است. فساد را خدا دوست ندارد، و ولایت نباید باعث هلاک حرث و نسل شود.

۷- در آیه سوره حدید (۵۷) تصریح به تنزیل موازین و ضوابط در کنار کتاب شده است. ولی کی اجرا کننده است؟ خود مردم؟ رفع آن اشتباه که این دستور انقلاب و مبارزه و سرنگون کردن سلاطین و دیکتاتورها است. وسیله را هم خدا می‌فرستد، هم برای معیشت و معاش، و هم برای جنگ و دفاع و جلوگیری از تجاوز. ما هستیم که باید از آیین هم استفاده‌ی صلح‌جویانه ببریم و ضمناً هم در راه خدا کمک بکنیم و هم از ناس آن استفاده کنیم.

۸- این مخاطب قرار دادن مردم در آیات برای حکومت کردن در میان مردم، فساد نکردن، احسان کردن، رد امانات کردن، وفای به کیل و قسط نمودن، قیام به قسط کردن، می‌رساند که خود مردم هستند که عامل امور و حاکم می‌باشند، نه زمام داران خاص. حکومت از آن مردم است و اختصاص به طبقه خاص انبیاء و اولیاء و فقها ندارد. ضمناً انبیاء فقط معیار را می‌گویند و حکم را می‌دهند.

۹- اما قسط که در اینجا آمده است خیلی مبهم و تاریک است. از آن استفاده‌ی مساوات و جامعه اشتراکی بدون طبقه و اختلاف کرده‌اند یا عدالت اجتماعی گفته‌اند و تا جامعه بی‌طبقه و توحیدی هم پیش رفته‌اند.

### قسط و عدل مترادف هم نیستند

مترجمین و مفسرین هم، قسط و عدل را مترادف گرفته‌اند. در حالی که در قسط، اندیشه کمیّت و اندازه به جای کیفیت می‌آید، و موازین و قوانین و حقوق را به طور

۱. حدیث نبوی: هر طور که شما باشید، به همان نحو بر شما حکومت می‌شود.

۲. حدیث نبوی: مردم در دین‌شان پیرو حاکمانشان‌اند.

دقیق رعایت کردن است. رفتار بالسویه و یکنواخت با مردم بر مبنای قرار و میزان معین مقبول. جاهایی که کلمه قسط آمده است، و چیزهایی که همراه آن آمده است را از نظر بگذرانیم:

«وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ»<sup>۱</sup>

«فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا»<sup>۲</sup>

«وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ مِنَ الْمَدِينَةِ الْمَبْعُوثَةِ لَنَسْفُتْ أَسْفُودًا لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ»<sup>۳</sup>

«وَنُزِعَ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ»<sup>۴</sup>

«وَإِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُم بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ»<sup>۵</sup>

«وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ»

- 
۱. انعام (۶) / ۱۵۲: ... و [سنجش] پیمانه و ترازو را عادلانه کامل کنید؛ ...
  ۲. اعراف (۷) / ۸۵: ... [سنجش] پیمانه و ترازو را کامل کنید و حقوق مردم را کم برآورد نکنید و در زمین پس از اصلاحش تبهکاری نکنید؛ ...
  ۳. هود (۱۱) / ۸۴ و ۸۵: و بر [اهل] مدین برادرشان شعیب را [فرستادیم]؛ گفت: ای قوم من، خدای را بندگی کنید، هیچ معبودی جز او ندارید؛ و پیمانه و ترازو را مکاهید، شما را در رفاه و نعمت می بینم، و [لی] از عذاب روزی فراگیر بر شما می ترسم.
  ۴. انبیاء (۲۱) / ۴۷: میزان‌های عدالت را در روز رستاخیز مستقر خواهیم کرد...
  ۵. مائده (۵) / ۴۲: و [لی] اگر داوری کردی، به عدالت میانشان داوری کن، که خدا عادلان را دوست دارد.

أَلَا تَطْعَمُوا فِي الْمِيزَانِ.

وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ»<sup>۱</sup>

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ  
أَوِ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ»<sup>۲</sup>

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ  
شَنَّانُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ  
خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ»<sup>۳</sup>

«أَوْفُوا الْكَيْلَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُخْسِرِينَ.

وَزِنُوا بِالْقِسْطِ أَسْمَأُ الْمُسْتَقِيمِ»<sup>۴</sup>

قسط همه جا با میزان و ترازو آمده است و ترازو کارش درست سنجیدن و تعادل و متعادل کردن است، دریافت و تعهد با تحویل و تعهد، و کم فروشی و برخلاف قوانین معامله عمل نکردن است. رعایت موازین و مقررات و معیارها را کردن است.

### در گروه آیات شورا(۴۲) / ۳۶ تا ۴۴، طرف خطاب به خودِ مردمند

سوره‌ی شورا(۴۲)، آیات ۳۶ تا ۴۴:

«فَمَا أُوتِيتُمْ مِّنْ شَيْءٍ فَمَتَّاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَىٰ  
لِلَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ.

۱. الرحمن(۵۵) / ۷ تا ۹: و آسمان را برافراشت و میزان [عدالت] را مقرر داشت.

که در سنجش تعدی نکنید.

و سنجش [حقوق دیگران] را به عدالت برآورد کنید و در سنجش زیان مرسانید.

۲. نساء(۴) / ۱۳۵: ای ایمان آوردگان، همواره برای عدالت ایستاده باشید و برای خدا گواهی دهید، هرچند

که به زیان خودتان یا پدر و مادر و نزدیکان[تان] باشد؛ ...

۳. مائده(۵) / ۸: ای ایمان آوردگان، همواره برای خدا ایستاده باشید و به عدالت گواهی دهید و دشمنی با

گروهی [از مردم، به بی‌عدالتی و ادارتان نکنند؛ عدالت ورزید، که به تقوا نزدیک‌تر است و از خدا پروا

کنید، که او به آنچه می‌کنید آگاه است.

۴. شعراء(۲۶) / ۱۸۱ و ۱۸۲: پیمان‌ها را تمام بدهید و کسر نگذارید.

و با میزان درست بسنجید.

وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ.  
وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا  
رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ.

وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ.  
وَجَزَاء سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ  
الظَّالِمِينَ.

وَلَمَنْ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِّنْ سَبِيلٍ.  
إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ  
أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ.

وَلَمَنْ صَبَرَ وَغَفَرَ إِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ الْأُمُورِ.  
وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ وَلِيٍّ مِّنْ بَعْدِهِ وَتَرَى الظَّالِمِينَ لَمَّا رَأُوا الْعَذَابَ  
يَقُولُونَ هَلْ إِلَيْنَا مَرَدٌّ مِّنْ سَبِيلٍ»<sup>۱</sup>

در این آیات، و در تمام آنها، همه جا طرف خطاب خود مردمند، و خطاب  
بیشتر به صورت فرد فرد جامعه است نه خود جامعه. بدون آنکه از یک فرد بالاسر یا

---

۱. شورا (۴۲) / ۳۶ تا ۴۴: آنچه به شما داده شده است، برخورداری [گذرای] زندگی دنیاست؛ و آنچه نزد  
خداست، برای مؤمنانی که بر صاحب اختیارشان توکل می کنند، بهتر و پاینده تر است.  
و [نیز برای] آنان که از گناهان بزرگ و بی شرمی ها کناره می گیرند و آنگاه که به خشم درمی آیند،  
گذشت می کنند.

و آنان که [دعوت] صاحب اختیار خویش را پذیرا می شوند و نماز برپا می دارند و امورشان در میانشان به  
مشورت نهاده می شود و از آنچه روزی شان کرده ایم، انفاق می کنند.  
و کسانی که هرگاه مورد ستم قرار گیرند، به دفاع برمی خیزند.  
جزای هر بدی مقابله به مثل است؛ و هر که گذشت کند و [کار را] به صلاح آورد، پاداشش با خداست؛  
به راستی او ستمگران را دوست ندارد.

البته آنان که پس از ستمی که دیده اند، انتقام گیرند، هیچ راه [ملامت]ی بر آنان نیست.  
راه [ملامت] بر ستمگرانی گشوده است که به ناحق در زمین برتری خواهی می کنند؛ آنان عذابی دردناک  
[در انتظار] دارند.

اما هر که شکیبایی و گذشت کند، نشان قدرت اراده [او] است.  
هر که را خدا گمراه کند، بعد از خدا کارسازی نخواهد داشت؛ و ستمگران را می بینی آنگاه که عذاب  
را مشاهده کنند، می گویند: آیا راه بازگشتی هست؟

نماینده، رابط یا حاکم صحبت شده باشد. چه به نام مَلِک و سلطان و شاه، چه به نام فرد منتخب مردم، و چه به نام یک مجلس یا موسسه عمومی.

احکام و سفارش‌ها کلی و عبادی است که فرد را به اول سرچشمه می‌گذرد و به نظر می‌آید که فقط یکی از آنها جنبه‌ی اجتماعی و اداری جامعه یا حکومت را داشته باشد که بعد از مشروطیت ما، خیلی هم مورد استناد قرار گرفته است: «وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ يَبْنِيهِمْ»<sup>۱</sup>. در حالی که ظاهراً موضع ناچیزی در ضمن سایر احکام و سفارش‌ها دارد. و مع‌ذالک نام خود را به کل سوره داده است. اگر دقت کنیم می‌بینیم سایر دستورات نیز در همین عبادی بودن، خالی از تأثیرات اجتماعی و اداری یا حکومتی نیست.

در سوره شوری (۴۲)، آیه ۳۶ ایدئولوژی و هدف جامعه است، در برابر دنیاپرستی که هدف تمدن امروزی غربی و شرقی است.

آیه ۳۷ قلمروی دادگستری و دوائر انتظامی است.

آیه ۳۸ اولش ایدئولوژی و عبادی است و آخرش اقتصادی است، اقتصاد آزاد غیردولتی، و با سیاست مصرفی و مالیات و عوارض و خدمات سروکار دارد.

آیه ۳۹ مبارزات اجتماعی و سیاسی ملی و وزارت دفاع است.

آیه ۴۰ روابط عمومی و ضوابط و فرهنگ اجتماعی یا تربیت و تفاهم ملی است و باز وزارت دادگستری.

همچنین آیه‌های ۴۱ و ۴۲ که دفاع اجتماعی و تاحدودی سیاست داخلی و خارجی و بین‌المللی (به دلیل فی الارض) و جانشین شورای امنیت سازمان ملل متحد می‌شود.

آیه ۴۳ باز ارشاد اخلاقی فردی و اجتماعی، و روابط فرهنگ عمومی است.

آیه ۴۴ پرونده را می‌بندد و آب پاک به دست انسان‌ها می‌ریزد که اگر راه خلاف و خارج خدا را بگیرند و خدا هدف و رهبرشان نباشد، ولی و سرپرست و حکومت مطلوب نخواهند داشت و حوالت آنها به آخرت است.

در حکومت اسلامی، جامعه قوانین و اوامر خود را بر افراد دیکته و تحمیل نمی‌کند و جامعه حاکمیت بر فرد ندارد بلکه افراد به تبعیت از خدا، به جامعه خدمت می‌کنند و با مشورت و رایزنی با یکدیگر اداره‌اش می‌کنند:

«كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ»<sup>۲</sup>

۱. شورا (۴۲) / ۳۸: ... و امورشان در میانشان به مشورت نهاده می‌شود...

۲. حدیث نبوی: همه‌ی شما شبانان (و مسئولین و متصدیان امور) یکدیگر و همگی مسئول رعابای خود هستید.

یا:

«مَنْ أَصْبَحَ وَلَمْ يَهْتَمَّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ»<sup>۱</sup>

اگر در یک جمع و جامعه‌ای این اهداف و اصول و احکام و اخلاق رعایت شود در اداره و حیات آن جامعه مشکل عمده‌ای باقی نخواهد ماند و کارها یا امرشان با همکاری و مشورت یکدیگر حل می‌شود. احتیاج به شاه و دولت و حکومت نخواهند داشت. برای نماز خواندن، انفاق کردن و نیکی و گذشت کردن، هر کس منفرداً تصمیم می‌گیرد و عمل می‌کند ولی در اداره‌ی جامعه و در «أَمْرُهُمْ» چون ارتباط و اتکاء به منافع و اطلاعات و نظریات و خدمات دیگران و به مجموعه دارد، مسئله مشورت در میان می‌آید. در هر حال، «أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ» به صورت یک عمل جزئی ساده جلوه کرده است که در صورت ایمان و اخلاق و احسان و انضباط، عملی است و آسان انجام خواهد شد. ضمناً - نکته مهم - نه هیچ وظیفه و نقشی به زعیم و رهبر و رئیس و روحانی و فقیه برای اداره‌ی جامعه داده شده، و نه اجرای دین به عنوان وظیفه‌ی دولت و حکومت در میان می‌آید.

خلاصه آنکه در یک قالب ایمانی - عبادی و اخلاقی اجتماعی، همه‌ی مسائل ارتباطی، اقتصادی، اجتماعی، اداری، یا قضایی و سیاسی است. سیاست به معنای اداره و مدیریت را جزئی و بابتی از ابواب دیانت و وظایف مؤمنین قرار داده است بدون آنکه حاکم بر دیانت باشد و یا دیانت امر بر آن؛ بلکه خود مردم و شور بین آنها را حاکم قرار داده است.

#### مسئله تفکیک یا عدم تفکیک دین از سیاست

حکومت منهای دین (کتاب محمد مهدی شمس‌الدین، ترجمه حسین شمس‌گیلانی - بهار ۱۳۶۲)، نقل از صفحه ۵:

این که می‌گویند دین و سیاست یکی است، صحیح نیست. اگر یکی بود همه پیغمبرها توأم با نبوتشان حکومت می‌کردند. اینکه می‌گویند حکومت و سیاست و اداره‌ی مملکت اسلامی باید در دست فقها و ولی فقیه باشد و حکومت قلمروی خاص آنهاست، نیز غلط است. به همان دلیل بالا و به دلیل اینکه ائمه‌ی ما چه حضرت امیر (ع) چنین مطالبه‌ای را

۱. حدیث نبوی: هر کس شبانه‌روزی را بگذراند و کوشش در امور مسلمانان نکرده باشد، مسلمان نیست.



نکردند و به علاوه، صرفِ روحانی و فقیه بودن ما را بی نیاز از سایر شرایط نمی کند. البته اگر مردم یک فقیهی و عالم دینی را برای شغل مدیریت یا ریاست و وزارت انتخاب کنند و آزادانه رضایت دارند اشکالی ندارد، خودشان می دانند و چه بسا در وجود و سابقه او سرمایه های اعلا و کافی وجود داشته است که استحقاق این کار را پیدا کرده است.

به طریق اولی و به فرض که حاکمیت دین بر سیاست و حکومت محرز باشد، حاکمیت روحانیت هیچ مجوزی ندارد و در هیچ آیه و حدیث و سنت نیامده است که زمام امورتان را به روحانیون - به صرفِ روحانی بودن - بدهید. تجربه نشان داده است که روحانیت علاوه بر عدم علم و آشنایی و تجربه و تربیت برای امر مدیریت و سیاست، به طور علی الاطلاق احراز قدرت و ثروت، او را از فضایل روحانیت و احترام در نزد مردم محروم کرده و قدرت و حاکمیتش بالمال سبب اعراض مردم از خود آنها و از دین و شرعیات و خدا می شود.

حال می آئیم سر اینکه توأم شدن دین و سیاست از نظر قرآن و سنت چگونه است.

هر زمان که متدین خواسته است دیانتش را وارد و حاکم بر سیاست نماید و یا دولتیان و سیاستمداران و مبارزین سیاسی خواسته اند دین را وسیله پیشرفت و نفوذ و قدرت بسازند، در هر دو مورد نتایج خراب از آب در آمده و از هر دو جهت زیان برده اند (مرز میان دین و سیاست<sup>۱</sup> ۱۳۴۱/۶/۲۱ صفحه ۲۰ ذیل عنوان افراط و تفریط). در این کتاب گفته بودیم: (صفحه ۴۵ و ذیل عنوان این مرز کجا است و چگونه است؟):

«میان دین و سیاست جدایی و بی طرفی نیست، هر دو به هم کار دارند...  
وظیفه‌ی دینی علنی هر فرد مسلمان، نظر داشتن و فعالیت و دخالت در  
سیاست است و لازم است علم و لوازم این دخالت را تا حدودی که  
جنبه‌ی عمومی دارد فراگیرد.»

۱- دین نه تنها با سیاست بلکه با کلیه‌ی شئون زندگی و با جهان مرز مشترک دارد

۱. «مرز میان دین و سیاست» تدوین و تکمیل سخنرانی مورخ ۱۳۴۱/۶/۲۱ در دومین کنگره انجمن‌های اسلامی ایران در مسجد جامع نارمک است و اکنون یکی از آثار مندرج در جلد هشتم مجموعه‌های آثار می باشد که با نام «مباحث علمی، اجتماعی، اسلامی» در سال ۱۳۷۸ توسط شرکت سهامی انتشار چاپ و منتشر شده است (ب.ف.ب).

ولی مرزی است یک طرفه. دین در زندگی و در اخلاق و عواطف و سیاست دخالت می کند هدف و جهت می دهد اما آنها نباید دخالت در دین نمایند و راه و رسم دین را تعیین کنند، در این صورت ناخالصی و شرک پیش می آید.

۲- دین اصول سیاست و هدف حکومت را تعیین می کند ولی آن طرف تر وارد جزئیات نمی شود...

۳- همین طور انتخاب متصدیان و طرز اداره ی کار، امری نیست که دیانت در آن نظر مستقیم داشته باشد و روحانیت بتواند در انتصاب ها و دستورالعمل ها به استناد مقام دینی خود دخالت نماید.

۴- ورود در سیاست به معنای اعم کلمه، و برطبق حدود و مرزهای فوق الذکر چون ضروری و ظاهراً واجب است، تدارک و توجه به مقدمات و شرایط و لوازم آن نیز واجب می شود... همه باید ناظر و ناصح زمامداران و مامورین دولتی باشند.

۵- دین و سیاست نباید با هم مخلوط و مشتبه شوند... در هر دو جا، رعایت اصالت و استقلال و آزادی لازم است.

\* \* \*

یک جامعه مسلمانان حل شده است<sup>۱</sup> و حکومت - که باید شورایی باشد - مقام و نقش بزرگی ندارد. یعنی مسئله ای نمی ماند که مورد پیدا کند جز در کارهای عمرانی و اداری ساده (مثال کشور سوئیس که می گفتند عدلیه و محاکم قضائی ندارد و شکایت مردم و دخالت عدلیه سالی دو سه بار بیشتر پیش نمی آید. یا داستان سوال آن طبیب خارجی و جواب پیغمبر که چون افراد ما تا گرسنه نشوند چیزی نمی خورند و قبل از سیر شدن دست از غذا برمیدارند، احتیاج به طبیب ندارند و همچنین ضرب المثل انگلیسی:

An apple a day keeps doctor away

با ایمان و اخلاق و عمل افراد حکومت و حاکمیت و دولت از میان می رود. پس هدف از اول تا آخر خدا است و آخرت. طرف صحبت هم مردم اند و خود افراد. اداره اجتماع و رفاه و سلامت به دست افراد و از طریق عبادیات و اخلاق انجام

---

۱. در دست نوشته، بعد از بند ۵ چند سطر سفید گذاشته شده و ابتدای عبارت «یک جامعه مسلمانان حل شده است»، در صفحه ی بعد گذاشته نشده و مشخص نیست. ترجیح دادیم از روی حدس و گمان آن را تکمیل کنیم. به خاطر این نقص پوزش می طلبیم (ب.ف.ب).

می‌شود. پس در مرتبه اول و حساسیت و اهمیت، در مقایسه فرد و اجتماع، فرد است که اصالت و اولویت دارد.

### مقایسه میان نظرات مکاتب امروزی دنیای متمدن و اسلام

#### درباره‌ی فرد و جامعه یا مردم و حکومت

در اروپا بعد از سقوط حکومت‌های مطلقه‌ی کلیسا و پادشاهان و امرا که در برابر تمام آنها مردم و فرد محکوم به اطاعت و خدمت و مملوکیت بود، با پیش آمدن رنسانس و رواج افکار ناسیونالیستی، لیبرالیسم، دموکراسی، سوسیالیسم، کمونیسم و غیره، داعیه‌ی همه‌ی آنها دفاع از حقوق و ارزش انسان‌ها و مردم در برابر صاحبان زور و تزویر و زر بوده است و عنایت به مقام انسانیت ولی در عین حال، و به موازات آن یک سیر عمومی صعودی به طرف دولت و قدرت مرکزی و حکومت مشاهده می‌شود. غرضشان و ادعایشان دفاع از توده ناس و جامعه در برابر زورگویان و استعمارگران و استعمارکنندگان اهل سوءاستفاده است.

مکاتب غربی و شرقی اروپا (بیش از غربی‌ها) خواسته‌اند به ملت و به مردم، و به توده‌ی رنجبر اهمیت و اصالت بدهند. برای این کار آن را متشکل و مجتمع و قوی می‌نمایند و از جامعه و اجتماع و دولت که نماینده‌ی اجتماع است می‌خواهند مدافع خود و افراد و تأمین‌کننده‌ی احتیاجات و رفاه و ترتیبات دیگر باشد. خواه ناخواه فرد را به جرم اینکه ممکن است زورمند، ثروتمند، هوشمند و صاحب تمکن و برتری بوده، به دنبال جاه و سود و تسلط برود، محتاج، محدود، محکوم و مستخدم می‌نمایند. فرد فدای جمع می‌شود و زور و تزویر دست‌و‌پال او را می‌بندد. حتی در نظام‌های لیبرال و دموکراتیک که مدعی ارزش‌گزاری به «individu» (فرد) و آزادی و حیثیت و حقوق او هستند، دولت و حکومت است که روز به روز بیشتر متعهد، متشکل و مسلط می‌گردد. ابتدا به دلیل تقویت و مرکزیت در برابر فتودال‌های داخلی و دشمنان خارجی و سپس در برابر اعیان و رجال و سرمایه‌داران. فرد، خدمت‌گزار مزدور و حمایت‌شده‌ی جامعه می‌شود، و جامعه حافظ و حامی و معلم و مراقب فرد، و هدف و موضوع همه‌ی تلاش‌ها و تفکرها و سیستم‌ها می‌گردد. سعادت انسان‌ها از طریق دولت‌ها و جامعه‌ها تأمین می‌گردد. جمع انسان‌ها و جامعه ارزش و امنیت و قدرت و اصالت پیدا می‌کند و فرد حیثیت و استقلال خود را از دست داده، باید مندمج و مطیع و مستخدم جامعه گردد. انسان تبدیل به اسباب و به حیوان می‌گردد. اساس

استدلال هم در این است که چون انسان اصولاً سود طلب و خودپرست است و همین که آزاد گذارده شود سوءاستفاده می‌نماید و کلاه سردیگران و دولت و جامعه می‌گذارد، ضرورت دارد که محدود و مزدور شود و مسلماً دولت و دستگاهی که همه‌ی نیروها اعم از انسانی، اقتصادی، فکری، اداری و انتظامی و دفاعی را در خود جمع کرده است، قدرت و صلاحیت بیشتری برای اداره و برنامه‌ریزی و رهبری دارد. بنابراین تفحصات و مکالمات و مکاتب فلسفی و سیاسی و اقتصادی یکسره به جست‌وجوی بهترین نظام و سیستم حکومت و مدیریت و سازمان اجتماعی می‌رود. هدف هم همه جا، رفاه و سعادت دنیا است، چون غیر از دنیا و جهان موجود محسوس مسلم، چیز دیگری را نمی‌شناسند. همه‌ی این نظام‌ها، باوجود اختلافات مربوطه، نظام‌های دنیاپرستی، دنیاداری و دنیاسازی است. دنیاسازی نه به معنای پست و حیوانی و مادی کلمه، بلکه با محتوای وسیع و کامل و معقول سلامت و رضایت و عدالت و علم و ترقی و معنویات زندگی.

البته در این طریق، موفقیت‌های بزرگی هم به‌دست آورده‌اند ولی از یک طرف فرد انسان را از استقلال و آزادی و ارزش می‌اندازند و از طرف دیگر چون هدف دنیا است و دنیا هم از حیث ظرفیت تنگ است و محدود، و از حیث توقع و تمنا پنهانیت می‌باشد، و حکومت جهانی واحد و امت واحد وجود ندارد، رقابت‌ها باعث جنگ و جدال دائم و صرف شدن سرمایه‌ها و نیروها در جهت تزاخم و تخاصم و حذف یکدیگر می‌گردد.

#### ادیان و به‌خصوص اسلام و قرآن چه می‌گویند؟

در ادیان (و به‌طور اخص و روشن در اسلام و قرآن) قضایا صورت معکوس دارد:

۱- هدف زندگی و برنامه‌ی فعالیت‌ها، تأمین معقول و مطلوب دنیا نیست، خدا است و آخرت؛ اما آخرت از طریق دنیا (و دنیا ابتلاء و وسیله است) بنابراین جامع آخرت و دنیا، هر دو است.

۲- توجه اصلی به‌عنوان عامل تأمین زندگی و سعادت انسان، جامعه نیست (جامعه یا دولت، حزب، مکتب و غیره) و جامعه، نه فرد را عنداللزوم فدای خود می‌کند و نه تعهدی دارد؛ توجه روی انسان است و افراد، اما حرکت به‌سوی خدا و برنامه‌ی عبادت از طریق خدمت به خلق بوده، فرد در برابر جمع مسؤل و متعهد می‌باشد و سرنوشت قوم تابع سرگذشت نفوس یا افراد قوم است، بنابراین شامل فرد و جمع هر

دو می‌شود.

در سوره‌ی حمد (۱) که رکن نماز و از جهتی خلاصه‌ی قرآن است، هر فرد رابطه‌ی رضایت و سپاس با خدای ارباب این دنیا و مالک سلطان روز جزا برقرار می‌سازد ولی تعهد عبادت و استعانت و درخواست برنامه و هدایت را به‌طور دسته‌جمعی ادا می‌کند و پیمان می‌بندد. هم اشعار به ارتباط و بستگی فرد با جمع است، و هم اشعار به تعهد در برابر جمع.

فریضه‌ی مهم و اساسی «امر به معروف و نهی از منکر» نیز در مقایسه با تعلیمات و اجرائیات و تبلیغات که در دولت‌های امروزی به عهده و در اختیار و انحصار آنها گذارده شده است، جریان معکوس دارد. افراد هستند که به یکدیگر توصیه به حق و به صبر می‌نمایند، و به سایرین و به امراء و مأمورین امر به معروف و نهی از منکر کرده، مانع سلطه اشعار، یعنی فساد و خرابی دولت می‌گردند. حدیث «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ» نیز همین معنی را می‌رساند. هر فرد در حکم دولت است و سایرین رعیت او می‌باشند و به‌نوبه، خود رعیت سایرین محسوب می‌شود. ضامن اجرا هم در این حالات و جریانات اوامر و نیروهای انتظامی و جاسوسی دولت نیست، اختیار و ایمان خود مردم است.

به قول MARCEL BOISARD:

«علت اینکه مسلمانان و اسلام با وجود خلفا و حکومت‌های ناهل و استبدادی و فاسد، باقی مانده، حیات و حرکت خود را از دست نداده، شکوفایی و هیجان و سازندگی دارند، به این دلیل است که دولت‌ها و حکومت‌ها کاره‌ای نبوده اثرچندان روی افراد و روی ایدئولوژی نداشته‌اند بلکه «ایمان» حاکم بر امت اسلام می‌باشد.»

چند نمونه برای اینکه ببینیم چگونه در قرآن، جامعه و اجتماع و اقتصاد و حکومت و عافیت دنیا هدف اول نبوده، همه‌ی اینها وسایل تربیت و تکامل فرد می‌گردد.

#### ۱- انفاق و ربا و اقتصاد

برخلاف تصور و تفسیر و تعبیرهای متداول، تشریح زکات و صدقه و انفاقات یک عمل اقتصادی و به منظور اجتماعی که توزیع صحیح ثروت و تأمین رفاه امت را بنماید، نبوده است بلکه در راه خدا، انجام مهربانی بوده و غرض تزکیه و تثبیت و تعالی خود افراد است.

«الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى»<sup>۱</sup>

«وَتَثْبِيئًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ»<sup>۲</sup>

شرط قبولی، عدم ریا و پاداش است که در غیر این صورت، ثواب ندارد و گناه و شرک هم حساب می‌شود. در حالی که اگر منظور جامعه بود، فرقی نمی‌کرد که اجباری یا ریاکاری باشد.

ریا در برابر صدقه و انفاق آمده:

«يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ»<sup>۳</sup>

و اثر معکوس صدقه را روی شخص داشته، اعلان جنگ به خدا حساب می‌شود و تماس شیطانی است و خود شخص را ساقط و منحط می‌نماید؛ ضد تزکیه است.

## ۲- حکومت و امر ...

(این حرف که انبیاء و ادیان آمده‌اند که جوامع را اداره کنند و مردم بتوانند در سلامت و امنیت و سعادت زندگی کنند مطرح و رد شود.)

حالا این سوال مطرح می‌شود که پس ادیان و انبیاء که برای جامعه و حکومت

نیستند، پس برای چه هستند؟ حدیث نبوی:

«الْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ»<sup>۴</sup>

دلیل بر این است که حکومت خوب، احتیاج به دین ندارد و کلام علی (ع) به معاویه که هرامتی ناگزیر از امام صالح یا فاجر است.

باید دید آیا اجتماع که در منطق دنیاپرستی و مکتب‌های غربی ما می‌خواهد به وسیله‌ی نظام و عوامل و ایادی خود (از آن جمله دولت) فرد را حفظ و خوشبخت و تربیت نماید و دنیا را اصولاً اصلاح و آباد و مطلوب سازند، تا به حال چنین توفیقی یافته است یا خواهد یافت؟ و

اصلاً می‌شود بدون اصلاح مواد اولیه جامعه، یعنی افراد، جامعه را و دولت را به وضع مطلوب در آورد؟ حل «مسئله دولت» یا «مسئله دنیا و نظام‌ها» امکان‌پذیر هست؟

۱. لیل (۹۲) / ۱۸: همان که مالش را به منظور پیراسته شدن خویش می‌بخشد.

۲. بقره (۲) / ۲۶۵: ... و تثبیت شخصیت خویش...

۳. بقره (۲) / ۲۷۶: خدا [کارایی] ربا را نابود و [نتیجه] انفاق‌ها را فزونی می‌بخشد؛ ...

۴. حدیث نبوی: حکومت و فرمان‌روایی با کفر پایدار می‌ماند ولی با ظلم و ستم پایدار نمی‌ماند.

آیا جامعه اصولاً می‌تواند هدف و حاکم و صانع فرد باشد؟  
فرد انسان بدون آنکه خودش تصمیم‌گیرنده و اختیارکننده و اصلاح‌کننده باشد و تبعیت از غیر خود کند، اصلاً می‌تواند به کمال و سیادت و به مراحل بالاتر از حیرانیت برسد؟

آنچه تا به حال بشر در طریق کمال و ترقی و تکامل به دست آورده است آیا مختارانه و آزادانه برای خروج از اسارت‌ها و محرومیت‌ها و فسادها و اجبارها نبوده است؟

**مسئله فرد و جمع یا اجتماع و جامعه، و اولویت و فرعیّت هر یک**  
مسئله این است که کدام باید فدای کدام شود و کدام اصل است و سازنده‌ی دیگری و توجه اولیه روی کدام برود.

دنیاپرستان و تمدن‌سازان و ترقی‌خواهان توجه عمده‌شان روی جامعه و اجتماع، و مملکت و میهن و دولت و حکومت می‌رود و روی آنچه در برگیرنده‌ی افراد و تشکل‌دهنده و ارتباط‌دهنده‌ی آنان است. تمدن هر قدر جلو رفته، واحدهای اجتماعی و مؤسسات عمومی اهمیّت و نقش بیشتر پیدا کرده است. با تقسیم وظایف و پیدایش مشاغل و تخصص‌ها، مکتب و مدرسه، حکومت و دولت و ارتش‌ها، فرهنگ‌ها، بازار، صناعت، اخلاق و انسانیت و غیره، با همکاری و هماهنگی عمومی است که امنیت فراهم می‌شود و اقتصاد و ابتکارها قوّت می‌گیرد. بنابراین همه مساعی روی تشکیل و تقویت و توسعه و تکامل و تسلط جامعه و مؤسسات متعلقه می‌رود. همه‌ی افراد باید در ساختن بنای جامعه و نیرومندی و فزاینده‌گی و سلامت و سعادت آن کمک نمایند.

همان‌طور که می‌دانیم در دینداری ما و در تعلیمات و فقه و روحانیت ما شاید نیم قرن قبل همه‌ی توجه روی عبادیات و وظایف فردی می‌رفته است، به امور اجتماعی و ارتباطات بین انسان‌ها و حکومت و اداره اجتماع اهمیت داده نمی‌شد، اسلام و دیانت و عبادات جنبه‌ی فردی داشتند و هر کس باید گلیم خودش را از آب در آورد. به همین روال به اخلاق و حسن رفتار و روابط اجتماعی و اتحاد میان فرق اهمیت داده نمی‌شد در حالی که احادیث: «بُعِثْتُ لِأَتِمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»<sup>۱</sup> و «مَنْ

۱. حدیث نبوی: من برانگیخته شدم تا مکارم اخلاق را کامل نمایم.

أَصْبَحَ وَكَمْ يَهْتَمُّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ»<sup>۱</sup>، را داشتیم. نماز جماعت، نماز جمعه، صله رحم، عیادت و غیره، و مسئله‌ی دفاع، امر به معروف و نهی از منکر (حرف‌های آیت‌الله صدر درباره دید اجتماعی در استنباط‌های فقهی) را داشتیم.

از نیم قرن پیش به این طرف در اثر برخورد فرهنگ و نظام‌های غربی و به‌خود آمدن‌ها، درصدد اثبات اینکه اسلام به جنبه‌ی اجتماعی اهمیت می‌دهد و دین، اجتماعی و طرفدار تمدن و تجدد است، برآمدم. گفتند قرآن به جمع و جامعه و امور اجتماعی بیش از فرد اهمیت می‌دهد، و بیش از مکاتب اروپایی جمع را مقدم بر فرد می‌شناسد. دلیل و قرینه‌ای که علامه طباطبایی می‌آورد همان است که آقای دکتر توسلی هم به آن استناد کردند: خطاب‌های قرآن که کمی از آنها فردی است و غالباً به ضمیر جمع «کُم» است یا با حرف خطاب: «یا أَيُّهَا النَّاسُ»، «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا»، «یا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا».

البته توجه و خطاب به جمع در قرآن (و اصولاً دین اجتماعی جهانی بودن) فراوان است ولی دلیل بر اجتماعی بودن و اجتماعی کردن قرآن و دستور اجتماعی و اشتراکی زندگی کردن مسلمان‌ها نیست. در دو مورد و در همه‌ی زمان‌ها، خطاب یا فعل حالت عملی پیدا می‌کند:

(۱) طرف، یک واحد اجتماعی مرتبط تشکیل داده است و مثل اعضای مختلف یک پیکر با یکدیگر همکاری و تقسیم وظایف دارند (مثل هیئت دولت و هیئت مدیره‌ی یک شرکت، یک موسسه با تقسیم وظایف مربوطه، جاشوان یک کشتی).  
(۲) طرف خطاب یک عده کثیری افراداند مستقل از یکدیگر ولی مشترک در یک نیاز یا یک عمل وصلت (مانند صف مشتری‌های یک کالای جیره‌بندی شده، مشتریان یک رستوران یا مسافرین یک اتوبوس یا شاگردان یک کلاس، تماشاچیان یک سینما یا مسابقه فوتبال، جواب‌گیرندگان نتیجه‌ی مسابقه و بالاخره یک گله حیوان).  
در مورد دوم هم وقتی می‌خواهند مثلاً آنها آرام باشند، یا بروند و فردا مراجعه کنند، آماده حرکت یا توقف باشند، بلیط‌ها را در بیاورند، فعل مخاطب جمع به کار برده می‌شود: ساکت باشید، کارت‌های خود را آماده نمایید، سهمیه امروز تمام شده فردا بیایید، می‌توانید به تنفس بروید، ده دقیقه‌ی دیگر حاضر باشید.

---

۱. حدیث نبوی: هر کس شبانه‌روزی را بگذراند و کوشش در امور مسلمان‌ها نکرده باشد، مسلمان نیست.



یا نصیحت‌هایی که معلمین به محصلین و افراد می‌کنند، در حقیقت کلام و رابطه فردی است ولی فردی مجتمع یا مقارن. این را نمی‌شود گفت کلام یا دستور یا امر به اجتماع و تجمع و تشکل است.

در قرآن به نوع دیگری، به تجمع و اجتماع و تشکل توجه به عمل می‌آید و به آن رسمیت داده شده است: در «بازگشت به قرآن»<sup>۱</sup> دیدیم که «بُعد اجتماعی انسان» مقام و موقعیت مهم دارد و قرآن بیش از هر کتاب جامعه‌شناسی و بیش از هر مکتب فلسفی سیاسی، از واحدهای اجتماعی نام برده و عنایت به وجوه مختلف آن داشته است: اُمّت (ولی نه فقط اُمّت به گفته دکتر شریعتی) قوم، قبیله، طایفه، فرقه، شعب (که همان ملت است) قریه، مدینه، ملت، بلد، شیعه، فوج، آل، بیت، فئه، ذریه، بنی و ابناء، قری، انسان، بنی آدم، عصبیه، بر ذمه، ژمر، حزب، ارض و بالاخره قرن که همجواری و واحد اجتماعی غیر مرتبط و متشکل است و فقط مقارنه و نزدیکی افراد را نشان می‌دهد، مثل گله‌های حیوانات.

ضمناً عنایت به معارفه، رابطه، مشاوره و معامله و وحدت فراوان است: اُمّت واحد بدون آنکه آن را الزامی دانسته اختلافات قومی و زندگی و اعتقادی را فراموش نماید. از جهات دیگر نیز انسان‌ها را جمع‌بندی کرده و دامنه ارتباط و مراتب و مسئولیت را در زمان توسعه می‌دهد: اهل الکتاب، بنی اسرائیل، اِنَّ الَّذِینَ هَادُوا وَالنَّصَارَی، یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا، اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا (اجتماعات و واحدهای جمعی از جنبه‌های جغرافیایی، نژادی، اعتقادی، حکومتی، صفتی، دینی).

در قرآن هم تأثیر جمع روی فرد ملحوظ و مذکور است و هم معکوس آن، یا مسئولیت فرد و افراد در برابر واحدهای جمعی: خانواده، قوم، جامعه، امت، حزب

(«هَذِهِ الْقَرْیَةُ الظَّالِمِ اَهْلِهَا»<sup>۲</sup>،

امر به معروف و نهی از منکر:

۱. زنده‌یاد مهندس بازرگان، در «بازگشت به قرآن»، ابعاد مختلف انسان در بیان قرآن را در ۱۴ بُعد مورد بررسی و تحلیل قرار داده‌اند و با توجه به دیدگاه قرآن درباره‌ی «زن»، پانزدهمین بعد را نساء نام نهاده‌اند. بعد اجتماعی انسان در فصل نهم بحث و تفسیر شده است. این بحث در جلد پنجم کتاب «بازگشت به قرآن» ارائه شده و توسط انتشارات قلم چاپ و در سال ۱۳۸۹ به بازار نشر روانه شده است. این کتاب اکنون بخشی از جلد نوزدهم مجموعه‌ی آثار است که در سال ۱۳۸۹ با نام «بازگشت به قرآن ۲» توسط شرکت سهامی انتشار چاپ و منتشر شده است (ب.ف.ب).

۲. نساء (۴) / ۷۵: ... از این شهر که مردمش ستمگرند...

«وَإِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِّنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ»<sup>۱</sup>

«وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا»<sup>۲</sup>

«وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا»<sup>۳</sup>

«وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ»<sup>۴</sup>

«إِنَّ الَّذِينَ فَارَقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا»<sup>۵</sup>

«كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ»<sup>۶</sup>

ولی مسیر یک طرفه است و فرد را در برابر جمع مسئول می‌شناسد. فرد باید به والدین و به ایل و قوم و امت خدمت و احسان و انفاق و انتصار بنماید بدون آنکه اطاعت و ابراز احتیاج نماید و مخصوصاً شرک نورزد. یعنی جامعه در اینجا معشوق و حاکم و معبود می‌باشد.

مهم‌تر آنکه خطاب‌ها و تقصیرها روی فرد می‌رود و دائماً دستورات به فرد فرد بوده، عذرهای جمعی پذیرفته نمی‌شود.

«وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَّرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا»<sup>۷</sup>

در آیه «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ»<sup>۸</sup> مقام و اثر اول به فرد داده می‌شود. وظائف از افراد خواسته می‌شود و فرد است که تربیت می‌شود و تحت

- 
۱. اعراف (۷) / ۱۶۴ : و آنگاه که جمعی از ایشان [به دیگران] گفتند: چرا گروهی را که [سرانجام] خدا هلاکشان خواهد کرد یا به عذابی سخت گرفتار خواهد ساخت، [بیهوده] اندرز می‌دهید؟...
  ۲. عنکبوت (۲۹) / ۸ : انسان را به نیکویی در مورد پدر و مادرش سفارش کردیم؛ ...
  ۳. آل عمران (۳) / ۱۰۳ : همگی به [قرآن]، رشته [ارتباط با] خدا چنگ زنید و پراکنده مشوید...
  ۴. انعام (۶) / ۱۴ : ... و [به من هشدار داده شده که:] در جرگه شرک و رزاق مباش.
  ۵. انعام (۶) / ۱۵۹ : مسلماً تو با کسانی که دین خویش را دست‌خوش تفرقه کردند و گروه گروه شدند...
  ۶. روم (۳۰) / ۳۲ : ... [و] هر گروهی به آنچه خود دارد دل‌خوش است.
  ۷. احزاب (۳۳) / ۶۷ : و می‌گویند: صاحب اختیار، ما از بزرگان و سران خود اطاعت کردیم که ما را از راه به در بردند.
  ۸. رعد (۱۳) / ۱۱ : ... خدا وضع هیچ گروهی را تغییر نخواهد داد تا آنگاه که آنچه را در ضمیر خود دارند تغییر دهند؛ ...

تعلیم قرار می‌گیرد. حدیث «کیف ملومون قولی علیکم» کاملاً می‌رساند که دولت‌ها به لحاظ کیفیت تابع عوام هستند نه بالعکس.

احکام و خدمات و انفاق‌ها، به‌طور محسوس، از هر نفر خواسته می‌شود. برخلاف آنچه تصور و تبلیغ می‌شود که زکات و انفاق‌ها برای تغییر و تقرب افراد است، زکات جنبه‌ی تزکیه نفوس را دارد. اگر هدف و قصد تأمین هزینه‌های جامعه و تعدیل و عدالت اجتماعی بود (که به عنوان فرع و خود به‌خود خواهد شد)، برای قبولی انفاق شرایط آورده نمی‌شد و انفاق با ریا و آزار و به قصد جزا، بی‌ارزش و گناه محسوب نمی‌شد. پرداخت زکات و خمس اجباری تلقی می‌گردید و توسط جامعه اجباری می‌شد نه آنکه فرد موظف به پرداخت و احتساب آن می‌گشت (مثل مالیات و عوارض). در اسلام اینها عبادت است و در ارتباط خدا و شخص می‌باشد. در مکاتب دنیاپرستی و اجتماعی، وظیفه اجتماعی اجباری می‌باشد و روی احتیاج جامعه وضع می‌شود، در حالی که اینجا روی اعتقاد و احتیاج شخص است:

«الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ»<sup>۱</sup>

و اگر با میل و عشق و نیت و اراده‌ی خود شخص نباشد بی‌ارزش تلقی می‌شود. مثل داستان آن عربی که حضرت را قیم دو انبار خرما می‌خواست.

«وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ. لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ.»<sup>۲</sup>

اینجا می‌گوید ... بیاورید و سود ببرید و عشق بورزید و از آن بردارید و بدهید در آنجا می‌گوید اصلاً سود نبرید. در صورت «وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ.» همچنین است مشارکت در دفاع و جهاد که نیت و میل و رغبت خواسته می‌شود و اکراه و کفر وارد نمی‌شود:

«لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا وَلَنْ تُفَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْفُجُودِ  
أَوَّلَ مَرَّةٍ»<sup>۳</sup>

خوب کردی که معافشان کردی.

مجموعه آیات گروه شورا، یک امت یا جمعیت ایمانی متشکلی را معرفی می‌نماید

۱. آل عمران (۳) / ۱۳۴: همانا که در آسایش و گزند انفاق می‌کنند...

۲. معارج (۷۰) / ۲۴ و ۲۵: و آنان که در اموالشان حقی معین است برای سائل و محروم.

۳. توبه (۹) / ۸۳: ... شما هرگز [برای جنگ] همراه من [از شهر] خارج نخواهید شد و در کنار من با هیچ دشمنی جنگ نخواهید کرد؛ زیرا این شما بودید که از آغاز تن به [کنار] نشستن دادید....

که خودکفالت‌اند و در روابط فیما بین، مسائل و مشکلات و مدیریت خود را حل نموده، جایی برای اختلاف و تفرقه و تخصم و جایی برای حاکمیت شخص یا اشخاص ثالث و یک دولت جدای از جمع و مردم نمی‌گذارند. با انفاقات تَدُلُوا إِلَى احکام را دفع می‌کند، با گذشت و عفو تخاکموا الی الطاغوت را از بین می‌برند و... این خود یک نوع نفی حکومت و حاکمیت است.

البته نفی حکومتِ حاکمیتِ دیگران و زورمندان، نه نفی حکومت و مدیریت علی‌الاطلاق. در واقع نفی حکومت آن‌طور که مورد نظر آنارشیست‌ها است نمی‌باشد و به طریق اولی نفی مدیریت را که قرن به قرن، دقت و پیچیدگی و وسعتش بیشتر می‌شود، نمی‌نماید.

«وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ وَتُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِنَأْكُلُوا فَرِيقًا مِّنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ»<sup>۱</sup>

همچنین، جمع و امت و جامعه و تک تک مومنین درباره‌ی افراد، وظایف تکاملی دارند و از بیت‌المال و وجوهات جمع‌آوری شده باید به فقرا بدهند. سالم‌سازی بکنند، برای کارگر بیکار و کارگر فعال خرجی بدهند. اختلاف با ایدئولوژی‌های متمدن‌نیز این است که ادیان و اسلام به فرد می‌گویند مسؤل جمع هستی و تا سرحد ایثار احسان و انفاق بنما ولی به جمع هیچ‌گاه اجازه نمی‌دهند به فرد بگویند تو فدای من بشو.

### پاسخ به سؤال آقای مهندس صباغیان راجع به مجریان شرع

اما سؤال و ایراد آقای مهندس صباغیان راجع به ادعای روحانیت که باید مجری شرع باشیم پس باید قدرت داشته باشیم و مثال از حکومت انبیاء و پیغمبر برای اشاعه اسلام می‌آورند.

کاملاً سوال بجا و مطلب در متن موضوع ما است. این استدلال و طرز فکر کلید سرگذشت و سرنوشت روحانیت، هردو می‌باشد. در جمله‌ی میان‌آیه‌ای «وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ»<sup>۲</sup> در گروه مورد بحث که در وسط صلوات و زکات یا انفاق‌های متقابل آمده است، دوبار به ضمیر «هُم» برمی‌خوریم که

۱. بقره (۲) / ۱۸۸ : اموال یکدیگر را بین خود به ناحق مخورید و ان را به رشوت به حکام [ظالم] مدهید تا [با] اعمال نفوذ [بخشی از اموال مردم را آگاهانه به ناروا بخورید].  
۲. شورا (۴۲) / ۳۸ : ... و امورشان در میانشان به مشورت نهاده می‌شود...

در دیگر آیات و کل گروه، دو بار به آن برمی‌خوریم. استنباطی که از آن می‌توانیم بکنیم این است که امر یا حکومت و اداره‌ی جمع مربوط و متعلق به خود آنها می‌باشد. به عبارت آخری، حکومت از آن مردم است که بین خودشان باید به شور و مشورت انجام دهند، نه خدا و نه پیغمبر و نه آیین.

درباره صلوات و صبر، اضلال و عذاب خدا، استجابت دعوت یا عفو و اصلاح و اجری که برعهده خدا است و در آیات دیگر آمده، ضمیر مالکیت «هُم» به کار برده نشده است چون که آنها مربوط به خدا و مال خدا است و در آن موارد، هیچ‌گاه رسول خدا به مشورت و جلب نظر از مردم نفرموده، یک‌سره از خدا دستور گرفته و به مردم ابلاغ می‌نمود. اما غضب کردن و بخشیدن، انفاق متقابل از مایرزق نمودن، انتصار و دریافت ظلم، امور داخلی و دفاعی خود مردم بوده، نمی‌تواند راساً و دسته‌جمعی یا به وسیله آمرین منتخب و حوزه‌های مشورت عمل نمایند.

قبلاً هم گفته بودیم در هیچ آیه‌ای به پیغمبر دستور حکومت و الزام و اجرا یا تحمیل دین و اشاعه دین از طریق تسلط و سیطره داده نشده که احتیاج به مشورت داشته باشد و هر جا تعبیر سلطان می‌آید مترادف با بیانات و سلطه از راه علم و ارزش است. «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ». نیز همین معنای حاکمیت دسته‌جمعی و مدیریت متقابل را می‌رساند. کما آنکه «تَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ»<sup>۱</sup> یا «تَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ وَتَوَاصَوْا بِالْمَرْحَمَةِ»<sup>۲</sup> که مشابه آن می‌باشد.

هرگونه اعمال زور و مراقبت، جاسوسی، تمسخر و توهین، اکراه و اخذ حیا و حتی غصه خوردن در کار مخالفین و منکرین بر پیغمبر و به طریق اولی بر پیروان و کاتولیک‌تر از پاپ‌ها، صریحاً و اکیداً منع شده است. در ادیان و بخصوص در اسلام و قرآن مأمور اجرا و حتی مسئول اشاعه و تبلیغ نداریم. البته دعوت‌های مسالمت‌آمیز با انذار و بشارت از بیگانگان و بزرگانشان به پیغمبر گرامی کرده است و فریضه‌ی امر به معروف و نهی از منکر بر همه‌ی مومنین واجب شده است ولی ضمن اینکه آیات و دستورات مربوطه، به هیچ‌وجه نمی‌تواند نقض محکماتی مکرر چون آیات زیر و آیات مشابه دیگر را بنماید:

«لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»<sup>۳</sup>

۱. عصر (۱۰۳) / ۳: ... که یکدیگر را به رعایت حق و شکیبایی توصیه کردند.

۲. بلد (۹۰) / ۱۷: ... یکدیگر را به شکیبایی و مهربانی [به خلق] توصیه می‌کنند.

۳. بقره (۲) / ۲۵۶: ... در [پذیرش] دین اکراه [و اجباری] نیست.

«وَمَا جَعَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا»<sup>۱</sup>

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلاً»<sup>۲</sup>

«مَا عَلَيَّ الرَّسُولُ إِلَّا الْبَلَاغُ»<sup>۳</sup>

«يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِداً وَمُبَشِّراً وَنَذِيراً»

وَدَاعِياً إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجاً مُنيراً»<sup>۴</sup>

«أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ»<sup>۵</sup>

«وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ»<sup>۶</sup>

دستورهایی که در قرآن برای خروج مردم، و تاثیر روی سایرین و تعلیم و تزکیه آنها آمده است، محدود و محدود و ممتاز می باشد و جنبه‌ی خدمت و دوستی و الگودهی را دارد؛ نه عنف و اجبار که پای قدرت و دولت بیاید، یکی:

«وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا»<sup>۷</sup>

دیگر:

«وَلِكُلِّ وُجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّئُهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمْ اللَّهُ جَمِيعًا»<sup>۸</sup>

۱. انعام (۶) / ۱۰۷: ... و تو را نگاهبان آنان تعیین نکرده‌ایم؛ ...

۲. اسراء (۱۷) / ۵۴: ... و ما تو را کارساز آنان نفرستادیم.

۳. مائده (۵) / ۹۹: رسول و وظیفه‌ای جز ابلاغ ندارد...

۴. احزاب (۳۳) / ۴۵ و ۴۶: ای پیامبر، تو را نمونه و بشارت دهنده و هشداردهنده فرستادیم.

و نیز دعوت کننده به سوی خدا، بر طبق روشی که او معین کرده است و چراغی روشن.

۵. یونس (۱۰) / ۹۹: ... آیا تو می خواهی مردم را وادار کنی که ایمان آورند؟

۶. مائده (۵) / ۴۸: ... ولی می خواهد در مورد موهبت اختیار که به شما داده است، شما را آزمایش کند ...

۷. بقره (۲) / ۱۴۳: بدین گونه شما را امتی میانه [رو] گردانیدیم تا اسوه و الگو برای مردم باشید و رسول نیز

اسوه و الگو برای شما؛ و قبله‌ای که رو به آن می ایستادی، تنها از آن جهت معین کرده بودیم...

۸. بقره (۲) / ۱۴۸: هر گروهی قبله‌ای دارد که بدان روی می برد؛ [به جای گفتگوی بیهوده درباره آن] در

نیکی‌های [بر یکدیگر] سبقت گیرید؛ هر جا که باشید [در رستخیز] خدا همگی شما را می آورد.

«وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»<sup>۱</sup>

راجع به امر به معروف و نهی از منکر جای دیگر بحث شده و رساله‌ای در شرف تدوین است. در هر حال امر به معروف و نهی از منکر، جنبه‌ی داخلی و اجتماعی دارد، و انتقاد و اقدامی است که از ناحیه‌ی ملت روی دولت و دولت‌مردان به عمل می‌آید نه آنکه از وظایف دولت و موارد استعمال زور و قدرت باشد.

حکومت انبیاء و پیغمبر هم هیچ‌گاه برای اشاعه اسلام و دین خدا نبوده بلکه موسی قوم خود را از اسارت نجات می‌داده، داوود و سلیمان بیشتر قضاوت و داوری و تمشیت امور جامعه و دفاع از مردم و مملکت می‌کردند، و پیغمبر اسلام هم مسئولیت نبوت و وظیفه رسالت را با اداره‌ی امت و شهر مدینه مخلوط نمی‌فرمود، از مردم مأموریت و بیعت می‌گرفته است. به علاوه، جنبه‌ی مدل دینی و تجربه آوری و خاصیت تربیتی را داشته است. پس به هیچ‌وجه فرد یا گروه و صنفی حق ندارد به خود مأموریت اجرا و اشاعه‌ی دین و جانشینی پیغمبران را بدهد و خود را مسؤل و مأمور حکومت بر خلق بداند و محتاج و مجبور به قدرت باشد.

#### پاسخ به سؤال و نظرهای آقای مهندس کتیرایی راجع به انفاق:

سؤال و نظرهای آقای مهندس کتیرایی این بود که انفاق یک وجهه و یک نقش روحی دارد (فایده‌ی امنیتی و اداره اجتماع و بودجه عمومی) که باید گرفت و وظیفه دولت است. انفاق‌ها و از جمله نفقه زن قابل حذف نیست. اعتقاد به نفی حکومت با تکامل نمی‌خواند.

نقش دوم انفاق کجا در قرآن و سنت آمده است؟

حضرت امیر در نامه و فرمان مالک اشتر می‌نویسد و در نامه والی دیگری هم تاکید می‌کند که برای جمع آوری صدقات فقط اطلاع بده و آزادشان بگذار. در گروه آیات ملاء بنی اسرائیل، احتیاج و اجازه ملک برای جنگ دفاعی از تمام خاک بود نه چیز دیگر.

اگر اخذ به اجبار یا به پیمان باشد، مخارجی است که مردم در قبال یکدیگر و دولت تعهد کرده‌اند یا دولت شورایی خودشان طبق بیعت و اختیارات تعیین و تحمیل

۱. آل عمران (۳) / ۱۰۴: باید از میان شما گروهی باشند که به نیکویی فرا خوانند و به رفتار شایسته فرمان دهند و از ناپسند بازدارند؛ و اینان رستگارند.

نموده است و مانند نفقه‌ی زن یک حق و دینی است که برگردن اشخاص افتاده است و صاحب‌حق حق دارد مطالبه و مواخذه نماید، مشکلی بر آنها نیست. آنجا که ظلم بر مردم و فساد در شهر و دیار می‌شود انتصار وارد شده است و ایرادی ندارد. «وَأْمُرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»<sup>۱</sup> حالت قرارداد اجتماعی را دارد.

در هر حال، انفاقات و مالیات و انتصار و دفاعیات جزو کارهای داوطلبی و ممدوح است که به عهده‌ی خود مؤمنین تشکیل دهنده‌ی امت گذارده شده است و مانند مدیریت و امر، متعلق و ناشی از خودشان بوده، می‌تواند در یک سیستم یا نظام دولتی مردمی ادغام شود و خودشان باید عهده‌دار آن باشند.

درست است که نفی حکومت با تکامل نمی‌خواند ولی تکامل را خدا در حیوانات و نباتات به عهده‌ی خود گرفته، و در آنها گزینه را به وودیت نهاده است ولی در انسان به عهده‌ی خود ما گذارده است. انسان حیوانی است که تاریخ خود و خود را و بنابراین منازل تکاملش را می‌سازد. پس شهر، جامعه و حکومت را هم خودش باید بسازد.

#### اما پیغمبران بالاخره برای چه آمدند و دین برای چیست؟

جواب این سؤال، و تصور و توجیهی را که بعضی داشته می‌گویند: وضع ادیان و پیدایش پیغمبران برای این بوده است که انسان‌ها به حقوق و حدود یکدیگر تجاوز نکرده، روابط پاکیزه و سلامت و عدالت در دنیا برقرار باشد تا افراد و جوامع خوشبخت شوند، قرآن جوابش را در پایان داستان آفرینش انسان و گزینش آدمیزاد و اخراج آدم از بهشت داده، می‌گوید برنامه رسالت آنها هدایت شما است:

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»<sup>۲</sup>

هدایت هم بنا به نفس آیات کثیره و از جمله در سوره حمد (۱) اگر روزی ده بار می‌خواهیم، هدایت به راه راست یا صراط مستقیم بوده، صراط مستقیم نیز به حکم «وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا»<sup>۳</sup> هدایتی است که به سوی او و به حیات جاویدان بهشت می‌رود.

۱. شوری (۴۲) / ۳۸: ... و امورشان در میانشان به مشورت نهاده می‌شود و از آنچه روزی‌شان کردیم، انفاق می‌کنند.

۲. بقره (۲) / ۳۸: گفتیم: [با انبوه نسل خود] همگی از بهشت فرود آید و هرگاه از جانب من رهنمودی برای شما آمد، کسانی که از هدایت من پیروی کنند، ترس و اندوهی نخواهند داشت.

۳. انعام (۶) / ۱۵۳: و اینکه [آنگاه باشید] این راه راست من است...



خلاصه، تعلیمات و هدف انبیاء که تحقق:

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.

مَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَمَا أُرِيدُ أَنْ يُطْعَمُونِ.

إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ.»<sup>۱</sup>

می‌باشد، بندگی خدا است و به عبارت دیگر تقرب و تمثل و تشبه به خدا به مصداق:  
«إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَى.

وَإِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَالْأُولَى.»<sup>۲</sup>

هدایتی که خدا از طریق انبیاء به عهده گرفته است، آخرت و اولی است.

اولی و مبداء، خود او است و آخرت همان سرمنزل ابدی بهشت یا جهنم می‌باشد که دروازه‌اش در رستاخیز قیامت برای عالمیان گشوده می‌شود.

خدا اصولاً با بقیه مطالب، یعنی فاصله مبداء و مقصد، کاری نداشته، به عهده‌ی خود ما گذاشته است که انسان‌ها به حکم:

«وَأَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى.»<sup>۳</sup>

یا:

«وَلْتَجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ»<sup>۴</sup>

و

«لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا كَتَبُوا وَلِلنِّسَاءِ نَصِيبٌ مِّمَّا كَتَبْنَ»<sup>۵</sup>

با تلاش و تدبیر خود به‌دست آورند. در روز طراحی آدم هم که او و زوجه‌اش را به زمین فرستاد، فرمود:

۱. ذاریات (۵۱) / ۵۶ تا ۵۸: و جن و انس را نیافریده‌ام، مگر برای اینکه مرا بندگی کنند [و از بندگی غیر من سر باز زنند].

نه از آنان روزی ای می‌خواهم و نه اینکه مرا خوراک دهند.

زیرا خداست روزی رسان نیرومند و برقرار.

۲. لیل (۹۲) / ۱۲ و ۱۳: البته هدایت بر عهده‌ی ماست.

و دنیا و آخرت در اختیار ماست.

۳. نجم (۵۳) / ۳۹: و اینکه انسان جز ثمره تلاش [و نیت] خود را نخواهد داشت.

۴. جائیه (۴۵) / ۲۲: ... و جزای دست‌آوردهای هر کس داده می‌شود...

۵. نساء (۴) / ۳۲: ... مردان بهره‌ای از دست‌آوردهای خویش دارند و زنان نیز بهره‌ای از دست‌آوردهای خویش...

«قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَيَّ حِينٍ»<sup>۱</sup>

و در جای دیگر به صراحت می‌فرماید:

«وَلَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ»<sup>۲</sup>

و

«وَلَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهْدَمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذَكَّرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ»<sup>۳</sup>

یعنی خدا دفاع بشر از خویشتن در برابر متجاوزها و ظالم‌ها را به خود او واگذار کرده است. نه تنها از جان و مال و خانه خودش، بلکه حتی خانه‌های خدا و یاری کردن خود خدا را.

در قرآن تجلیل فراوان از تفکر و تعقل و تدبیر یا از سواد و قلم و قرائت و از علم و تحلیل می‌بینیم و خیلی از آیات و تعلیمات قرآن با اشاره و استفاده از علوم می‌باشد ولی هیچ‌گاه به ما هیچ علمی را نمی‌آموزد. می‌گوید سیر در زمین و ملل و نحل کنید، در خلقت زمین و آسمان تفکر نمایید، عبرت بگیرید و خودتان دانش بیاموزید. همچنین در عین آنکه می‌فرماید:

«يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي سَوْآتِكُمْ وَرِيشًا وَ لِبَاسُ التَّقْوَى»<sup>۴</sup>

و از جنات مفروشات یا نحل و ... غیره به عنوان نعمت‌های الهی صحبت می‌کند، هیچ‌جا لباس دوزی و آشپزی و پرورش زنبور عسل یا ماهی به ما یاد نمی‌دهد. سیستم اقتصادی یا نظام حکومتی هم همان‌طور که دیدیم برای ما تعیین نمی‌نماید.

۱. بقره (۲) / ۳۶ : ... گفتیم: [از بهشت] فرود آید، در حالی که [با انبوه نسلتان] دشمن یکدیگرید؛ و تا زمانی محدود در زمین استقرار و برخورداری خواهید داشت.

۲. بقره (۲) / ۲۵۱ : ... و اگر خدا پاره‌ای از مردم را به وسیله پاره‌ای دیگر دفع نمی‌کرد، زمین را تباهی فرا می‌گرفت...

۳. حج (۲۲) / ۴۰ : ... و اگر خدا پاره‌ای از مردم را به وسیله پاره‌ای دیگر دفع نمی‌کرد، دیرها و معابد نصاری و یهود و مساجد [مسلمانان] که نام خدا فراوان در آنها یاد می‌شود، ویران می‌گردید؛ و خدا کسانی را که [بندگان و آیین] او را یاری کنند، یاری خواهد کرد...

۴. اعراف (۷) / ۲۶ : ای فرزندان آدم، برای شما لباسی پدید آوردیم که اعضای جنسی شما را پوشیده می‌دارد و مایه آراستگی [شما] است؛ اما پوشش تقوا برتر [و اصلی‌تر] است...

همه‌ی اینها کار و وظیفه و راه تمرین و تربیت برای بشر است و خودش باید کسب کند. البته حکمت می‌آموزد و ماده‌ی چهارم بعثت رسول اکرم «يُعَلِّمُهُمُ الْحِكْمَةَ» بوده است. اما عنایت و دخالت قرآن و پیغمبر در امور اخلاقی و خانوادگی و اجتماعی و حیثاً سیاسی، از جهت ارتباطی است که کیفیت ارتزاق و اعاشه و ارتباطات انسانی، با معرفت و عبادت خدا و یا تدارک آخرت پیدا می‌کند. لازمه‌ی عبادت، «اِئْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ»<sup>۱</sup>، و ارتقاء به سوی او تقوا است که تقویت اراده می‌باشد و تمرین رحمت و انفاق و احسان تا ایثار، و تا برسد به خلاقیت. و در مقابل آنها برحذر داشتن انسان از شیطان و اغواهای او.

طبیعی است که پیغمبران و آیین‌های آنها باید این جهات را به آدم نادان ناتوان فریب‌خوار یاد بدهند و چون یگانه مهمل عبادت و تمرین رحمانیت و تدارک آخرت «الدُّنْيَا مَرْزَعَةٌ الْآخِرَةُ»<sup>۲</sup> می‌باشد و در پیخ و خم‌ها و صحنه‌های زندگی فردی و خانوادگی و ملی و جهانی است که انسان می‌تواند خود را برای خدا بسازد و باید گدازها و پرتگاه‌ها و صخره‌ها و لنگرگاه‌های این دریای پرتلاطم عظیم را بشناسد، آمده‌اند یک سلسله «référé»ها و شاخص‌ها به ما داده، و گفته‌اند از کجاها برویم و از کجاها نرویم، راه خدا کجا است و دام شیطان کدام است. بنابراین علاوه بر ارکان نماز و مناسک حج و حدود و جهاد، مصارف انفاق و زکات را چه در زمان حیات و چه در وضعیت بعد از ممات تعیین نموده‌اند. محارم زنها و مردها را مشخص ساخته‌اند، برای عقد و طلاق و نفقه و سایر روابط و رفتارهای خانوادگی که بسیار ظریف و دقیق و آسیب‌پذیر است سفارش‌های فراوان کرده‌اند، حلال و حرام مکاسب و فرق انفاق و بیع و ربا را گفته‌اند یا کتاب و میزان همراه رُسل کرده است تا مردم قیام به قسط نمایند.

۱. حدید(۵۷) / ۲۷: ... طلب خشنودی خدا بود ...

۲. حدیث نبوی: دنیا کشت‌زار آخرت است.



## دیانت و حکومت\*

(جلسه اول)

بسم الله الرحمن الرحيم

«لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ  
لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ  
وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ»<sup>۱</sup>

موضوع سخنرانی بنده به‌طور کلی، و موضوع این سمینار، که شاید پانزدهمین جلسه آن باشد «سرگذشت و سرنوشت روحانیت» است. در جلساتی که قبلاً تشکیل می‌شد اغلب آقای مهندس کتیرایی یا خودمان و یا بعضی‌ها اعتراض می‌کردیم که فرمایشات سخنرانان عزیز به جا و مفید و آموزنده است ولی با این سمینار ارتباط ندارد و در واقع منحرف می‌شد. این ایراد به عرایض امروز بنده وارد نخواهد بود به دلیل اینکه از اول خودم را درست در خط سرگذشت و سرنوشت روحانیت قرار داده‌ام.

---

\* سخنرانی مورخ ۱۳۶۳/۸/۱۰ در انجمن اسلامی مهندسين، از سلسله گفتارهای مربوط به سمینار سرگذشت و سرنوشت روحانیت که از نوار برداشت و ویرایش شده است.

۱. حدید(۵۷) / ۲۵: رسولان خویش را با نشانه‌های روشن فرستادیم و همراهشان کتاب و میزان [تشخیص حق از باطل] نازل کردیم تا مردم به عدالت برخیزند؛ و آهن [و سایر فلزات] را پدید آوردیم که در آن سختی شدید و منافی برای مردم هست، تا [مورد استفاده قرار دهید] و خدا کسانی را که او و رسولانش را بی‌تظاهر یاری می‌کنند، مشخص گرداند؛ که خدا نیرومندی است فرادست.

### عنوان این سخنرانی چرا «دیانت و حکومت» شد؟

عنوان اول این سخنرانی یا این صحبت، روحانیت و حکومت بود منتها چون ممکن بود سوء تفاهم و سوء تعبیراتی را برانگیزد، با نظر آقای مهندس کتیرایی آن را عوض کردیم و نوشتیم «دیانت و حکومت». چون بالاخره روحانیت هم اگر نسبت به حکومت نظر مثبت و یا نظر منفی داشته باشد یا هر عملی بکند، در هر حال به اعتبار و به ادعای اینکه من مجری دین هستم و دین این دستور را داده، عمل می کند. بنابراین چه بگوییم «روحانیت و حکومت» و چه بگوییم «دیانت و حکومت» از نظر آنها یکی درمی آید و بعد هم مسئله حکومت یا قدرت یا سلطنت یا سیاست، همه‌ی اینها وجوه مختلف در حکومت است. و همه‌ی اینها هم در گذشته و حتی می شود گفت در ریشه و پیدایش روحانیت تشیع، و مخصوصاً بیشتر از هر روحانیتی، روحانیت تشیع، دخالت داشته و نظریاتی که آنها راجع به مسئله‌ی حکومت اتخاذ کرده اند، در واقع هم سیر تحولی حیات و فعالیت خودشان بوده، و هم در آینده سرنوشت روحانیت و مخصوصاً روحانیت تشیع ما را معین خواهد کرد. اگر نگوئیم صد درصد ولی با یک درصد بیش تر، از پنجاه، همین تجربه و استیلای فعلی و استیلای حکومت و اقتداری است که به عهده گرفته اند. مسئله‌ای که وضع آینده شان را چه حیاتی و چه مماتی، معین خواهد کرد همین تجربه‌ی حکومتی است که الان داریم، این شد که بنده این عنوان را انتخاب کردم. اخیراً هم - تقریباً سال دوم بعد از پیروزی انقلاب - مسئله‌ی ولایت فقیه مطرح شده و سال به سال هم، اهمیت و قدرت و دخالت و نقش بیشتری به آن داده می شود. و هفته قبل و همین هفته هم سمیناری در دانشگاه تهران تحت عنوان «سمینار ولایت فقیه» برقرار شده بود که «ولایت فقیه» همان مسئله‌ی حکومت است که ما می خواهیم بگوییم و انقلاب اسلامی ایران آن طوری که پیاده شده - به آن جوری که تصویب شده کاری ندارم - روی دایره‌ی قبضه کردن و در اختیار گرفتن حکومت و قدرت، تحت عنوان «ولایت فقیه» است. بنابراین فکر می کنم موضوع انتخابی بنده درست در متن برنامه‌ی سمینار است و مسئله‌ی تفکیک دین و سیاست یا عدم تفکیک دین و سیاست باز همین است، مسئله‌ای که از اول بوده و عنوان پیدا کرده. و همان طور که در آن اطاق هم خدمت آقایان سروران محترم و انصاری راد گفتم، از این بابت روی این بررسی، نظر ایده آلی و نظر اصلاحی تأیید و تکمیل داشته باشند، بدهند. فکر می کنم که این موضوع رابطه‌ی دین و حکومت و به طور

کلی هر دیانتی با حکومت و بخصوص اسلام و دیانت مذهب تشیع را مشخص می‌کند. دیانت و حکومت موضوعی است که برای خودش خیلی آموزنده است و خود روحانیون و روحانیت باید بیش از کلاهی‌ها نسبت به این مسئله علاقه نشان بدهند، چرا که موضوع و تخصصشان و آنچه را که بر خودشان وظیفه می‌دانند، و نیز به لحاظ سنخ و منافع و آینده خودشان، ارزش دارد که در این قضیه دقت کرده و موضوع را تعقیب کنند. منتها با وجود همه‌ی اهمیتی که این موضوع دارد، و آرزویی که بنده داشتم اینکه بتوانم یک چیز مستند صحیح و منظم و جامع تهیه بکنم، ولی حالا عدم بضاعت سرمایه یا روی نداشتن فرصت و سعادت، نتوانستم که وقتی دو هفته پیش تکلیف کردند که نوبتتان می‌رسد من ناراحت شدم برای اینکه چیزی حاضر نکرده بودم و اکنون می‌خواهم در این جلسه یا شاید یک جلسه بیشتر اگر صحبت‌م وقت بگیرد پیشاپیش عذر ضعف و کمبود و نقصش را بخواهم.

**روحانیت شیعه در گذشته توجه و اقدامی برای گرفتن حکومت نداشته است**  
 اول نظر بنده این بود که در همین بیان، رابطه‌ی دیانت و روحانیت و در سرگذشت، رابطه‌ی دیانت و حکومت را با به پای علمای خودمان، مخصوصاً علمای شیعه، جلو بیایم، اینکه اینها در گذشته نسبت به حکومت چه نظری داشته‌اند. این بود که دست به دامن اشخاص هم شدم، از جمله آقای انصاری راد دو کتاب داده بودند که هنوز هم در امانت بنده هست و ان‌شاءالله خیانت نخواهد شد. خدمتشان رسیدم و این کتاب‌ها را گرفتم. خودش خیلی کار می‌برد، لازم بود رویش عمل بشود. خوشبختانه آقای بسته‌نگار از این بابت زحمت مرا کم کرد و در جلسه‌ای که سخنرانی کرد به نظر این طور می‌آمد و دیگران هم تأیید کردند. به طور خیلی خلاصه ایشان طرز تفکر و آراء و عقاید علما را راجع به حکومت بیان کرد. اگر فراموش نکرده باشم و حافظه و درکم دست باشد، ایشان این جور شروع کرد که در روحانیت شیعه عملاً توجه و اقدامی در زمینه‌ی در دست گرفتن حکومت نبوده و حکومت را نگرفتند؛ چه آنهایی که نسبت به هر حکومتی غیر از حکومت امام زمان اعتراض داشتند و چه آنهایی که به نحوی با حکومت موافقت داشتند. این‌ها عملاً همکاری کردند، هیچ وقت هم شاید به ذهنشان نرسید که مدعی بشوند و به حاکمی بگویند تو برو کنار. می‌گفتند از زمان امام زمان حکومت قطع شده ولی خودشان مدعی نبودند. البته در تمام نظرات قبل که تشیع در ایران بوده، روحانیت از نظر اداری و اجتماعی و سیاسی

برکنار نبوده و بالاخره به طور مستقیم و غیرمستقیم در حکومت مؤثر بوده است ولی رأساً حکومت را در دست نگرفتند و متکلمین، علمای کلام و فقها این جوری استدلال می کردند- و تا آنجا که یادم می آید آقای بسته‌نگار در آن جلسه هیچ جا نقل قول نکردند که فلان آیه قرآن چنین می گوید- و یک سره به عقیده‌ی خودشان استدلال می کردند که انسان مدنی‌الطبع است و باید در اجتماع زندگی بکند پس باید نظاماتی داشته باشد. و از طرف دیگر بشر جاهل است و غافل و عاصی هم هست، مصلحت خودش را نمی داند که چگونه خودش را و جامعه را اداره بکند. از طرف دیگر خدا هم چون لطف دارد، برطبق قاعده‌ی لطف، بر خدا واجب است که بشر را مخصوصاً مسلمان‌ها را سرگردان و حیران و بیچاره نگذارد. بر خدا حتماً تکلیف است که اداره امورشان اصلاح بشود، پس حتماً بایست کسانی را مأمور اداره‌ی جامعه بکند و کسی باید این کار بکند که معصوم باشد. با این استدلال‌ها می رفتند تا ثابت کنند حتماً بعد از پیغمبر باید ائمه‌ای باشند که هم معصوم باشند و هم از طرف خدا منصوب، و جامعه را آنها باید اداره بکنند. پس آنها حق دارند و غیر از آنها کسی حق حکومت ندارد.

البته ایشان در این باره یک مقدار بحث و بیان کرد که خودش جای صحبت است. این آقایان اولاً بشر را به کجا رسانده‌اند که برای خدا تکلیف معین می کند. اگر ما بخواهیم تکلیف معین کنیم، بر خدا خیلی ایراد داریم. اصلاً بعضی ایراد داریم چرا خدا بشر را خلق کرد؟ ما حق نداریم برای خدا ولو با استدلال که بگوییم خدا رحمت دارد، رحیم است و لطف دارد. اگر بنا بود که عقل ما برسد که به خدا دستور بدهیم اصلاً دیگر پیغمبری نمی خواستیم. نه پیغمبری می خواستیم نه قرآن می خواستیم، هیچی نمی خواستیم. اصلاً این استدلال از اینجا پایه‌اش خراب است که بشر بخواهد برای خدا تکلیف معین کند و بگوید بر خدا واجب است که چنین کند و چنان نکند! مگر اینکه خدا خودش گفته باشد، آن وقت بگویند، بله خدا طبق این سوره یا آیه یا حدیث گفته که من این کار را بکنم، آن درست است. اما این دارد اینجا برای خدا تکلیف معین می کند ولی جواب این را نمی دهد که در فاصله بین زمان حضرت عیسی و حضرت خاتم‌الانبیاء چی شد؟ این فاصله مثل دوران بنی اسرائیل نبود که نوید پشت نوید بیاید، یعنی در آن موقع خدا لطف نداشت؟ بشرهای آن موقع، مسیحی‌ها احتیاج به این نداشتند؟ استدلالی که از قول بعضی از علمای ما



کردند، عیناً همین استدلال را مسیحی‌ها می‌کردند و می‌گفتند بعد از حضرت عیسی هر کس که عهده‌دار می‌شود و جانشین همپل، و بعداً عهده‌دار جامعه‌ی روحانیت می‌شود، خدا او را حفظ می‌کند و معصوم خواهد بود. بنابراین آنچه پاپ و یا شورای کلیسا بگوید حتماً حق است. به این ترتیب، آنها سرفصل را پر کردند ولی خوب با این استدلال جور در نمی‌آید. چون در دنباله‌ی این استدلال - که بعضی‌ها به آن هیچ کاری نداشتند - به این جا می‌رسیدند که بر خدا واجب است که خدا چنین کند و خدا این کار را در مورد یازده نفر از ائمه ما انجام داد، بعد امام دوازدهم که غیبت شد، بعد از غیبت هم نواب خاص بودند، به همین جا متوقف می‌شدند و به همین اکتفا می‌کردند که بگویند بعد از امام همه‌ی مراجع و حکام و سلاطین غاصبند.

#### برخی از نظریاتی که فقها راجع به حکومت دارند

ولی بعضی‌ها بعد از انقلاب در دنباله‌اش همین ولایت فقیه را گرفتند. طبیعی است که اینها در آن منطق متوقف نشوند و در غیبت امام بگویند حالا که امام نیست، طبق فلان روایت و حدیث، و با جور کردن و تأمین و تسری دادن و تأیید و تعبیرات، بگویند بله پس فقها جانشین امام هستند، امام هم جانشین پیغمبر، و پیغمبر هم جانشین خدا. پس اینها در واقع جانشین خدا هستند یا اگر جانشین خدا نباشند، آیه: «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ»<sup>۱</sup> درباره‌ی اینها صادق است، پس حکومت باید از آن این‌ها باشد و اختصاص به این‌ها داشته، و مِلْكَ طَلِقَ فُقَهًا باشد. به این ترتیب و به اصطلاح، این استدلال‌هایی بود که ایشان کردند و نظریات مختلف و تقسیم‌بندی که ایشان کرد، آخرش، در مجموع سه دسته شدند. یک دسته علمایی بودند مثل شیخ فضل‌الله نوری که اینها اصلاً حق حکومت را از بشر و از انسان و از مردم غصب کردند. همین طور که می‌دانید شیخ فضل‌الله با مجلس و با رأی و با قانون و با همه اینها مخالف است و همه اینها را کفر و معصیت و شرک تلقی می‌کند. می‌گوید حکومت مال خدا است، حداقل از آن خداست، و خداوند این حکومت را تفویض کرده به انبیاء و ائمه اطهار یا مثلاً ولی فقیه. این یک وجه یا دسته، دسته‌ی مقابل اینها از جمله مرحوم نائینی، برعکس آنها به اینجا رسیدند که در غیبت امام زمان، هیچ اشکالی ندارد بلکه لازم

۱. احزاب (۳۳) / ۶: پیامبر به مؤمنان از خودشان نزدیک‌تر است...

هم هست که این خود مردم هستند که آنها با آرای شان با اکثریت شان، حاکمیت ملی را قبول کردند. یک دسته هم واسط بین این دو طرز فکر است، هم آنها را قبول دارند و هم اینها را که همان ولایت فقیه است که از این طریق مثلاً می توانند اعمال حکومت کنند.

البته این مسایل بیشتر به صورت زنده و حاد و حال، همین اواخر، یعنی بعد از قضایای شهریور، و در این مبارزاتی که پیش آمد پدیدار شد، و الاً سابق مطرح نمی شد. طرح کامل و صحیح اش توسط مرحوم علامه نائینی در همان کتاب «تنبیه الأُمَّة وَ تَنْزِيهِ الْمِلَّة» که ترجمه و توضیحش را مرحوم طالقانی در دوران «نهضت مقاومت ملی» انجام داده بود، ایشان انجام دادند. نظریات نائینی، و این که چگونه این طرز فکر را پیدا کرده و بعداً هم چه اقتضایی پیدا می کند و چه جواب هایی می دهد، اینها به طور خیلی شافی و کافی توسط آقای عبدالهادی حائری نوه حاج شیخ عبدالکریم حائری در کتاب «علمای تشیع و مشروطیت» بنا کرده که ایشان هم کتاب را دیده و کار کرده، و در هر حال، کتاب خیلی جالب است. بعضی از گفتارهای آن را که هفته گذشته می خواندم متذکر شده بود که علمای نجف و علمای بزرگ تشیع، با علم و اطلاع از عمق مسئولیت و حکومت و دموکراسی و مشروطیت نبود که جواب مردم ایران را دادند. مردم مسلمان ایران از ظلم و جور قاجاریه و عین الدوله به تنگ آمده بودند، و سالها در پی خلاصی و نجات و راه حل می گشتند، این بود که به علماءشان متوسل شدند. علما برای احقاق حق و امداد و کمک به مردم ضعیف و مظلوم، به میدان آمدند و آن عده ای که مثل آخوند خراسانی و آخوند مازندرانی و آیت الله شیرازی تشخیص دادند که مشروطیت همان است که مردم مسلمان ایران را از اسارت و ظلم و ستم قاجاریه بیرون می آورد، با سنگ تمام به میدان آمدند و با نهایت استقامت این کار را برای خاطر مردم کردند. یعنی جواب تظلم مردم را می دادند. در حالی که دسته ی دیگر، یعنی شاخه ی پیشگامان و پایه گزاران مشروطیت و روشنفکران، اینها در جهت دیگر جلو آمده بودند، آنها اصلاً معتقد و طرفدار شده بودند، اما البته اینها تقلید از طرز تفکر غربی داشتند و معتقد به دموکراسی و مشروطیت شده بودند. اینها آمدند و ماندند. آنها متوجه قضیه نبودند این بود که بعضی هاشان مثلاً مثل شیخ فضل الله نوری برگشتند و پشیمان شدند و بعد هم علما، این راه را ادامه ندادند. مردم وقتی متوجه ظلم اینها شدند به میدان آمدند و خوب

آمدند و دست ظلم را کوتاه کردند، اما نمی دانستند آخر این مشروطیت چه می شود، و اینکه از توی مشروطیت چه چیز در می آید، خودشان هم درست نمی دانستند. ولی با حسن نیت فکر نمی کردند که مثلاً چنین چیزی از آب در آید و نتیجه چگونه بشود.

### تفکیک دین از سیاست، سوغات غرب به شرق

این نکته ای که می گویم، دلالت بر تعمق و تحلیل است و من برای اینکه عرایض خودم را شروع بکنم و وارد مطلب بشوم، محور و مطلب بحث را می گذارم روی پدیده بزرگ تاریخی قرن ما که در عالم فحش دادن و بدگفتن خیلی به آن بها داده اند ولی از نظر علمی و تاریخی به آن توجه نکرده اند. در صورتی که اگر مبداء هرگونه تحول در ظرف این سیصد سال در ایران و در مشرق زمین را بخواهیم و نقطه ی عزیمت بحث و هر مطالباتی این باشد که برخورد مشرق زمین به طور کلی، و مسلمانان و به خصوص ایران با تمدن غربی، و با تفوق و تسلط غربی، پایه و مقدمه ای شد برای اینکه تکانی به مشرق زمین و از جمله به همه چیز ما بدهد و از خواب بیدارمان کند. هم بدبختی هایمان از آنجا سرچشمه گرفته است و اگر حرکتی، ترقی، اصلاحی و تکاملی شده باشد، از همین جا بوده است. به طوری که خودهاشان می نویسند، مغرب زمین تمدن جدید و رنسانس خود را مدیون برخورد با مسلمانان در جنگ های صلیبی می دانند. جنگ های صلیبی اینها را متوجه تفوق مسلمانها کرد. آنها را متوجه این کرد که دیدند مسلمانان چه چیزهایی دارند که خودشان ندارند و همان طور که می دانید اصلاً مبداء تاریخ قرون جدید را سال ۱۴۵۳ میلادی می دانند. این سال، سال فتح قسطنطنیه به دست سلطان محمد فاتح است - قسطنطنیه یک طرفش آسیا و یک طرفش اروپاست - یعنی از آن روزی که عثمانی ها یا به قول آنها مسلمانها و عربها پا در اروپا گذاشتند و قسطنطنیه را گرفتند، احیاء شدند و این سال مبداء رنسانس اروپا شد. یعنی تجدید حیات و زندگی از طرف کسانی شد که به عقیده ی آنها بربر یعنی وحشی، و مثلاً بی دین بودند چون مسیحی نبودند. یعنی فتح قسطنطنیه باعث این حرکت شد.

برای ما مردم مشرق زمین، این حادثه و برخورد - حالا اسمش را فاجعه بگذاریم یا واقعه یا حادثه - با تمدن اروپایی و تمدن غربی، مبداء خیلی چیزها بود. خیلی مسائل آورد. در قلمرو سیاسی و فرهنگی، دو تا سوغات یا دو تا ارمغان آورد - حالا یا خودش آورد یا کسانی که رفته بودند آن را آوردند - که این دو تا سوغات، مبداء

همین بحث امروز ما است و عرایض بنده روی یکی از سوغات‌ها، یعنی همین لائسیتته (Laisité) یا تفکیک دین از سیاست است. این را نمی‌گوییم که انگلیسی‌ها یا پرتغالی‌ها آوردند یا ایرانی‌هایی که به آن جا رفته بودند این را آوردند. و همان‌طور که می‌دانید یکی از پایه‌های مشروطیت که بعداً مورد اختلاف و دوگانگی با علماء شد و حتی خون شیخ فضل‌الله نوری از آن جا به جوش آمد، اصلاً تفکیک و جدا کردن و کوتاه کردن دست دین از سیاست و حکومت بود، و این ارمغانی بود که از اروپا آمد و خوراکِ خیلی از افکار و چیزهای دیگر شد.

### آزادی، ارمغان دوم غرب به شرق

ارمغان دوم همان مسئله‌ی آزادی بود و الاً قبل از آن در ایران - حالا به صدر اسلام کاری نداریم - نه در ایران قاجاریه، و نه در ایران صفویه، نه مسئله‌ی آزادی مطرح بود و نه مسئله‌ی ملیت و نه مسئله‌ی وطن. هیچ یک از این حرف‌ها در کار نبود. آزادی دومین سوغات و ارمغانی بود که از مغرب‌زمین به مشرق‌زمین آمد؛ و از جمله ناسیونالیسم، آزادی، دموکراسی، و چه آنها که شعار انقلاب مشروطیت ما بود: حریت، مساوات، اخوت، یا آزادی و برابری و برادری.

خلاصه این که این دو ارمغان و این دو اندیشه، خود اینها محصول رنسانس بودند. رنسانس هم محصول هزار سال تسلط و اقتدار مدعی کلیسا و روحانیت مسیحی بود که عکس‌العمل در برابر تسلط آنها و دخالتی بود که این‌ها در امر حکومت و سیاست و در تمام شئون مردم می‌کردند. به عنوان عکس‌العمل، به این عقیده رسیدند که نجاتشان در این است که دست این‌ها را کوتاه کنند، منتها رویشان نمی‌شد که بگویند بحث پاپ و بحث کشیش‌ها مطرح است. برای اینکه پای شخص که به میان می‌آید، قضیه از این محکم‌تر و مهم‌تر می‌شود. این است که نگفتند ما می‌خواهیم بحث شما را بکنیم، گفتند ما می‌خواهیم دست دین را کوتاه کنیم. یعنی دین برای خودش یک قلمرو و عالمی دارد، سیاست و مملکت و اداره جامعه هم، یک قلمرو و دیگر دارد. این برای اروپا و علیه مدعیان دینی خودشان بود. آزادی و دموکراسی و ناسیونالیسم و سوسیالیسم و کمونیسم و امثال آن، تمام خداهایی بودند که در نتیجه‌ی همان سرخوردگی که از مسیحیت و از کلیسا داشتند، خدا را کنار انداختند و خودشان عقب‌خدا را تازه رفتند. اول خدایی که ساختند همین ناسیونالیسم بود، بعد وطن را ساختند، اومانیسم را ساختند. این مفاهیم آمد اینجا، به وطن ما. خوب، هر

مسئله‌ای که تناسب با محیط داشته باشد، بدون آن که خود ما متوجه باشیم یا نباشیم، جا باز می‌کند. اما هیچ‌کدام از این‌ها با محیط ما نمی‌ساخت، چون نه با محیط اسلام و نه با محیط ایران، سازگاری نداشت. نه آن تفکیک دین از سیاست با محیط ما می‌ساخت، و نه این مسئله‌ی ناسیونالیسم و سوسیالیسم و کمونیسم و دموکراسی، این‌ها به این صورت نمی‌ساخت. بلافاصله بدون اینکه متوجه‌اش باشیم عکس‌العمل شد، عکس‌العملی که همچون رآکسیون (réaction) که هر موجود زنده در مقابل چیزی که از محیط می‌گیرد وقتی آن را هضم می‌کند، مطابق احتیاجات و درون خودش، این را تحول می‌دهد و عکس‌العمل نشان می‌دهد. اتفاقاً در برابر لائیک‌بودن که آن موقع متوجه آن نبودند، درست عکسش بود. چون در ایران و در مشرق‌زمین، از آخوند و از روحانیت در سیاست دخالت ندیده بودند که مثلاً بگویند این دخالت خوب بود یا بد بود. چون همان‌طور که آقای بسته‌نگار هم شرح می‌داد، روحانیت شیعه در دوران‌هایی اصلاً اجازه‌ی دخالت نمی‌دادند، بعد هم از آن نوع دخالت قرون وسطی که مسیحیت می‌کرد، اینها دخالتی نکرده بودند. و آن اندازه که دخالت داشتند، دخالتی بود که خواسته‌ی مردم بود و چیز نامطلوبی نبود. نمی‌گویم این حق بود یا ناحق، خودشان می‌خواستند. اتفاقاً این سوغات «تفکیک دین از سیاست» باعث شد که روحانیت اصلاً کاری به کار سیاست و حکومت نداشته باشند و شاه عباس قدح قدح شراب بخورد و بازار قیطریه را قرق بکند تا در آن‌جا همه‌اش زن‌ها و رقاصدها باشند و فلان، و یا ناصرالدین شاه هر غلطی دلش می‌خواهد بکند و هیچ کاری به کارهای او نداشته باشند.

#### **عکس‌العمل روحانیت و متدینین در برابر «تفکیک دین از سیاست»**

عکس‌العمل روحانیت و متدینین ما درست در جهت خلاف این ارمغانی بود که از اروپا آمده بود و هنوز هم بعضی از ماها خیال می‌کنیم که داریم دنباله‌روی می‌کنیم. نه، این‌ها با استقبال مردم وارد مرحله‌ی سیاست شدند و همان‌طور که آقای حائری هم در کتابش تذکر می‌دهد، مردم گفتند بیایید و دخالت بکنید، روحانیت هم آمد و دخالت کرد. و درست بر خلاف «تفکیک دین از سیاست»، در اینجا اجرا شد. و اینها آمدند و نمی‌گویم صد درصد پایه‌گذار و مؤسس اصلی بودند، ولی روحانیون محرک و بانیان بسیار مؤثر و مهم انقلاب مشروطیت شدند. و بعد هم همین ارمغان «تفکیک دین از سیاست»، دین و روحانیت را وارد سیاست کرد. بعدها هم دیگران

مثل خالصی زاده و خود سید جمال الدین اسدآبادی و غیر آن، آن را توصیه دادند. راجع به قسمت دوم یعنی ورود ناسیونالیسم، سوسیالیسم، کمونیست، اومانیسم و همه‌ی مجموعه‌ی اینها یا همان ایدئولوژی که قبل از آن، این ایدئولوژی‌ها شناخته شده نبودند و به این معنا کسی آن‌ها را نمی‌شناخت. ایدئولوژی از آنجا آمد، ایرانی‌ها و مخصوصاً مترقی‌های آنها که در مبارزه بودند، مثل روشنفکرها عکس‌العملی که ما در برابرش کردیم، این بود که نگفتیم ایدئولوژی غلط است. چون می‌دیدیم که توده‌ای‌ها ایدئولوژی دارند، سوسیالیست‌ها ایدئولوژی دارند، دموکراسی هم خودش یک ایدئولوژی است و این خیلی گیرایی و اثر دارد و جوان‌ها را به آن طرف می‌برد و عامل مؤثری است. آن وقت ماها، چه علما و چه متدینین مبارز، به این فکر افتادیم که اسلام چه چیزش کم است؟ و این طرز فکر در ایران به وجود آمد که هنوز هم هست. البته در این طبقه‌ی روشنفکر و مبارز و انقلابی که به اسلام به عنوان ایدئولوژی نگاه کنند، اسلام هم یک چیزی در ردیف لیبرالیسم و ناسیونالیسم و سوسیالیسم و کمونیسم است، منتها با آنها یک ذره فرق دارد. یعنی به چشم ایدئولوژی و بدون اینکه به طور «actif» و خودآگاه بفهمیم، نه به طور ناخودآگاه. وقتی گفتیم این هم یک ایدئولوژی، همین صفات و خصوصیات را که آن ایدئولوژی‌ها دارند، در این هم ما جاری کرده‌ایم. چون به‌طور کلی، همه‌ی آن ایدئولوژی‌ها به جامعه اهمیت درجه یک می‌دهند. مثلاً لیبرالیسم دموکراتیک که به فرد هم اهمیت می‌دهد ولی باز برایش «société» و جامعه خیلی اهمیت و ارزش دارد و حالا سوسیالیست که خیلی بیشتر، و کمونیست هم بیشتر. بنابراین چون ما گفتیم آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری، اسلام هم همه‌ی آنها را دارد، پس اسلام هم باید به جامعه اهمیت بیشتری بدهد و اصلاً از این دریچه وارد شدیم و خواستیم اسلام را این جور بفهمیم و همان‌طور که می‌دانید خیلی‌ها عقیده‌شان این بوده و هست - همان طرفداران - که اصلاً می‌گویند خدا پیغمبران را فرستاد برای اینکه مردم با همدیگر خوب باشند، به هم تعدی نکنند، تجاوز نشود، مرفه باشند، عدالت برقرار باشد، برایشان بدیهی می‌آید که در جوار همدیگر باشند. و این برایشان از مسائل بدیهی باشد که تمام ادیان، علی‌الخصوص اسلام، برای سعادت و بهبود و اداره‌ی اجتماع و برای حاکمیت و عدالت و رفاه و اینهاست، پس باید روی این نظر رفت. و خیلی‌ها حتی در خود نهضت آزادی قبل از این اصولاً توجه به دین کردند، نماز می‌خواندند علاقه هم

داشتند. خیلی‌ها از سه سال پیش به این طرف که شاید کاهل الصلاة هم بودند ولی به دلیل اینکه حس کرده بودند و شوق و ذوق به مبارزه‌ی سیاسی پیدا کرده بودند و به سیاست علاقه‌مند بودند و تشخیص داده بودند که بهترین راه سیاست و مبارزه این است که متکی بر معتقدات دینی باشند. اینها به اسلام رو آوردند و از این جهت از اسلام خوششان آمد که در اسلام جهاد هست، در اسلام شهادت است، در اسلام مثلاً کشتن هست. در فرمایشات امیر صالحین است که می‌فرماید:

«كُونُوا لِلظَّالِمِ خَصْمًا وَلِلْمَظْلُومِ عَوْنًا»<sup>۱</sup>

این فرمایشات را اصل می‌گرفتند و در مخیله و مغزشان این بود. مبارزه با ظلم و ظالم و دفاع از مظلوم برایشان هدف اصلی بود و می‌دیدند در ادبیات اسلام و مخصوصاً در تشیع خیلی جوش و خروش و بروز دارد. عشق‌شان و علاقه‌شان به این طرف زیاد شد. همین تأثیرهایی که تمدن و فرهنگ غربی و این ایدئولوژی‌ها به وجود آورد و این تلاطمی که در افکار دینی ما پیدا شد و این انقلاب شدیدترش کرد و یک محیط خیلی درهم آمیخته و داغ و ضمناً پر ابهام و آلوده به وجود آورد.

این مسائل ارزش دارد که با دقت و با حقیقت‌جویی بررسی بشود. این موضوع را گذاشتم برای اینکه ببینیم در این، هم دیانت طرفدار دارد و هم حکومت طرفدار دارد. ولی بین متدینین یک نظر واحد راجع به حکومت، و بین طرفداران حکومت هم یک نظر واحد، من باب اینکه دین چگونه باید دخالت بکند و چه نظری دارد و چه دستوری می‌دهد نیست و این محتاج به بررسی است و حالا اگر خداوند بخواهد با هدایت و فضل خدا و همت و همکاری دوستان ان‌شاءالله بتوانیم به یک جایی برسیم.

#### مسائلی که در «دیانت و حکومت» باید به آن‌ها پاسخ داد

یک سلسله مسائل هست که باید این‌ها را بررسی کنیم. یعنی این مسائل را باید جلویمان بگذاریم و جوابش را بدهیم. یکی همین که:

آیا ادیان الهی و به خصوص قرآن و اسلام مکتب اجتماعی است؟

آیا ایدئولوژی یا هدف خدا یا هدف از بعثت انبیاء، اداره‌ی اجتماع و بهبود

اجتماع است؟

آیا همان‌طور که گاندی مکتبش را آورد، همان‌طور که مارکس مکتبش را آورد.

---

۱. از امام علی(ع): برای ظالم، چونان دشمنی باشید و برای مظلوم، یک یاری دهنده.

همان‌طور که دیگران، علما یا رهبران اجتماعی خوبان‌شان - بدهاشان را کار ندارم - آمدند و برای نجات ملت‌شان، مملکت‌شان و بشریت‌شان یک قوانینی را نوشتند، آیا در اسلام هم مقصود همین است؟

آیا این اولین عکس‌العمل که در برابر آن سوغات ایدئولوژی که از غرب آمد، درست است یا نه؟

حالا اگر این‌طور نیست، پس باید بینیم اسلام چه نظامی و چه حکومتی را تعیین کرده است؟

مسئله‌ی که رویش خیلی بحث و صحبت شده و کتاب‌هایی هم مخصوصاً در این سنوات اخیر نوشته شده است. بعضی‌ها مثل مرحوم نائینی دنبال این بوده‌اند که بگویند این مشروطه و این دموکراسی و آزادی چیزی است که اسلام هم قبول دارد. بعضی‌ها مثلاً آیت‌الله شیخ فضل‌الله نوری، در آن کتابی که نوشته بود یک جدولی داشت که ایشان انواع سیستم‌های حکومتی را گذاشته بود و نظر اسلام را راجع به همه‌ی اینها با نمره تعیین کرده بود، این یکی صد درصد موافق، این صد درصد مخالف، اینجاش پنجاه درصد و اینجاش شصت درصد. ولی در این اواخر، این به فکر آمد و مورد سؤال بود که خود اسلام چه نوع حکومتی را می‌گوید و چه نظام حکومتی را تعیین می‌کند؟

موقعی که امام در پاریس بودند تقریباً اغلب خبرنگاران چه از ایشان قبل از سفرشان به ایران و چه اینجا از ما سؤال می‌کردند که اینکه شما می‌گویید حکومت اسلامی یا جمهوری اسلامی، چیست و چگونه است و چه اصولی دارد؟ و چه جواب می‌دهد؟

بنده حالا نمی‌خواهم این حرف را بزنم، توی نوشته‌هایم هم گفته‌ام، خود امام، اصلاً و ابداً یک جواب مثبت نداده بودند. امامی که رهبر انقلاب است، در برابر آن حرف یک جواب مثبت نداد. فقط مثلاً اگر محتاج بود به خبرنگاران می‌گفتم اسلام از دموکراسی شما بالاتر است، خیال نکنید این اسلام مثل حکومت عثمانی یا حکومت معاویه است. نه، آن جوری نیست، خوب است. حداکثر اینکه مطابق حکومت سیزده سال پیغمبر در مدینه یا پنج سال خلافت مولای متقین علی‌بن ابیطالب در کوفه است. و یا مثلاً چون آنها سؤال‌شان و نگرانی‌شان، هم راجع به اقلیت‌ها و هم راجع به زنان بود، جوابشان این بود که هیچ حقوقی از زن‌ها پایمال



نمی‌شود و وضعیت اقلیت‌ها درست است ولی این حقوق چگونه است؟ رویش هیچ فکر نشده بود.

البته ما در ایران، از خیلی جلوترها دنبال این فکر راه افتاده بودیم و آقای قلمداران یک حکومت اسلامی نوشته بود. آن وقتی هم که در زندان بودیم، این آقای بسته‌نگار بود که در جشن مبعث، که طبق معمول سنواتی، بنا بود بنده صحبت کنم پرسیده بودند چه صحبتی می‌خواهید؟ ایشان گفتند ایدئولوژی اسلامی، که آنجا با عنوان «بعثت و ایدئولوژی»<sup>۱</sup> صحبت شد و بعد با زندانیان نهضتی‌مان بحث شد که خوب همین را سبک و سنگین کرده و منظمش کنیم که این اصلاً جزو مرام نهضت آزادی بشود. آن موقع تنظیم نشد. بعد ما را به برازجان منتقل کردند و از آقای طالقانی دور شدیم، آنجا هم تمام نشد ولی بعداً بنده آن را به صورت کتاب «بعثت و ایدئولوژی» نوشتم و همان‌طور که در اولش گفته‌ام ما می‌خواهیم بگوییم که از اسلام هم می‌شود به عنوان ایدئولوژی برای جواب‌گویی به مسائل حکومتی استفاده کرد. آن‌طور که باید و شاید در این زمینه کار نشده بود و اگر کسانی اظهارنظرهایی کردند، همان انطباق آنها را گرفته بودند. گفته بودند آنها طرفدار دموکراسی‌اند، اسلام هم این را قبول دارد یا حرف‌هایی که بعدها خیلی رایج شد، طبقه واحد یا جامعه‌ی بی‌طبقه بود، گفتند اسلام هم همین است یا آنجا که از سوسیالیسم صحبت شد، گفتند اسلام هم سوسیالیسم است. ولی این که از خود اسلام مطلبی را در بیاوریم که اصلاً چه حکومت و چه نظامی را معرفی می‌کند، و همچنین در مورد اقتصاد و فرهنگ چه نظری دارد، مطلبی ارائه نکردیم.

واقعاً، اگر ادیان الهی برای این هستند که نسبت به وضع جامعه و وضع دنیا و بشر حکم بکنند، پس راجع به اینها چه جوابی دارند؟ اما اگر این‌طور نیست و ادیان برای این کار نیامده‌اند، پس تکلیف ما چه می‌شود؟ اما اگر اسلام اصلاً وارد این مسئله نشده که حکومت چگونه باشد، نظام اقتصادی چگونه باشد، نظام عدالت اجتماعی چه باشد؟ پس ما چه کار بکنیم؟ آیا ما حق داریم خودمان حکومت تعیین کنیم یا

۱. «بعثت و ایدئولوژی» عنوان سخنرانی زنده‌یاد مهندس مهدی بازرگان در جشن بعثت سال ۱۳۴۳ در زندان قصر است. متن این سخنرانی بعداً تدوین و تفصیل یافته و در سال ۱۳۴۵ به صورت کتاب منتشر شده است. این اثر هم اکنون در جلد دوم مجموعه‌ی آثار قرار دارد که در سال ۱۳۷۷ با عنوان «بعثت ۱» توسط انتشارات قلم چاپ و به بازار کتاب روانه شده است (ب.ف.ب).

همان طور که در عقاید رایج هست، خدا یا قرآن و اسلام آمده و حاکم معین کرده و همان انبیاء یا همان ائمه که به عقیده شیعه از طرف خدا مأمور بودند و منصوب هم بودند اینها مدیر و اداره کننده و حاکم هستند؟ و آیا این طور است که انبیاء این دو فونکسیون را که می توانیم اسم یکی را نبوت بگذاریم و یکی را ولایت یا یکی را عقیده و ایمان و یکی دیگر را سیاست؛ آیا این دو فونکسیون الزاماً با هم توأم بوده و باید با هم باشند؛ و خدا این وظیفه را به آنها داده است. بعد هم این طور ادعا می کنند که نواب آنها و سپس جانشینان نواب امام باید این کار را بکنند.

### هدف ادیان الهی چیست؟

#### پیامبران برای چه آمده اند؟

حالا اگر ادیان الهی هدفشان و غرضشان اداره و بهبود اجتماع نیست پس هدف چیست؟ پس برای چه پیغمبران آمده اند؟ آن وقت اگر برعکس به اینجا رسیدیم که حاکمیت با الله است، خوب حاکمیت الله چگونه اجرا می شود؟ الله که اینجا نیست، به ما هم که وحی نمی کند، دخالت مستقیم هم نمی کند، پس از طرف خدا کیست؟ ما هم حاکمیت الله را قبول داریم. حاکمیت الله قابل انکار نیست. این حاکمیت چگونه انجام می شود؟ خوب این حرف ولایت که اینها می زنند و ولایت فقیه را با حکومت و با سیاست توأم می کنند، آیا ولایت که در قرآن و حدیث آمده، همین معنا را دارد؟ ولایتی که پیغمبر در عید غدیر می فرماید این است:

«مَنْ كُنْتُ مُوَلَّاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مُوَلَّاهُ»<sup>۱</sup>

یا در آن حدیث خیلی معتبر و معروف که می فرماید:

«بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسِ الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالْحَجِّ وَالْجِهَادِ وَالْوَلَايَةِ»<sup>۲</sup>

که به ولایت هم خیلی بیشتر اهمیت داده می شود. آیا ولایت همین است؟ آقای مشکوة استاد دانشکده معقول و منقول بود که فوت کرد. ایشان در سالهای اخیر در انگلستان بود. اول دفعه با ایشان در شورای دانشگاه آشنا شدم. ایشان هم در شورای دانشگاه نماینده بود. خیلی سال قبل در زمان شاه، و پس از سالهای پنجاه و ششم استقلال دانشگاه، ایشان صحبت می کرد که یکی از بچه ها موضوع رساله اش را

۱. حدیث نبوی: هر کس که من مولای او هستم پس این علی مولای او است.

۲. حدیث نبوی: اسلام بر پنج چیز بنا شده است: نماز، زکات، حج، جهاد و ولایت یا حکومت.

می‌خواهد درباره‌ی حکومت در اسلام تعیین کند. نظرش هست در بعضی احادیث که نسبت به هیچ چیز به اندازه ولایت به من ندا داده نشده. البته به نظر ایشان توصیه‌ای که به آن دانشجوی حقوق کرده بود این بود که این ولایت که در اینجا گفته شده، همان حکومت در اسلام است. و اسلام به حکومت و سیاست حتی بیش از نماز و روزه اهمیت می‌دهد. البته بیان ایشان آن موقع برای بنده هم خیلی جالب و دلچسب و تازه بود. اما خوب باید دید آیا ولایت همین است؟ ولایت یعنی حکومت؟ حالا به فرض که آمدیم و گفتیم دیانت و حکومت با هم تداخل دارند، با این تداخل آیا بین اینها مرزی هست یا مرزی نیست؟ آن وقت، آیا دیانت اصلاً به حکومت احتیاج دارد یا نه؟ برای پا برجا شدن همان نماز و روزه و اخلاق و همه چیز دیگر، آیا این طبق قرآن و دستور خداست که باید ضامن اجرایی دیانت و نگهداشتن حکومت باشد؟ و آیا حکومت به عنوان تکیه گاه خودش و وسیله‌ی خودش و اسباب کارش، احتیاج به دیانت دارد یا نه؟ آیا این دو تا به هم احتیاج دارند، و بعد هم روحانیت در این وسط چه نقشی و چه وظیفه‌ای دارد و چگونه پیش‌بینی می‌شود؟

حالا بنده به جای اینکه تک تک اینها را سرفصل قرار بدهم و روی هر کدام بحث بکنیم، این طور به نظر آمد که همه اینها را یک جا ببریم در قرآن و قسمت‌هایی از قرآن که با همه‌ی اینها و یا با بعضی از اینها سر و کار دارد، آن را بخوانیم و هر اندازه که توانستیم از آنجا مطلب در بیاوریم و همچنین آیات دیگری که در این زمینه است. واقعاً این مسائل از هم قابل تفکیک نیستند، اینها با هم هستند، مثل یک سیستم می‌مانند که جدا کردنش مشکل است.

### دو گروه آیات مناسب بحث و بررسی «دیانت و حکومت»

به نظر من، دو گروه از آیات در قرآن برای این بحث و بررسی مناسب آمد. یکی آیات سوره بقره (۲) از ۲۴۶ تا ۲۵۲ که با «أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ»<sup>۱</sup> شروع می‌شود و همان آیتی است که به سلطنت و حکومت داوود منتهی می‌شود و یکی هم در سوره‌ی شوری (۴۲) است. که البته نه تنها آیه «وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ»<sup>۲</sup> جزئی از آن است، بلکه یک مجموعه‌ای است با هفت و هشت آیه از ۳۶ تا ۴۴ که این آیات با هم هستند.

۱. بقره (۲) / ۲۴۶: آیا به [داستان] گروهی از سران دودمان یعقوب توجه نکرده‌ای...

۲. شورا (۴۲) / ۳۸: ... و امورشان در میانشان به مشورت نهاده می‌شود...

آیات مورد بررسی در گروه اول، یعنی بقره (۲) / ۲۴۶ تا ۲۵۲، این آیات به دنبال تشویق جنگ است:

«وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ.  
مَنْ ذَا الَّذِي يُقْرِضُ اللَّهَ قَرْضًا حَسَنًا فَيُضَاعِفَهُ لَهُ أَضْعَافًا كَثِيرَةً وَاللَّهُ  
يَقْبِضُ وَيَبْسُطُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ»<sup>۱</sup>

تا آیه ۲۵۲ سوره بقره (۲). همین طور که توجه فرمودید و اگر قبلاً هم توجه فرموده باشید، کلی مطلب در همین سری آیات است. مسائلی که مطرح کرده بودم مقدار قابل توجه‌اش، اگر نگوئیم در اینجا جواب داده شده، ولی طرح یا اشاره شده است. در همین آیه آخری می‌فرماید:

«تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ تَنْتَلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ»<sup>۲</sup>

معلوم می‌شود که خدا یا پیغمبران و انبیاء قرآن، در مسئله‌ی حکومت، و شاخه‌ای از حکومت که همان جنگ دفاعی است، وارد شده‌اند. یعنی مسئله‌ی حکومت و مسئله‌ی فرماندهی یا مُلک، که مُلک همان حکومت است، بیگانه و خارج از دیانت نیست. مطلب دیگر تفکیکِ کاملاً بَیِّن و آشکار مابین این دو فونکسیون نبوت و حکومت است، به دلیل اینکه بنی‌اسرائیل می‌آیند و به پیغمبرشان متوسل می‌شوند که از خدا بخواه که یک مَلِک یا پادشاهی برای ما برانگیزد. خوب، قاعدتاً اگر بنا بود مسئله‌ی نبوت و ولایت توأم باشد، آن پیغمبر باید جواب بدهد نه، من خودم هستم. ولی اصلاً و ابداً این کار را نمی‌کند و از خدا می‌خواهد. بعد از آن حرف‌ها می‌گوید مَلِکی خواهد آمد. پس الزاماً مسئله‌ی نبوت و هدایت یا امامت - امامت به معنای همان حکومت - با هم توأم نیستند. از همین اول که «أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ»<sup>۳</sup> اینکه مردم می‌آیند، اعیان و رجال و وجوه بنی‌اسرائیل می‌آیند و تقاضا می‌کنند، معلوم می‌شود که مسئله‌ی حکومت و فرماندهی یک چیزی است که متعلق به مردم است، غیر از نماز است، غیر از زکات است، غیر از مثلاً حج است که خدا در قرآن

۱. بقره (۲) / ۲۴۴ و ۲۴۵: در راه خدا بجنگید و بدانید که خدا شنوا و داناست.

کیست که [با انفاق خود] به خدا وامی نیکو دهد تا برای او به دفعات چندین برابرش سازد؟ خداست که سختی و گشایش پیش می‌آورد و به پیشگاه او باز گردانده می‌شوید.

۲. بقره (۲) / ۲۵۲: این آیات خداست که به حق بر تو می‌خوانیم و تو در زمره‌ی پیامبرانی.

۳. بقره (۲) / ۲۴۶: آیا به [داستان] گروهی از سران دودمان یعقوب توجه نکرده‌ای...

تعیین کرده یا در آنها خودِ خدا تکلیف معین می‌کند، و هیچ از بنی اسرائیل نپرسیده بودند. ولی خدا به موسی می‌گوید به آنها بگو برای من شریک قرار ندهید. اما در این قضیه، خدا صبر می‌کند تا خود اینها بیایند و درخواست‌شان را بگویند. پس معلوم می‌شود که دفاع از خود و نظم و نظام برای اداره‌ی جامعه‌شان جزو وظایف خود مردم است که مردم می‌آیند به نبی می‌گویند تو از خدا بخواه و برای ما درخواست کن. خدا قبلاً و پیشاپیش، تکلیف معین نکرده، مثل غذا خوردن، مثل لباس پوشیدن. همان‌طور که برای لباس، برای غذا، و برای خانه ساختن، هیچ پیغمبری و هیچ آیه‌ای از آیات خدا نیامده؛ اگر سؤال کرده‌اند جواب داده است. خیلی از آیات قرآن آیاتی است که خدا برای ذکر می‌دهد، سؤالاتی است که مردم می‌کنند:

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَنْفَالِ»<sup>۱</sup>      «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْيَتَامَى»<sup>۲</sup>  
 «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الْمَحِيضِ»<sup>۳</sup>      «يَسْأَلُونَكَ مَاذَا أَحَلَّ»<sup>۴</sup>

آن وقت خداوند یا پیغمبر جواب می‌دهد. ولی این مسئله‌ی دیگری است که یکی دو بار خدمتتان عرض کرده بودم، یکجا هست که خدا پیش قدم می‌شود و آن وقتی است که مردم به عقلشان نمی‌رسد که خودشان بیایند و درخواست کنند، آن هم در همین سوره‌ی بقره (۲) است بعد از آیات صیام (روزه) است که خدا می‌گوید:

«وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ»<sup>۵</sup>

اگر اینها آمدند و به سرشان زد، به عقلشان رسید و دلشان عاشق شد و سراغ مرا از تو گرفتند، بگو من به آنها نزدیکم. این را خدا خودش می‌خواهد، این آن چیزی است که خدا می‌خواهد انبیاء بگویند، اما بقیه را می‌گوید صبر کنید تا من بگویم. اینجا کاملاً مسئله‌ی حکومت است که از طرف بشر و از طرف مردم مطرح شده. آن وقت شرایط برای اینکه آن ملک چگونه باشد یا چگونه نباشد، آن را قرآن می‌گوید. پس وارد مسئله‌ی حکومت شدیم.

### ادیان الهی و قرآن چه نوع حکومت را تأیید یا رد می‌کنند؟

ادیان و از جمله قرآن خود مانده تنها مسئله‌ی حکومت و پادشاهی را رد نکرده‌اند، تأیید

۱. انفال (۸) / ۱: از تو درباره‌ی انفال سؤال می‌کنند؛ ...

۲. بقره (۲) / ۲۲۰: ... از تو در مورد یتیمان سؤال می‌کنند؛ ...

۳. بقره (۲) / ۲۲۲: و از تو در مورد [آمیزش به هنگام] دوره ماهانه [زنان] می‌پرسند؛ ...

۴. مائده (۵) / ۴: از تو می‌پرسند چه چیزهایی بر آنان حلال شده است؟ ...

۵. بقره (۲) / ۱۸۶: هر گاه بندگان من از تو درباره من سؤال کنند، [بگو]: من [به همه] نزدیک هستم...

هم کرده‌اند. یک نکته دیگر که آن هم خیلی مهم است و از همین آیه اول در می‌آید، این است که قرآن و خدا با سلطنت مخالف نیست. یعنی پای سلطنت امضاء کرده است. ولی البته برایش شرایطی آورده، و در تورات با تفسیر بیشتر. در زمان پیغمبری داوود، چون پیغمبری از پادشاه جدا بوده، گویا به داوود - حالا یادم نیست به داوود یا سلمان است یا به مردم - می‌گوید که خیلی مراقب باشید پادشاهی کار را به استبداد می‌کشاند، مبدا مثلاً با استبداد و فاعل مایشایی عمل بکنی. یعنی برایش شرایطی می‌آورد. مشروطه سلطنتی مرحوم نائینی هم آن را تأکید کرده است. البته نگفته حکومت باید این جور باشد. ولی وقتی اینها می‌گویند: «ابْعَثْ لَنَا مَلِكًا»<sup>۱</sup> خدا می‌گوید که حرفی ندارد ولی بعد ان‌شاءالله بحث می‌کنیم. اصلاً قرآن سیستم حکومتی معین نمی‌کند، وارد سیستم حکومتی نشده، همان‌طور که برای ما لباس معین نشده، آن مطلبی است که در یکی از جشن‌های مبعث در مسجد هدایت گفته شده بود. سخنرانی بود با عنوان «مسلمان اجتماعی و جهانی باشیم»<sup>۲</sup> که گفته شد بابا شأن پیغمبر بالاتر از این است که برای ما مُد تعیین کند، یا برای ما لباس معین کند، بلند باشد یا کوتاه باشد. یا شأن پیغمبر یا دین بالاتر از این است که دانشکده هنرهای زیبا باشد و برای ما سیستم آرشیتکت معین کند که مسجدها کاشی داشته باشد. این حرف‌ها و چیزهایی است که بعدها گذاشتند. اصلاً مساجد ما آثار زرتشتی‌گری تویش هست، آثار رومی دارد، هیچ آثار اسلام ندارد. این قدر اصرار نداشته باشید که مسجد حتماً گنبد و کاشی کاری داشته باشد. آقای مهندس سالور را خدا سلامت و عزت و همه چیز بهش بدهد. ایشان خیلی ناراحت شده بود و مخالف بود که مسجد بدون گنبد و بدون گلدسته باشد. خوب این در قم هياهو راه انداخت و افرادشان آمدند و آنجا تکفیر شده بود که اینها می‌خواهند اصلاً حوزه را به هم بزنند. وقتی می‌گویند روحانیت لباس خواب نمی‌خواهد، این لباس گبری معلوم نیست چه هست. همین‌طور که پیغمبر معلم خیاطی نیست، معلم معماری هم نیست، معلم

۱. بقره (۲) / ۲۴۶ : ... پادشاهی برای ما انتخاب کن...

۲. عنوان «مسلمان اجتماعی و جهانی» حاصل تدوین و تنظیم دو جلسه سخنرانی مورخ ۱۳۳۸/۱۱/۵ در جشن مبعث انجمن اسلامی مهندسين در مسجد هدایت و ادامه‌ی آن در جشن مبعث انجمن اسلامی دانشجویان در کوی امیرآباد، خوابگاه دانشجویان، مورخ ۱۳۳۸/۱۱/۶ است. این اثر هم‌اکنون یکی از آثار مندرج در جلد دوم مجموعه‌ی آثار با نام «بعثت ۱» می‌باشد که در سال ۱۳۷۷ توسط انتشارات قلم چاپ و منتشر شده است (ب.ف.ب.).

سیاست هم نیست، معلم حکومت هم نیست، در آن مسئله‌ی انضباط است که در اینجا اشاره شده. بعد هم مسئله اینکه اصلاً جنگ، و جنگ «فِي سَبِيلِ اللَّهِ» فقط جنگ دفاعی است، آنجایی است که وطن و خانه و زندگی در معرض خطر باشد. برای اینکه وقتی پیغمبر می‌گوید نه، شما اهل این نیستید که در راه خدا جنگ بکنید، آنها می‌گویند چگونه ممکن است ما جنگ نکنیم در حالی که ما را از خانه و زندگی و دیارمان بیرون کرده‌اند، پس ما جنگ می‌کنیم. پیغمبر قبول می‌کند که چون اینها به دلیل اخراج از خانه و زندگی می‌خواهند جنگ بکنند و آماده هستند، آن وقت برایشان مَلِک می‌آید، آن هم کارش همین است. کارش این است که جنگ بکند برای اینکه اینها به سرِ کار و خانه و زندگیشان برسند.

#### تفکیک اصولی حکومت و پیامبری

مطلب دیگری که یادداشت کرده بودم که بشود در آورد، تفکیک اصولی حکومت، و توأم شدن استثنایی آن با پیغمبری بود. امضاء خدا در زیر نظام سلطنتی هست ولی با شرایط. درهرحال، شرط لازم رضایت و درخواست و انتخاب خود مردم است. چون این مردم هستند که آمدند و گفتند برای ما مَلِک بفرست. بعد از درخواست آنها، مَلِک تعیین شد. سلطنت برای جنگ، و جنگ برای دفاع از وطن، انتظار خدا از تقاضای مردم برای حکومت و سلطنت، وضع قوانین حکومتی، امضاء حق فلان، مَلِک و حکومت از آن خداست چون می‌گوید:

«وَاللَّهُ يُؤْتِي مَلِكَهُ مَن يَشَاءُ»<sup>۱</sup>

جواب یکی از سئوالات را که عرض کردم اینجا هست که مَلِک و حکومت از آن خداست ولی خداوند به هر کس که بخواهد می‌دهد. خدا حالا اینجا نیست و به ما وحی نمی‌کند. ولی کسانی هستند که از طرف خدا خلافت دارند برای سلطنت و حکومت. موروثی بودن و متعلق بودن را قرآن امضاء نمی‌کند. اینها را به‌طور اشاره عرض کردم. ان‌شاءالله اینها را یکی یکی مورد بحث قرار خواهیم داد، با استفاده از این آیات و آیات دیگری که مؤید یا مصحح استنباط ما باشد. صدق الله العلی العظیم





## دیانت و حکومت\*

(جلسه دوم)

بسمه تعالی

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَأِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى  
إِذْ قَالُوا لِنَبِيِّنَا أَلَّا نَقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ  
قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا قَالُوا وَمَا لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ  
وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَاءِنَا فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ  
تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ»<sup>۱</sup>

به شکر خدا جلسه دوم در موضوع دیانت و حکومت است. در جلسه اول ارتباط این عنوان و این مطالب را با موضوع اصلی سمینار که سرگذشت و سرنوشت روحانیت بود عرض کردم و نقشی که مسئله حکومت و قدرت در میان روحانیت ادیان و از جمله اسلام و تشیع، و نقش متقابله‌ای که داشته‌اند و تأثیری که در برخورد

---

\* سمینار سرگذشت و سرنوشت روحانیت، سخنرانی مورخ ۱۳۶۳/۸/۲۴ در انجمن اسلامی مهندسین که از نوار برداشت و ویرایش شده است.

۱. بقره (۲) / ۲۴۶: آیا به [داستان] گروهی از سران دودمان یعقوب توجه نکردی که پس از موسی از پیامبر [وقت] خود تقاضا کردند: پادشاهی برای ما انتخاب کن تا [به فرماندهی او] در راه خدا جنگ کنیم؛ [پیامبرشان] گفت: آیا چنین نیست که اگر جنگ بر شما مقرر شود، از آن سر باز زنید؟ گفتند: چگونه ممکن است از جنگ در راه خدا خودداری کنیم، در حالی که از سرزمین خود و [از کنار همسر و] فرزندانمان رانده شده‌ایم؟ و چون جنگ بر آنها مقرر شد، جز معدودی از آنان، همه از جنگ روی برتافتند [و به خود ستم کردند]؛ و خدا به حال ستمگران داناست.

با حکومت و قدرت در گذشته داشته‌اند و آنچه در سرنوشت روحانیت مؤثر بوده است، و نیز تأثیری که مسلماً در آینده به لحاظ سرنوشت روحانیت دارد.

قبلاً پایه این بحث سه جلسه سخنرانی بود که آقای بسته‌نگار راجع به نظر علمای تشیع نسبت به حکومت بیان کرده بود. بنده بی‌نیاز شدم که خودم کار بکنم و به شما ارائه بدهم. ولی آن صحبت‌ها اساس و مقدمه است و بنده به مرحله دوم وارد شدم و آن مرحله‌ای است که اسلام، و از جمله مأخذ اصلی ما قرآن، راجع به حکومت نظری دارد یا ندارد. اگر نظری ندارد پس اسلام برای چی آمده؟ پیغمبران برای چه وظیفه‌ای آمده‌اند؟ اگر نه برعکس نظر دارد، پس بینیم این حکومتی که اسلام معین می‌کند چگونه است؟ آن وقت روابط اجتماعی با فقر و با جامعه چگونه باید باشد؟ برای جواب دادن به این سؤالات، این طریقه و این شیوه را اتخاذ می‌کنیم که دو گروه از آیات قرآن را که نسبت به این مسئله نظر خاص دارند در نظر می‌گیریم و آنچه از آخر آیه‌اش می‌توانیم استنباط کنیم در می‌آوریم و بعد از این آیه و آیات دیگر و روایات، هر استنباطی که کردیم، با سنت حضرت پیغمبر و حضرت علی مقابله می‌کنیم آن وقت بینیم نتیجه چه درمی‌آید.

البته بحث یک قدری مشدّد و متفرق است و به صورت کلاسیک نیست که موضوعات اولاً به صورت منطقی دنبال هم بیاید و بعد هم در ذیل هر موضوعی مطلب گفته بشود تا به نتیجه برسد. آقای دکتر صدر هم نیستند که عرض بنده را تأیید یا تکذیب کنند. قرآن مثل کتاب‌های حقوقی و فلسفی و طبیعی و قانون علمی نیست که مثلاً هر سوره‌اش برای یک موضوع خاص باشد گو اینکه بعضی سوره‌ها مثل حج (۲۲) ظاهراً از حج بحث می‌کند ولی در خیلی از سوره‌های دیگر هم راجع به حج صحبت شده است. یا در سوره‌ی نساء (۴) با وجود عنوان نساء که دارد صرفاً مسایل مربوط به زن‌ها نیست و چنین هم نیست که در سایر سُورَ بحثی و مطلبی راجع به نساء نیامده باشد. در قرآن هم روی روال و حساب دیگری که در «سیر تحول قرآن» آمده، سعی شده مطالبی را در بیاوریم که این مطالب به یک ترتیبی گفته شده است. فقها هم کارشان همین است. مثلاً راجع به نماز و روزه و زکات، از آیات متفرق، مطالبی را درمی‌آورند. البته متأسفانه، آنها زیاد هم به قرآن اتکاء نمی‌کنند و از احادیث مختلف مطلب در می‌آورند، منتها احادیث را علمای قبلی به اصطلاح مُبَبَّ، یعنی باب باب کرده‌اند. باب صلوات، باب مکاتب، باب طهارت، باب فلان و

فلان. بنابراین اینجا اگر یک قدری قاراش میشوید شنید. قبلاً من عذر می‌خواهم و سعی می‌کنم از موضوع، آخر سر یک جمع‌بندی بکنم. دفعه گذشته در گروه اول، آیات ۲۴۶ تا ۲۵۲ سوره بقره (۲) را یک دور خواندیم و اجمالاً از میان آن‌ها یک چیزهایی عرض کردم و نکاتی را در آوردم. حالا دو مرتبه برمی‌گردیم و مطالب را از درون آن‌ها خلاصه می‌کنیم، تا ببینیم مطالبی که از این مجموعه آیات درمی‌آید، چیست؟

**لازم نیست که هر پیغمبری حتماً ولیّ امور امت و جامعه هم باشد**  
 مطلب اول اینکه ولایت یا حکومت یا حاکمیت پیغمبر و امام و مثلاً روحانیت و غیره، و نبوت اینها دو فونکسیون<sup>۱</sup> کاملاً مجزاست آن اندازه که از قرآن و از این آیات و آیات دیگر در می‌آوریم تا ببینیم چه می‌گویند؟ این دو تا توأم نیستند. یعنی لازمه این نیست که هر پیغمبری حتماً ولیّ امور امت و جامعه هم باشد، یعنی حاکم باشد، سلطان باشد، خلیفه باشد، و یا زمامدار باشد. و هر کس هم که پادشاه شد به طور مشروع حتماً نبی هم باشد، نه چنین نیست. یک موردش که دیدیم همین طالوت است و بعد هم پیغمبری که البته قرآن اسم آن پیغمبر را نبرده است. دو شغل کاملاً مختلف، در دو شخصیت مختلف، و برای هر کدام هم مزایایی بوده است ولی وقتی به داوود و سلیمان می‌رسد مشترک می‌شود:

«فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ»<sup>۲</sup>

خداوند به داوود هم مُلک داد - مُلک همان سلطنت است - و هم حکمت داد که این یک چیز مجزایی از مُلک است و آنچه را که می‌خواست به او یاد داد. آیات دیگری در مورد داوود و بعد سلیمان هم هست - که البته در این ردیف آیات نیست - که این دو فونکسیون در شخص واحدی جمع و متمرکز شده است. در پیغمبر آخرالزمان

۱. فونکسیون (fonction) به معنی: کار، شغل، عمل، وظیفه، تکلیف، مأموریت و ... است.  
 ۲. بقره (۲) / ۲۵۱: آنگاه سپاه دشمن را به قانون‌مندی خدا در هم شکستند، و داود [افسر جوان و شجاع سپاه طالوت]، جالوت را به قتل رساند و خدا او را فرمانروایی و دانش توأم با بینش بخشید و از آنچه می‌خواست به او آموخت؛ و اگر خدا پاره‌ای از مردم را به وسیله پاره‌ای دیگر دفع نمی‌کرد، زمین را تباهی فرا می‌گرفت، اما خدا نسبت به جهانیان افزون‌بخشی دارد.

هم همین‌طور است. پیغمبر ما، هم پیغمبر و خاتم‌الانبیاء بود و به اصطلاح امروزی رهبر ایدئولوژیک و رهبر عقیدتی و اعتقادی جامعه و امت در دنیا و در آخرالزمان بود. هم شغل رسالت و مأموریت پیغمبری داشت و هم تا آنجایی که مربوط به مؤمنین خلق اسلام است، مخصوصاً بعد از هجرت به شهر مدینه، جامعه‌ی آن روز را از جهات جنگی و جهات حکومتی و حتی شهرداری و شهربانی و مطالب دیگر، حضرت نبی اکرم اداره می‌کرد. یعنی شهر مدینه دو تا حاکم نداشت، پیغمبر هر دو فونکسیون را انجام می‌داد. اما این دو فونکسیون قبلاً هم ضمن تفسیرهای «بازگشت به قرآن» عرض شده بود، و در بحث کلی کتاب «بازیابی ارزش‌ها»<sup>۱</sup> نیز آورده‌ام.

### رسالت و حکومت دو ریشه و دو شیوهی مختلف دارد

رسالت و حکومت کاملاً دو ریشه و دو شیوهی مختلف دارد. نسبت به فونکسیون نبوت هیچ کسی دخالت ندارد حتی خود پیغمبر هم دخالت ندارد. به قول پرمنگام، خود پیغمبر هم یک نَبَاتِ گرامافون خیلی وفادار است. هر چه به او وحی می‌شود همان را باید بگوید. روی این آیات یک کلمه از خودش ندارد و یک کلمه هم از آیات بر نمی‌داشته. در آیات هم زیاد است که پیغمبر می‌گویند من از جانب خودم نیستم. وقتی خود پیغمبر کمترین دخالت نداشته باشند، دیگران هم هیچ دخالت نداشته‌اند. دیگران می‌آمدند، سؤال می‌کردند، پیغمبر جواب نمی‌دادند می‌گفتند خیلی خوب باشد تا بعد بگویم. وحی می‌رسید می‌گفتند و اصلاً هم در این امور از کسی سؤال نمی‌کردند که مثلاً بگویند: بگو بینم نظرت راجع به این سؤال چیست؟ این بهتر است یا نه. خیر، فونکسیون بی‌دخالت بود کاملاً مستقل. هیچ وقت پیغمبر راجع به اینکه در سفر نمازتان مثلاً قصر باشد یا جمع باشد یا حالا زکات را به چه کسی بدهیم بهتر است؟ به کورها بدهیم یا به بیوه‌زن‌ها یا به جنگجویان؟ اصلاً از کسی پرسش نمی‌کردند. تاریخ نشان می‌دهد که پیغمبر در امر اداره جامعه و مملکت پرسش می‌کرده، و مشورت می‌کرده است. در نص صریح قرآن داریم: «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» که این «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» احتمال دارد بعد از آن خوش اخلاقی و خوش رفتاری پیغمبر، و بی‌ادبی و گستاخی و به اصطلاح نفهمی بیان بعضی از اصحاب بوده، بعد از آن که او می‌گوید:

۱. کتاب‌های «بازیابی ارزش‌ها» که در سه جلد توسط مؤلف فقید منتشر شده است، اکنون در جلد (۲۲) مجموعه‌ی آثار با عنوان «بازیابی ارزش‌ها ۱» به علاقه‌مندان تقدیم شده است (ب.ف.ب).

«فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ.» (آل عمران (۳) / ۱۵۹)

یعنی پست‌ترین افراد، بی‌ادب و بی‌تربیت‌اند و تحملشان خیلی مشکل است، تو با آنها خوش‌رفتاری کردی و خوش اخلاقی کردی، از آن‌ها در گذر، از بدی‌شان، از خطاشان، از نفهمی‌شان از جهالت‌شان و از بی‌ادبی‌شان؛ حتی برای آن‌ها از من طلب بخشش کن. و بعد، «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ»، یعنی در کارها مشورت کن، از این بیشتر دموکراسی نمی‌شود که مردم باید آراءشان اجرا شود. آیات دیگر هم وجود دارد و تاریخ هم عملاً نشان می‌دهد. فرض کنید، یک سلمان نامی پیدا می‌شود و می‌گوید ما در مملکت‌مان ایران، برای دفاع از شهرهایمان خندق می‌کنیم، پیغمبر می‌گوید خوب کاری است، شماها هم بیل و کلنگ بیاورید و خندق بکنید. یا مثلاً برای جنگ اُحُد مشورت می‌کند و نظر می‌خواهد، و برخلاف نظر خودش عمل می‌کند. یعنی دو فونکسیون که بر یک فرد جمع شده ولی با دو مُتَد و دو روش کاملاً مختلف عمل می‌کند. یک‌جا خداست که حاکم است، جای دیگر مردم حاکم هستند؛ آنجا حکومت الله است، اینجا حکومت ناس. بار اول ناس است و حتی ارازل ناس هم نظر دارند. در زمان حضرت موسی هم همین‌طور است. آنجا می‌بینیم که موسی از پیغمبرانی هست که دو فونکسیون را انجام داده ولی به طور منفک. فونکسیون قومی، فونکسیون ملی‌گرایی، فونکسیون اداره امت. فونکسیون نجات امت و نجات ذریه، قبل از فونکسیون نبوت است. به حکم آیات قرآن، و حتی در تورات هم حاکی بر این است که وقتی در کوه طور ندا می‌رسد که:

«إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى.»<sup>۱</sup>

بلافاصله گفته می‌شود که موسی توی دستت چیست؟ می‌گوید این عصای من است، بعد شرح می‌دهد و نشان می‌دهد که کارش این است که با آن از درخت برگ بریزم یا اینکه گوسفندان را هی هی کنم. آن وقت خدا می‌گوید همین را بینداز زمین، می‌اندازد و ازدها می‌شود. بعد می‌گوید:

۱. طه (۲۰) / ۱۲: من صاحب‌اختیار توأم، پای‌پوش خود را [به احترام] بیرون آر، که در سرزمین مقدس «طوی» هستی.

«اذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ»<sup>۱</sup>

هیچ نمی گوید که به فرعون بگو که به خدا ایمان بیاور. نه، می گوید به او بگو: بنی اسرائیل را به من پس بده. ببینید، این فونکسیون به اصطلاح اجتماعی و حکومتی است، فونکسیون است که از حیث زمان هم منفک است. بعد این عمل که انجام می شود، این مأموریت که به انجام می رسد و بنی اسرائیل را از نیل رد می کند، آن وقت است که به کوه طور می رود و ده فرمان به حضرت موسی نازل می شود. داوود و سلیمان را که عرض کردم ولی سایر انبیاء را وقتی در قرآن نگاه می کنیم، آنها یک فونکسیون بیشتر نداشتند، همان فونکسیون نبوت بوده. یکی از آنها حضرت ابراهیم است که پایه گزار تمام ادیان توحیدی است. در قرآن و در تورات هیچ نشان نمی دهد که حضرت ابراهیم مثلاً با آن پادشاه برای مسائل حکومتی و نجات مردم و اداره امت، در افتاده باشد یا دستوری داده باشد که مثلاً این جوری به جنگ بروید یا به دفاع بروید، نه. حضرت ابراهیم فقط یک فونکسیون داشته، و اینکه چگونه بوده، آن را کار نداریم. فونکسیون او همان توحید و نبوت بوده، نوح هم همین طور، آن طور که قرآن به ما معرفی می کند:

«لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ

غَيْرُهُ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ»<sup>۲</sup>

همه شان این را می گویند یعنی اصلش برای دعوت پرستش خدا و توحید است. بعضی از آنها چیزهای دیگر هم می گویند. مثلاً به قوم لوط می گویند شما دست از این کار خلاف بردارید. یا صالح است که می گوید کم فروشی نکنید، یعنی وارد موضوعات اجتماعی می شود ولی خوب دو شغل در هر حال مختلف است. حضرت امیر را هم می بینیم. حکومتی که علی دارد حکومتی کاملاً دمکراتیک است، یعنی مردم هستند. همین طور که می دانید در جنگ صفین، حضرت امیر از رأی اکثریت و مردم تبعیت کرد، در حالی که خودش می دانست که این غلط است. اصلاً به خاطر آنها قبول حکومت کرد، به هیچ وجه من الوجوه آن طوری که شیعه اصرار دارد که این خلافت نصب خدا بوده، نصب رسول بوده، و باید او آن را انجام بدهد، و کار او

۱. طه (۲۰) / ۲۴: به سوی فرعون برو که سر به طغیان برداشته است.

۲. اعراف (۷) / ۵۹: نوح را بر قومش فرستادیم؛ گفت ای قوم من، خدای را بندگی کنید، هیچ معبودی جز او ندارید؛ من از معجزات روز بزرگ بر شما می ترسم.

بوده، به هیچ وجه این نیست. حالا غدیر خم و ولایت علی چیست؟ آن یک مطلبی است برای خودش. ولی خلافت را به این دلیل می پذیرد که مردم می آیند و به حضرت علی روی می آورند. خوب، قاعدتاً اگر خلافت جزو وظایف امامت بود، اگر جزو وظایفی بوده که خدا معین کرده است و توأم بودن این دو فونکسیون؛ فونکسیون ارشاد و امامت و فونکسیون حکومت؛ خوب علی می گفت این فضولی ها به شما نیامده، خدا این دستور را به من داده و من هم انجام می دهم. من به شما کاری ندارم، اصلاً شما چرا از من خواهش می کنید؟ و بعد هم وقتی با او بیعت می کنند، یعنی چه؟ آیا هیچ وقت سر نماز یا روز، علی با کسی بیعت کرد؟ ولی سر این مسئله ی حکومت و اداره ی مردم، اینجا موافقت آنها را می گیرد که آنها راضی باشند. کما اینکه می بینید در همین آیه سوره بقره (۲) راجع به بنی اسرائیل درست است که اینجا قرآن در واقع یک حکومت سلطنتی را امضاء کرده ولی این امضاء اولاً مربوط است به درخواست خود مردم، حالا مردم نبودند ملاء جلو بودند، آن موقع نمی شده همه ی مردم جلو بیایند، همان ملاء درخواست کردند، خواست آنها بوده و بعد فسانی برایش معلوم می کند و او هم می آید و اینها را می بیند که خدا در واقع آنها را راضی می کند. یعنی رضایت مردم شرط آن بوده، حتی در زمان بنی اسرائیل. آن وقت می بینیم علی هم این کار را می کند. در آیه «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»<sup>۱</sup>، لا اكره فی الحکومة هم هست. حکومت علی هم با اكره نبود، با رضایت و نظر مردم بود، آنها باید راضی باشند چه در اول و چه در آخر.

یک تکه هایی از نهج البلاغه را عبدالعلی<sup>۲</sup> در آورده بود:

«كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ ص يَقُولُ لِلنَّاسِ بِالْكَوْفَةِ يَا  
أَهْلَ الْكَوْفَةِ أ تَرَوْنِي لَأ أَعْلَمُ مَا يُصْلِحُكُمْ - بَلِي وَ لَكِنِّي أَكْرَهُ أَنْ  
أُصْلِحَكُمْ بِفَسَادِ نَفْسِي»<sup>۳</sup>

این از امالی شیخ مفید گرفته شده که می گوید:

(من می دانم آنچه مصلحت شماست ولی من نمی خواهم شما را روی  
نظر خودم اصلاح بکنم.)

۱. بقره (۲) / ۲۵۶: در [پذیرش] دین اكره [و اجباری] نیست؛ ...

۲. منظور مهندس عبدالعلی بازرگان فرزند سخنران فقید است (ب.ف.ب).

۳. از امالی شیخ مفید.

«وَقَدْ أَحْبَبْتُمُ الْبَقَاءَ وَ لَيْسَ لِي أَنْ أَحْمِلَكُمْ عَلَيَّ مَا تَكْرَهُونَ»<sup>۱</sup>

(همانا شما بقاء (زنده ماندن) را دوست می‌دارید و من نمی‌خواهم شما را به چیزی که نمی‌پسندید وا دارم).

آن وقت خطاب به بعضی از اصحابش که در جریان جنگ صفین از امام سؤال کرد:

«ما را از حکمیت ابتدا نهی کردی پس از آن امر فرمودی، نفهمیدیم کدام یک به هدایت نزدیک‌تر بود.»

امام فرمود:

«هَذَا جَزَاءُ مَنْ تَرَكَ الْعُقْدَةَ أَمَا وَاللَّهِ لَوْ أَنِّي حِينَ أَمَرْتُكُمْ بِهِ حَمَلْتُكُمْ عَلَيَّ الْمَكْرُوهِ الَّذِي يَجْعَلُ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا»<sup>۲</sup>

(این کیفر کسی است که پیمان شکنی کند، هر آینه به خدا سوگند، من هنگامی که شما را به آن فرمان دادم شما را به امری ناخوشایند فرمان دادم که خدای در آن کار خیر و خوبی قرار داده بود).

در رفتار با خوارج نهروان می‌فرماید که با آنها برخورد منطقی کن، با مدارا رفتار کن، اگر راهی برای صلح پیدا کنیم با آنها نمی‌جنگیم. نامه به معاویه (ترجمه‌اش را عبدالعلی نوشته:

(من با پی در پی پاسخ دادن به تو و گوش دادن به نامه‌ات رأی و اندیشه‌ام را سست می‌گردانم...)

یعنی در عین اینکه علی می‌داند همین‌طور مکاتبه کردن با معاویه برای خودش اسباب دردسر و اعصابش را خراب می‌کند، مع‌ذالک این کار را می‌کند.

(سوگند به خدا اگر نمی‌خواستم باقی بمانی، ضربات کوبنده‌ای که استخوانت را بشکند و گوشتت را آب کند از جانب من به تو می‌رسید).

یعنی من می‌توانستم تو را از بین ببرم که مخالف من هستی ولی چنین نمی‌کنم. یعنی علی کسی است که می‌تواند استخوان مثل معاویه را هم بشکند و گوشتش را آب بکند ولی این عمل را انجام نمی‌دهد. درست عین افراد خودمان که با مخالفین چگونه با مدارا رفتار می‌کنند.

در خطبه ۳۷ حضرت علی دلیل بیعت خود را با خلفا بیان می‌کند که چگونه سفارش رسول خدا را اطاعت نموده است. یعنی با آنکه خودش موافق نبوده ولی رسول خدا

۱. خطبه ۲۰۸ نهج البلاغه.

۲. خطبه ۱۲۱ نهج البلاغه.



دیانت و حکومت، جلسه دوم ————— ۴۰۳  
سفارش کرده است.

راجع به خوارج می گوید:

«إِنَّ هَؤُلَاءِ قَدْ تَمَالَّوْا عَلَيَّ سَخَطَةَ إِمَارَتِي وَ سَأَصْبِرُ مَا لَمْ أَحْفَ عَلَيَّ  
جَمَاعَتِكُمْ»<sup>۱</sup>

(این گروه به دلیل راضی نبودن به خلافت من گرد آمده، متشکل شده‌اند  
و من مادامی که بر جمعیت شما نترسیده باشم، صبر می‌کنم)

علی (ع) این اندازه تحمل مخالف را می‌کند پس این یکی را به استناد همان آیه  
«أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى»<sup>۲</sup> و آیات دیگر و سنت رسول (ص)  
و علی (ع) می‌توانیم بگوییم که این دو فونکسیون به هیچ وجه من الوجوه ملازم با هم  
نیستند، کاملاً مستقل هستند و بعد هم عمل اداره‌ی جامعه، ولایت یا حکومت یا  
اسمش را هر چه بگذارید، آن یک چیزی است که باید با نظر مردم باشد. یعنی، رأی  
اکثریت و رضایت و بیعت مردم باید صورت بگیرد، انتخاب خود مردم باید باشد.

مطلب دیگری که دفعه پیش عرض کردم که از این آیه برمی‌آید و آیات دیگر  
کاملاً آن را تأیید می‌کند- که حالا موقع بحث آن نیست- در تفسیر سوره‌ی  
توبه (۹)، جناب آقای مانیان خواسته بود و داماد ایشان آقای مهندس پویان، آنجا  
نشان داده شد جنگی که خدا اینجا قبول کرده و برای او یک فرمانده معین کرده،  
طبق درخواستی که در قرآن هست، جنگی است صرفاً دفاعی آن هم نه دفاع از  
اسلام، بلکه دفاع از خانه و خانواده و زندگی، و دفاع از مملکت است، و در اینجا  
آیه «فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ»، این عمل داوود در فراراندن جالوت، روی اذن و اجازه‌ی  
هم تشریحی و تکمیلی، و هم وسایل و امکانات خدایی بود، همان قانونمندی خدا.

«فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ  
وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ  
وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ»<sup>۳</sup>

۱. نهج البلاغه خطبه ۱۶۹: همانا که اینان (طلحه و زبیر) در کینه و دشمنی با من، با یکدیگر یار و همدستان  
شده‌اند و مادام که از گسیختن جماعت شما بیمی نداشته باشم بردباری می‌کنم.

۲. بقره (۲) / ۲۴۶.

۳. بقره (۲) / ۲۵۱: آنگاه سپاه دشمن را به قانونمندی خدا در هم شکستند، و داود [افسر جوان و شجاع سپاه  
جالوت]، جالوت را به قتل رساند و خدا او را فرمانروایی و دانش توأم با بینش بخشید و از آنچه ←

«وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ»، داوود جالوت را کشت، یعنی دفاع به عهده‌ی خود مردم است، مردم خودشان هستند که باید دفاع کنند و اگر این کار را نکنند زمین و ملک و کشور و جهان انسان‌ها فاسد می‌شود. برای اینکه فساد نشود، باید مردم دفاع بکنند، دفاع، وظیفه‌ی دینی می‌شود. و اینجا هم دفاع، دنبال مطلبی است که می‌گوید چه طور می‌شود ما جنگ نکنیم درحالی که این‌ها ما را از خانه و زندگی مان بیرون کرده‌اند «وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ».

### ادیان الهی و قرآن هیچ شیوهی حکومتی را تعیین نمی‌کنند

همین عمل که خداوند دفاع را به عهده‌ی خود مردم گذاشته، فضل خداست. در عین حال، در این آیات و در جاهای دیگر، هیچ نظام حکومتی خاصی را، چه سلطنتی، چه مشروطه، و چه دموکراسی یا کمونیستی را تعیین نمی‌کند. اما نسبت به حکومت و اداره‌ی جامعه بی‌طرف نیست. حالا، در جواب آن سؤال که آیا قرآن یا ادیان الهی نسبت به مسئله‌ی حکومت نظر دارند یا نه؟ بله نظر دارند ولی سیستم حکومتی را معین نمی‌کنند به دلیل اینکه در این باره، هیچ آیه قرآنی نمی‌بینیم. اینجا سلطنت را خود خدا دخالت داشته و امضاء کرده است. یک جاهایی بدون سلطنت بوده، و پیغمبر اداره‌اش، اداره‌ی سلطنتی نبود، جور دیگری بود. قرآن سیستم را معین نمی‌کند اما یک سلسله اصول و ضوابطی را بیان می‌کند که این طوری باشد خوب است، یعنی راهنمایی می‌کند. کما اینکه در همین آیات وقتی آنها ایرادی می‌گیرند چگونه ممکن است برای او حکومت باشد، می‌فرماید:

«وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَتِي يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»<sup>۱</sup>

→ می‌خواست به او آموخت؛ و اگر خدا پاره‌ای از مردم را به وسیله پاره‌ای دیگر دفع نمی‌کرد، زمین را تباهی فرا می‌گرفت، اما خدا نسبت به جهانیان افزون بخشی دارد.

۱. بقره (۲) / ۲۴۷: پیامبرشان به آنان گفت: خدا طالوت را به پادشاهی شما انتخاب کرده است؛ گفتند: چگونه او که اموالی در اختیارش نیست بر ما فرمانروایی داشته باشد، درحالی که ما خود به فرمانروایی سزاوارتریم؟ گفت: خدا او را بر شما برگزیده و دانش و نیروی جسمی‌اش را وسعت بخشیده است؛ و البته خدا فرمانروایی خویش را به هر که بخواهد، ارزانی می‌دارد، که خدا فراخی بخش و داناست.

در تورات می‌نویسد آن کسی که معین شده بود طالوت از بچه‌های هارون بود در صورتی که در بین بنی‌اسرائیل قرار این بوده که اولاد هارون باید پیغمبر بشود. اولاد یوشع باید پادشاه بشود این از آن دسته بود و بعد تورات می‌نویسد ایراد گرفتند که او پول ندارد آن وقت جواب می‌دهد «قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ» حالا که از خدا خواستید پادشاهی برای شما معین بشود، خدا او را برای شما انتخاب کرد «وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ» که او دارای علم و تخصص است، دارای دانش و دانایی است. یعنی حکومت و اداره امت ولو فرمانده نظامی باشد، بدون علم و دانایی نمی‌شود. یک بابایی که در عمرش مثلاً نخود و لویا فروش بوده یا دلال آهن بوده، این صحیح نیست که بیاید و فرمانده کل سپاه بشود، چرا که علم این کار را ندارد. وقتی چنین شد، معلوم است چه نتایج دارد. فرماندهی قوا به طریق اولی باید علم مربوط به این کار را داشته باشد. علم هم معلوم است چه علمی باید باشد، این علم باید راجع به این کار باشد، راجع به جنگ، نه مثلاً راجع به شرایع و شکایات و فرعیات. و جسم، جسم هم یعنی نیرو، یعنی فرمانده‌ای باشد که هم به لحاظ علم و فکر و دانش و دانایی و تخصص بر آنها برتری داشته باشد، و هم به لحاظ زور و پهلوانی و قدرت که بتواند خوب بجنگد. چون آن وقت‌ها جنگ، جنگ زور و بازو بود:

«وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»<sup>۱</sup>

و خداوند مُلک و سلطنت خودش را به هر کس که بخواهد می‌دهد. این «يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ» وقتی با آیه :

«وَتُعِزُّ مَن تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَن تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَيَّ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»<sup>۲</sup>

و آیه :

«تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَتُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَتُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَتَرْزُقُ مَن تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ»<sup>۳</sup>

۱. بقره (۲) / ۲۴۷.

۲. آل‌عمران (۳) / ۲۶ : ... هر که را بخواهی، فرمانروایی بخشی و از هر که بخواهی، بازستانی، و هر که را بخواهی، اقتدار بخشی و هر که را بخواهی، ذلیل می‌کنی؛ خوبی‌ها همه به دست توست، که به راستی بر هر کار توانایی.

۳. آل‌عمران (۳) / ۲۷ : [با تغییر تدریجی فصول] شب را در روز می‌کشانی و روز را در شب و [موجود] زنده را از [ماده] بی‌جان پدید می‌آوری و [ماده] بی‌جان را از [موجود] زنده، [که تبادل دائمی مرگ و حیات به دست توست] و به هر که خواهی، بی‌دریغ روزی می‌بخشی.

مقایسه شود می‌توان گفت آن آیه خیلی عمومیت دارد، اختصاص به آدم خوب ندارد، اختصاص به مُلُوكِ به حق و عادل هم ندارد. در واقع، خداست که این مُلُوكِ را به آن مُلُوكِ ناحق داده. خیلی جاها در قرآن، خداوند هیچ باک ندارد که بگوید:

«يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ»<sup>۱</sup>

و مثلاً

«اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ»<sup>۲</sup>

خداوند بعضی جاها فراخی می‌دهد یعنی در آن حساب کلی خلقت و مشیت بشریت، همه چیز از خداست و این حکومت و سلطنت‌ها، ولو ناحق‌هاشان، آن را هم خدا داده است. منتها، عمل خدا روی اقتضای خود مردم است و همان‌طور که در سوره رعد (۱۳) می‌فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُعَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُعَيِّرُوهُمَا بِأَنفُسِهِمْ»<sup>۳</sup>

وقتی اینها خودشان را بد تغییر دادند، خداوند هم با اینها بد عمل می‌کند، یا درباره‌ی یکی از سلاطین بنی اسرائیل هست که به نظرم قرآن می‌گوید ما او را که از مظاهر ظلم و تعدی و قلدری بوده، بر اینها نصب کردیم. باز خدا حکومت بخت‌النصر را به خودش نسبت می‌دهد.

### در امر حکومت، قرآن یک سلسله شاخص‌هایی را تعیین کرده است

پس مُلُوكِ یک چیزی است که صورت خاصی ندارد همه جور می‌تواند باشد، منتها آن مُلُوكِ که خدا زیرش را امضا می‌گذارد و به ما توصیه می‌کند، یک نشانه‌اش را اینجا داده است. و نشانه‌ی دیگرش را «وَأَتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ»<sup>۴</sup> قرار داده است. بعد هم در آیات کثیری از قرآن، آنجا که خدا با داوود صحبت می‌کند، و آنجا که به کل ابناء بشر ارتباط دارد، قرآن یک سلسله دستورات می‌دهد، که هر کس بنا شد به حکومت و قدرت و مدیریت برسد، چه چیزهایی را باید رعایت کند و مخصوصاً

۱. نحل (۱۶) / ۹۶ یا فاطر (۳۵) / ۸ : .. هر که را بخواهد گمراه کند و هر که را بخواهد [و شایسته ببیند] هدایت کند؛ ...

۲. رعد (۱۳) / ۲۶ : خداست که روزی را بر هر که بخواهد، فراخی بخشد و یا محدود گرداند؛ ...

۳. رعد (۱۳) / ۱۱ : ... خدا وضع هیچ گروهی را تغییر نخواهد داد تا آنگاه که آنچه در ضمیر خود دارند تغییر دهند؛ ...

۴. بقره (۲) / ۲۵۱ : ... و خدا او را فرمانروایی و دانش توأم با بینش بخشید...

چه کارهایی را نکند. یعنی مثل این می ماند که فرض کنید برای مسیر کشتی ها یک شاخص هایی معین شده که وقتی کشتی ها به اطراف یک جزیره ای می رسند، در جایی که عمق دریا کم است، می بینید یک علاماتی، یک فارهایی با چراغ روشن است، جاهایی که کشتی ها از آنجا نباید بروند. هیچ وقت صاحب بندر و صاحب آن مملکت نمی گوید هر کشتی آمد کجا باید برود نه، می گویند این جاها را نرو، و یا اگر مثلاً به بندر آمدی گذار اینجاست، اگر خواستی می توانی از اینجا بروی. در امر حکومت هم قرآن یک سلسله شاخص ها و یا همین جاهای خطرناک و مهلک را معین می کند. مثلاً در سوره ص (۳۸) آیه ۲۶ می فرماید:

«يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ.»<sup>۱</sup>

داوود را خداوند خلیفه گذاشته است. فرقی هم بین این آقا و مثلاً آن خانم نباشد، و خانمی هم هست که قرآن تقریباً حکومتش را امضاء می کند، خانمی که معاصر سلیمان هم بوده و خدا خواسته که مُلک داشته باشد، اما خدا به داوود این سفارش را می کند که:

«فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ»

بین مردم به حق حکومت کن، باید به این شاخص توجه کنی، باید این اصل را رعایت کنی، عمل ناحق نکن. حالا از طریق انتخابات رئیس جمهور معین شده است یا فرض کنید اشراف و اعیان آمده اند یا اهل حل و عقد آمده اند و تو را معرفی کرده اند یا عامه تو را معین کرده اند، قرآن در آن وارد نمی شود ولی می گوید وقتی که تو مثلاً نخست وزیر یا وزیر یا شاه شدی، آن وقت «فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ». حکومت باید حکومت به حق باشد، نباید به ناحق باشد. «وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى» از میل و خواسته های خودت تبعیت مکن. «فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» اگر این کار را کردی، از سبیل او که ممکن است راه خدا باشد یا همان سبیل خلافت باشد، از آن سبیل خارج می شوی و به بی راهه می روی. در سوره نساء (۴) هم آیه ای داریم که آن عام هم

۱. ص (۳۸) / ۲۶: ای داوود تو را در [حکومت] این سرزمین جانشین [پشتیبان] کردیم، پس میان مردم به حق داوری کن و پیرو هوای نفس مباش، که از راه خدا به بیراهه ات می کشد؛ مسلمان آنان که راه خدا را گم کنند، به سزای آن که روز حساب را از یاد برده اند، مجازاتی سخت [در انتظار] دارند.

هست، می فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا»<sup>۱</sup>

آنچه را که خدا از شما می خواهد این است که امانت دار باشید، امانتی را که مردم به شما داده اند، به مردم تعلق دارد، به آنان برگردانید. که این دستور از ائمه هم رسیده است.

### حاکمیت از آن مردم است

در اینجا امانت بیشتر به حکومت و ولایت و حاکمیت تفسیر شده و آن وقت ما می توانیم بگوییم که در آن نطق قبل از دستور<sup>۲</sup>، آنجا هم به کار برده شد که حاکمیت از آن مردم است. حاکمیت ملی و حکومت مردم بر مردم، چیزی است که قرآن با صراحت ولی نه با این تعبیر و لحن - ولی به طرق مختلف، به کار برده است. حالا باز هم به آن می رسیم که حکومت را از آن مردم دانسته و خداوند این را بیان کرده که این امانت متعلق به مردم است و این امانت را باید به خودشان رد کرد. یعنی این قدرتی که در دست یک سلطانی، در دست یک خلیفه ای هست این قدرتی است که «وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ»<sup>۳</sup> خداوند مُلک و فرمانروایی خویش را از طریق مردم به این شخص داده یا خدا خودش مستقیم داده، این را باید به آنها برگرداند و:

«وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ»

دنباله ی آیه هم می رساند که تقریباً شبیه به همان عبارت خطاب به حضرت داوود است. اینجا خطابش کلی است، می گوید:

«إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ»

قویاً حکم می کند که امانات هم همان امانات، و یکی از مصادیق اداره ی جامعه و حکومت است، و تازه همه ی اینها را خدا با چماق و تبر وادار نمی کند، بلکه:

«إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ»

این موعظه بسیار پسندیده و نیکوست که خدا به شما می کند. در سوره ی بقره (۲)

۱. نساء (۴) / ۵۸: خدا به شما فرمان می دهد که امانت ها را به صاحبانش باز پس دهید؛ و چون در میان مردم داوری کنید، عادلانه داوری کنید؛ خدا اندرز نیکوئی به شما می دهد؛ البته خدا شنوایی بیناست.

۲. اشاره ی ناطق فقیه به نطق قبل از دستور مورخ در مجلس شورای اسلامی است (ب.ف.ب).

۳. بقره (۲) / ۲۴۷: ... و البته خدا فرمانروایی خویش را به هر که بخواهد، ارزانی می دارد...

نیز می‌فرماید:

«وَإِذَا تَوَلَّى سَعِي فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ  
لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ»<sup>۱</sup>

این سری آیات را تطبیق داده‌اند که مصداق کاملش معاویه است، و برای حضرت  
علی (ع) هم این آیه را مفسرین تطبیق داده‌اند:

«وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ»<sup>۲</sup>  
در واقع این را امضاء می‌کند، و «وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ» و آن یکی را رد می‌کند،  
به دلیل اینکه آخرش می‌آید «وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ». این قبیل اشخاص که همان  
منافقین هستند، وقتی به حکومت و ولایت رسیدند، تمام کوشش‌شان در این است  
که فساد برانگیزند و «وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ» هستند، محصول را تباه و نسل را به  
طرق مختلف هلاک می‌کنند. پس یکی از همان شرط‌هایی که قرآن برای حکومت  
می‌گذارد این است که حکومت نباید ایجاد فساد و از بین بردن تولید و نسل بکند  
«وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ». ایجاد کشتار برخلاف نظر قرآن است، با این حال ببینید، لحن  
چقدر دوستانه و آزادمنشانه است که خدا می‌گوید فساد را دوست ندارد. و در  
سوره‌ی فجر (۸۹) می‌گوید:

«الَّذِينَ طَعَوْا فِي الْبِلَادِ  
فَاكْتَرُوا فِيهَا الْفُسَادَ»<sup>۳</sup>

باز صحبت راجع به آنهایی است که (قبلش فرعون است) که طغیان می‌کردند و  
در بلاد آنجا فساد برقرار می‌کردند. یعنی ایراد این نیست که چرا فرعون پادشاه شد،  
ایراد این است که چرا فساد ایجاد می‌کردند و فساد را توسعه می‌دادند. در سوره‌ی  
شعراء (۲۶) و همچنین در سوره‌ی هود (۱۱) (هر دو آیه هم عین یکدیگرند) است که:

«وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ»<sup>۴</sup>

۱. بقره (۲) / ۲۰۵: و چون به حاکمیت برسد، تلاش می‌کند تا در زمین فساد کند و کشت و نسل را نابود  
کند؛ درحالی که خدا تبه‌کاران را دوست ندارد.

۲. بقره (۲) / ۲۰۷: بعضی از مردم [هم هستند که] از جان خود در طلب خشنودی خدا می‌گذرند؛ و خدا به  
[چنین] بندگان رئوف است.

۳. فجر (۸۹) / ۱۱ و ۱۲: هم آنان که در سرزمین‌ها سر به طغیان برداشتند.  
و بسیار تبه‌کاری کردند.

۴. شعراء (۲۶) / ۱۸۳ یا هود (۱۱) / ۸۵: ... و حقوق مردم را کم برآورد نکنید و در زمین تبه‌کارانه سرکشی نکنید.

اشیاء و اموال مردم را ضایع نکنید، کم‌فروشی نکنید، در زمین در حال فساد و فسادانگیزی راه نیفتید، پراکنده نشوید. آن وقت آیه‌ای که در صدر این مطالب از سوره‌ی حدید (۵۷) خواندم، مجدداً حالا می‌خوانم:

«لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»<sup>۱</sup>

این بخش از آیه، بیشتر جواب مطلبی است که تا حالا عرض می‌کردم.  
«وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ»<sup>۲</sup>

رسولانمان، پیغمبرانمان را فرستادیم همراه بیّنات، دلایل، نه همراه اسلحه و کتک و فحش؛ بیّنات همراهشان کردیم. یعنی آن چیز که با عقل و دل سر و کار دارد «وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ» همراه آنها کتاب نازل کردیم «وَالْمِيزَانَ» که بعد روی میزان صحبت می‌کنم. میزان یعنی ترازو و مقیاس و اندازه که خیلی معمول بود.

#### در حکومتی که قرآن و انبیاء می‌گویند، همه باید به قسط قیام کنند

در دوران احیاء دین و توجه جوان‌ها به اسلام و مسلمانی و مبارزه که این دو را تعبیر می‌کردند به «لِيُقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» یعنی ما قرآن را فرستادیم تا مردم به قسط قیام کنند. آقای آشوری هم که کتاب‌هایی می‌نوشت روی قسط خیلی تکیه می‌کرد، دکتر شریعتی هم همین نظر را داشت و روی آن تکیه می‌کرد که اصلاً علت ارسال رُسل و انزال کتب این است که مبارزه کنید تا قسط را در دنیا برقرار کنید. قیام بکنید برای اینکه گردن کلفت‌ها و مستکبرین را از بین ببرید. به شما هم وسیله داده‌ایم، حدید، شمشیر و نیزه و «رُث». در صورتی که به‌هیچ‌وجه این طور نیست. «لِيُقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»، مردم به قسط قیام بکنند نه اینکه من مثلاً به آقای مهندس تاج بگویم آقا شما در خانه‌تان در اداره‌تان یا در فلان جا بی‌عدالتی بکنید، نه خیر. خدا معیار داده، کتاب فرستاده، بیّنات فرستاده. خداوند میزان داده برای اینکه من یکی از ناس

۱. حدید (۵۷) / ۲۵: رسولان خویش را با نشانه‌های روشن فرستادیم و همراهشان کتاب و میزان [تشخیص حق از باطل] نازل کردیم تا مردم به عدالت برخیزند؛ ...

۲. حدید (۵۷) / ۲۵: ... و آهن [و سایر فلزات] را پدید آوردیم که در آن سختی شدید و منافی برای مردم هست، تا [مورد استفاده قرار دهید] و خدا کسانی را که او و رسولانش را بی‌تظاهر یاری می‌کنند، مشخص گرداند؛ که خدا نیرومندی است فرا دست.



هستم تا من قیام به قسط بکنم، ایشان هم توی خانه‌شان یا اداره‌شان یا هر جا هستند، به قسط قیام کنند. آن آقا هم در دربارش، در اداره‌اش به قسط قیام بکند. آن کاسب هم پشت ترازویش، تاجر هم در تجارتخانه‌اش، همه‌ی ما باید به قسط قیام بکنیم. در آن نوع حکومت و اجتماعی که قرآن و انبیاء می‌گویند، همه برای این است که خودشان به قسط قیام بکنند. خداوند به ما معیار داده که بدانیم با قسط چه کار باید بکنیم. روی کلمه‌ی قسط هم خیلی بحث هست که از این هم به نظر بنده سوءاستفاده کرده‌اند و بیشتر روی مساوات می‌روند یعنی قسط مساوی با مساوات، جامعه‌ی بدون طبقات، جامعه‌ی توحیدی. حالا در مراحل بعد به آیاتش می‌رسیم که این‌ها چه معنا دارد؟ اینها در واقع نظری است که اسلام یا ادیان نسبت به شرایط حکومت دارند نه خود حکومت. ادیان، سیستم حکومت را معین نکرده‌اند، آن بستگی به زمان و مکان دارد.

اما آن مطلبی که همین الان عرض کردم و اساسی هم هست، اینکه مُلک و حکومت از آن خداست ولی خدا به هر کس که بخواهد واگذار می‌کند به دلیل اینکه:

«وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»<sup>۱</sup>

اصلاً این مطلب درست است که:

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»<sup>۲</sup>

اصل حکومت، حکومتِ الله است و هیچ برو برگرد هم ندارد، ولی خداوند آدم را و انسان را «فِي الْأَرْضِ» جانشین خودش و امین خودش قرار داده، یعنی حکومت خودش است. در آخر سوره‌ی یونس (۱۰) هم هست - و در جاهای دیگر هم هست - که می‌فرماید:

«ثُمَّ جَعَلْنَاكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ مِن بَعْدِهِمْ لِنَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ»<sup>۳</sup>

صحبت اقوام گذشته است که آن‌ها بد عمل کردند چه کار کردند؟ ظلم کردند، فساد کردند، آن وقت به این‌ها خطاب می‌شود که ما حالا شما را خلیفه و جانشینان

۱. بقره (۲) / ۲۴۷: ... و البته خدا فرمانروایی خویش را به هر که بخواهد، ارزانی می‌دارد، که خدا فراخی بخش و داناست.

۲. بقره (۲) / ۳۰: [به یاد آر] زمانی را که صاحب اختیار به فرشتگان گفت: من در زمین جانشینی [برای بشر غیر مسئول و بی اختیار] قرار می‌دهم [که مسئول و دارای اختیار محدود خواهد بود]؛ ...

۳. یونس (۱۰) / ۱۴: آنگاه پس از آنان، شما را در زمین جانشین کردیم تا بنگریم شما چگونه عمل می‌کنید.

آنها قرار داده‌ایم تا ببینیم چگونه عمل می‌کنید. یعنی خدا اختیار را به دست ما می‌دهد، به دست انسان، اینها را خلیفه خودش قرار داده است تا:

«وَلَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَيَّ الْعَالَمِينَ»<sup>۱</sup>

طرفِ خطابِ قرآن در امر حکومتِ خودِ مردم‌اند، آیت‌الله یا حتی پیغمبر نیست خود مردم هستند که باید از حقوقشان دفاع بکنند و طرفِ خطابِ تمام این آیات، چه این گروه آیات از سوره‌ی بقره (۲)، و چه گروه بعد که در سوره‌ی شوری (۴۲) است، مردم‌اند. طرفِ خطابِ هیچ کدام، آیت‌الله یا حتی پیغمبر نیست که مثلاً تو به اینها بگو این جور می‌کنند یا خودت این جور عمل بکن؛ خطابش به زمامدار یا حتی به جامعه نیست، همه‌اش خطاب به خودِ مردم است. در واقع همان اختیار کلی که خداوند به بشر داده، و در این دنیا حساب و کتاب را نمی‌رسد، هر کس دنیا را خواست به او می‌دهد و هر کس خواهان آخرت است خداوند در جهت هدایت قرارش می‌دهد، اختیار خودشان را دست خودشان داده است. اگر شما وضع خودتان را تغییر دادید که تغییر وضع دادن یکی‌اش هم انتخاب زمامدار است. زمامدار را اگر عوض بکنیم وضع خودمان را تغییر داده‌ایم. هر جور که شما تغییر بدهید، خدا تغییر می‌دهد، بلکه حاکم اصلی خداست، گرداننده و عامل خداست، اما به وسیله‌ی ما. و بعد، حکومت حقی و امانتی است از جانب مردم که باید به آنها رد کرد. در امور، پیغمبران در مقابل خدا مسئولند و مأمور از جانب خدا، و اینجا در برابر مردم، دلیلش هم «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ»<sup>۲</sup> است.

#### «قسط» و «عدل» مترادف هم نیستند، اختلاف آشکاری دارند

اما نکته دیگر، معنی قسط است؛ بهترین راه فهم قرآن و معنی کلمات این است که ببینیم خود قرآن همان‌طور که می‌گویند «يُفَصِّلُ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ»، خود قرآن این کلمه را کجاها به کار برده و در آنجاها چگونه به کار برده می‌شود که این راه، بهتر است تا اینکه به ریشه لغت برویم که این لغت از فلان معنی می‌آید و آن هم این را می‌گوید و امثال آن، این راه خیلی بهتر است.

۱. بقره (۲) / ۲۵۱: ... و اگر خدا پاره‌ای از مردم را به وسیله پاره‌ای دیگر دفع نمی‌کرد، زمین را تباهی فرا می‌گرفت، اما خدا نسبت به جهانیان افزون بخشی دارد.  
۲. آل عمران (۳) / ۱۵۹: ... و در کار با آنان مشورت کن؛ ...

مترجمین، «قسط» و «عدل» را معمولاً مترادف هم می‌گیرند. خیلی از جاهایی که صحبت از «امر به قسط بکن» است، آن را «امر به عدالت» ترجمه می‌کنند. در صورتی که بین این دو، یک اختلاف آشکاری است. عدالت در برابر ظلم است و عدالت، اعتدال چیزی است که طبق قانون‌مندی به طبیعت از طرف خدا معین شده تا آن را انجام بدهند یا به قول فلاسفه «وُضِعَ شَيْءٌ فِي مَبْدَأِ إِلَیْهِ» هر چیزی و آنچه باید در آن قرار بدهند عدل است، عمل عدل و انطباق.

اما قسط جنبه‌ی کمی دارد، غیر از عدالت است و اصلاً نوعشان یک جور نیست. طرف قسط مردم هستند در صورتی که طرف عدالت مردم نیستند. کسی که مثلاً زمین دارد و از آن استفاده می‌کند و در آن زراعت می‌کند، عمل به عدالت است و اگر نکند می‌گویند ظلم کرده است. یا شرک ظلم است توحید عدل است در حالی که پای کسی هم در حضر نیست و خودش هست. اما آنجاهایی که اعلام قسط می‌کند، مثلاً در سوره‌ی انعام (۶) می‌فرماید:

«وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ»<sup>۱</sup>

مکیل موزون و تمام و کمال باشد، کم‌فروشی نکنید، به قسط بدهید. و در سوره‌ی اعراف (۷) می‌گوید:

«فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تُفْسِدُوا فِي

الْأَرْضِ بَعْدَ إِصْلَاحِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ»<sup>۲</sup>

کیل و میزان را تمام و کمال بدهید «وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ» یعنی به مردم کم ندهید، همان‌طور که گفته بود شرح قسط اینجا در سوره‌ی هود (۱۱) است، می‌گوید:

«وَالِي مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ

وَلَا تَنْقُصُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ إِنِّي أَرَأَكُم بِخَيْرٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ

عَذَابَ يَوْمٍ مُّحِيطٍ»<sup>۳</sup>

۱. انعام (۶) / ۱۵۲ : ... [سنجش] پیمانانه و ترازو را عادلانه کامل کنید؛ ...

۲. اعراف (۷) / ۸۵ : .. [سنجش] پیمانانه و ترازو را کامل کنید و حقوق مردم را کم برآورد نکنید و در زمین پس از اصلاحش تبه کاری نکنید؛ اگر باور دارید، این به نفع شماست.

۳. هود (۱۱) / ۸۴ : و بر [اهل] مدین برادرشان شعیب را [فرستادیم]؛ گفت: ای قوم من، خدای را بندگی کنید، هیچ معبودی جز او ندارید؛ و پیمانانه و ترازو را مکاهید، شما را در رفاه و نعمت می‌بینم، ولی [الی] از عذاب روزی فراگیر بر شما می‌ترسم.

آن وقت شعیب به اینها این را می گوید:

«وَيَا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ  
وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ»<sup>۱</sup>

عمل به کیل و ترازو، یعنی جنس را درست مبادله می کنند. مثلاً دو لیتر یا پنج لیتر  
یا وزن را درست عمل کردن و آن را تمام و کمال به انجام رساندن، این را می گویند  
قسط. و در سوره انبیاء (۲۱) می گوید:

«وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ»<sup>۲</sup>

که راجع به روز قیامت است. می فرماید در آنجا، موازین، ترازوها یا معیارها را از  
روی قسط می گذارم یعنی درست، و از روی حساب و کتاب و اندازه. در سوره  
مائده (۵) می فرماید:

«وَإِنْ حَكَمْتَ فَاحْكُم بَيْنَهُم بِالْقِسْطِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ»<sup>۳</sup>

چون بین آنها حکم صادر می کنی این حکم از روی قسط باشد. در سوره  
رحمان (۵۵) است که :

«وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ»<sup>۴</sup>

که این خلقت کلی خداوند است که آسمان را خیلی رفیع و گسترده و بزرگ  
ساخت و در جهان میزان برقرار کرد. یعنی کارها بی حساب نیست و هر چیز اندازه و  
میزانی دارد.

«أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ»

وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ»<sup>۵</sup>

ببینید، اینها همه اش با هم مترادف است یعنی اگر نسبت به آن میزان و مقرراتی که  
در خلقت خدا یا در مملکت در روابط اجتماعی معین شده، اگر از آن سرکشی

---

۱. هود (۱۱) / ۸۵: ای قوم من، پیمانانه و ترازو را عادلانه کامل کنید و حقوق مردم را کم برآورد نکنید و در  
زمین تبهکارانه سرکشی نکنید.

۲. انبیاء (۲۱) / ۴۷: و میزانهای عدالت را در روز رستاخیز مستقر خواهیم کرد...

۳. مائده (۵) / ۴۲: ... و [لی] اگر داوری کردی، به عدالت میانشان داوری کن، که خدا عادلان را دوست دارد.

۴. رحمان (۵۵) / ۷: و آسمان را برافراخت و میزان [عدالت] را مقرر داشت.

۵. رحمان (۵۵) / ۸ و ۹: که در سنجش تعدی نکنید.

و سنجش [حقوق دیگران] را به عدالت برآورد کنید و در سنجش زیان مرسانید.

کردند آن می‌شود عمل خلاف. «وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ». در سنجش خسران و زیان مرسانید، این است که درست کمیت به وجود می‌آید. کمیت و رعایت اندازه و اصولی که معین شده، به هیچ وجه من الوجوه معنی مساوات و تساوی را ندارد که به همه به یک اندازه پول بدهد و به همه یک رتبه بدهد، به همه یک جور خانه بدهد. قسط، رعایت، آن میزانی است که خدا گذاشته است. علی (ع) بیت‌المال را مساوی می‌داد، آنجا میزان خدا تساوی است. اما یکجا هست که میزان تساوی نیست. خدا به کسی که عالم است، «فَضَّلَ اللَّهُ عَالِمًا» برتری داده. در مزد کارگر، کارگری که بیشتر کار کرده و تولید بیشتر داشته و بیشتر زحمت کشیده و مثلاً هشت ساعت کار کرده، به او باید مزد بیشتر بدهند. آن یکی دو ساعت کار کرده باید کمتر بگیرد. اتفاقاً عمل به قسط یعنی به کسی که هشت ساعت کار کرده است باید چهار برابر آن که دو ساعت کار کرده مزد بدهند. در سوره نساء (۴) است که:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنفُسِكُمْ  
أَوِ الْوَالِدِينَ وَالْأَقْرَبِينَ»<sup>۱</sup>

یعنی دخالت ندادن منافع و نظریات شخصی یا خانوادگی، و فقط نمونه و الگوی دستور خدا بودن، خدا را الگو قرار دادن، این می‌شود قیام به قسط. عین همین عبارت در سوره ی مائده (۵) هم هست:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ»<sup>۲</sup>

عوض «قسط»، «لله» آمده و آن وقت «شهداء بالقسط» این دو تا با هم یکی شده و در ادامه:

«وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلٰی اَلَّا تَعْدِلُوْا اَعْدِلُوْا هُوَ اَقْرَبُ لِلتَّقْوٰی  
وَاتَّقُوا اللّٰهَ اِنَّ اللّٰهَ خَبِيْرٌۢ بِمَا تَعْمَلُوْنَ»<sup>۳</sup>

اتفاقاً چهار موضوع خیلی مهم یا پنج تا قسط و شهادت به خدا و عدالت و تقوا اینها همه در اینجا جمع شده و این آیه ناظر به همان دشمنان و مشرکین و کسانی

۱. نساء (۴) / ۱۳۵: ای ایمان‌آوردگان، همواره برای عدالت ایستاده باشید و برای خدا گواهی دهید هر چند که به زیان خودتان یا پدر و مادر و نزدیکان [تان] باشد؛ ...

۲. مائده (۵) / ۸: ای ایمان‌آوردگان، همواره برای خدا ایستاده باشید و به عدالت گواهی دهید ...

۳. مائده (۵) / ۸: ... و دشمنی با گروهی [از مردم]، به بی‌عدالتی و ادارتان نکند؛ عدالت ورزید، که به تقوا نزدیک‌تر است و از خدا پروا کنید، که او به آنچه می‌کنید آگاه است.

است که با مسلمانان در جنگ بودند. در آنجا می گوید به قسط عمل بکنید، راه خدا را بگیریید نه راه نفع خودتان را که خودتان چه چیز می خواهید. با این دشمنی و با آن بدی کردن و لج و لج بازی باعث نشود دشمنی قوم، شما را از عدالت و رفتار به حق منحرف بکند، عدالت بکنید برای اینکه به تقوا نزدیک تر است. باز در سوره ی اسراء (۱۷) داریم:

«وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ وَرَبُّوْا بِالْقِسْطِ الْمُسْتَقِيمِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا»<sup>۱</sup>

قسطاس از همان قسط می آید. موضوع یکی شده، یعنی آنجا که دو تا وزنه دو تا شیء با هم روبه رو هستند باید اینها را مقابله کرد. خلاف قوانین معامله نکردن. این نکته که عرض کردم مخاطب قرار دادن مردم در آیات برای فساد نکردن، برای به عدل حکومت کردن، احسان نمودن، وفای به کیل و قیام به قسط می رساند که خود مردم هستند که عامل امور و حاکم می باشند نه زمامداران. چون حکومت از آن مردم است و اختصاص به طبقه ی واحد خاص انبیاء و اولیاء و فقهاء و امرا ندارد، انبیاء فقط معیار و حکم را می دهند و می گویند.

این حرفی که ما با این آقایان داریم، فقیه هم هست، مرجع تقلید هم هست، دانشمند هم هست، متخصص هم هست، فقط تا آنجا باید جلو برود که حکم خدا است. فرض کنید در مسئله ی مالیات یا جنگ است، بگویند حکم این است ولی بیش از این حق ندارند که یقه آدم ها را بچسبند و بگویند تو بیا این کار را بکن، و اگر نکردی مثلاً پدرت را درمی آوریم، حالا یا خودشان بکنند یا دیگری. می گوید «إِنَّ اللَّهَ نِعْمًا يَعِظُكُمْ»<sup>۲</sup> خدا عالی ترین اندرز را به شما می دهد که امر به عدالت است، مع ذلک خدا نمی گوید توی سرت می زنم، چشمت کور، پدرت را درمی آورم باید عدالت کنی. نه، می گوید ما به شما موعظه می کنیم. پس به طریق اولی، به شرط اینکه، و به فرض که عالم این حق را داشته باشد، همان طور که سابق هم می گفتند که فقیه و مجتهد یا مقلد وارد مصادیق نمی شود، موضوع را بیان می کند، مصداق را هیچ وقت نمی گوید. او می گوید مثلاً اگر شیء نجسی را ملاقات کرد حکم شرعی اش

۱. اسراء (۱۷) / ۳۵ : وقتی که پیمان می کنید، پیمان را کامل کنید و با میزان درست بسنجید، که [برای خودتان] بهتر و خوش فرجام تر است.

۲. نساء (۴) / ۵۸ : ... خدا اندرز نیکویی به شما می دهد؛ ...

این است و حالا این کاسه را تو چه کار بکن یا رفتی زیر دوش چه بکن و یا حتی زیردوش برو یا نرو، برو خزینه یا نرو. نه، او می گوید برای اینکه بدن تطهیر بشود لازمه‌ی طهارت این است که یک دفعه آب جاری از رویت رد بشود یا آب، گر باشد ولی دیگر اینکه حتماً حمام را این جوری بسازید یا دوش را آن طوری بسازید، این اصلاً به فقیه مربوط نیست به دلیل اینکه تازه خود خدا هم وارد این کارها نمی‌شود. این استنباط از یک گروه آیات بود و استنباط گروه دوم آیات که از سوره‌ی شوری (۴۲) است که آن هم خیلی آموزنده است، ان شاء الله بعد.

صدق الله العلی العظیم

## پاسخ به سئوالات\*

بسم الله الرحمن الرحیم

برای حکومت، قرآن شرایط و اصول را معین کرده ولی شکل را تعیین نکرده است بیشتر بحث‌ها رفت روی همان مسئله‌ای که آقای دکتر صدر تیر را رها کردند و کمان را مخفی کردند و خودشان در رفتند. مثل اینکه یک مقدار روی الفاظ اختلاف داریم و الا قضیه روشن است. بعد هم مثالی زدیم، مثال کشتی که می‌خواهد به بندری نزدیک بشود. هیچ وقت آن مملکت نمی‌گوید تو کجا برو ولی یک جاهایی را با آن علامت‌های بادکنکی نشان می‌دهد که مثلاً به اینجا نزدیک نشو، اینجا صخره است. بعد اگر دلش خواست توی این بندر برود، آن گدار را رعایت کند. آنجا هم که می‌خواهد به اصطلاح در آمان (ژ.ث) قرار بگیرد، آنجا را هم خار معین می‌کند. یعنی در بحث ما یک سلسله شرایط را قرآن معین کرده است: عدالت، به هوای نفس عمل نکردن، به قسط عمل کردن، ولی اینکه شکلش چه جور باشد، هم آقای دکتر توسلی خوب توضیح دادند و هم آقای مهندس معین فر. قرآن شکل را معین نکرده است، آن‌طور که آقای مهندس کتیرایی می‌گویند دو تا شکل بیشتر نیست یکی اُتوکراسی یکی هم دموکراسی، و بعد معلوم می‌شود اسلام طرفدار

\* سمینار سرگذشت و سرنوشت روحانیت، سخنرانی مورخ ۱۳۶۳/۸/۲۴ با عنوان دیانت و حکومت، پاسخ به سئوالات که از نوار برداشت و ویرایش شده است..

دموکراسی است. هم اتوکراسی انواع مختلف دارد و هم دموکراسی. خوب، فاشیسم هم هست و نمی‌شود گفت موسولینی صد درصد اتوکراسی بوده اما حکومت موسولینی با حکومت ناصرالدین شاه فرق داشته است. یا مثلاً حکومت کمونیست‌ها، کمونیست‌های اروپای شرقی می‌گویند ما دموکراسی هستیم ولی آن دموکراسی با دموکراسی سوئیس و آمریکا و آلمان خیلی فرق دارد. آنها می‌گویند فقط باید کارگر حاکم باشد و دیکتاتوری هم بکند و حکومت باید این‌طور باشد. حکومت‌ها یک جور نیست، یک فرم نیست، فرم‌ها مختلف است، هر فرمی هم تمام جزئیات را معین می‌کند. حکومت مارکس و کمونیستی یا کاپیتالیستی آمریکا یا فرض کنید کدی که بلژیکی‌ها داشتند و ما در انقلاب مشروطیت از آنان تقلید کردیم. یک مطلب و دو مطلب نیست، یک سلسله چیزهاست. آقایانی که اکنون بر ما حاکمیت دارند، آن‌ها مدعی هستند که نه آقا در حوزه و در دروس همه چیز را به ما گفته‌اند، ما هم می‌دانیم پست و تلگراف چگونه باید اداره بشود و هم دادگستری چگونه است و هم آموزش و پرورش چگونه باید باشد. تازه همان فرم هم یک جور و دو جور و یک چیز و دو چیز نیست، خیلی انواع دارد. اگر بنا بود اسلام یک نوع حکومت معین می‌کرد باید وارد این بشود که حمل و نقل باید چگونه باشد، آموزش و پرورش باید چگونه باشد، جنگ‌تان چگونه باشد، اسلحه‌تان چه جور باشد. قرآن اصول کلی را گفته:

«وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ»<sup>۱</sup>

اما اینکه مثلاً روابطتان با همسایگان چه جوری باشد، با ابرقدرت و امثال آن چگونه باشد، اسلام وارد اینها نشده است.

حکومت یک مسئله‌ی ساده نیست یک سلسله شرایط و اصول دارد این اصل‌ها باید رعایت بشود. این را نباید انجام دهید، آن را انجام دهید. از جمله‌ی اصول، رضایت مردم است که این به صورت بیعت درمی‌آید یا به صورت دعوت، یا به صورت قول و قرار و وضع انتخابات در می‌آید. سئوالاتی کردند و استناد به مجلسی شد. اگر ما بخواهیم به حرف مجلسی برویم - همان‌طور که آقای مهندس تاج گفتند - خیلی چیزها را باید بپذیریم که با قرآن اصلاً جور در نمی‌آید. بعد از فوت عمر شورای شش نفری را تشکیل می‌دهند، اگر حضرت امیر عقیده‌شان آن‌طور که

۱. انفال (۸) / ۶۰: و در برابر آنان آنچه توان دارید، نیرو [ی زمینی] و مرکب کارآمد آماده کنید؛ ...



«مجلسی»ها می گویند این بود که *إِلَّا وَ لِلَّهِ خِلاَفَتُ مال من است و لا غیر، اصلاً در آن شوری شرکت نمی کردند. شرکت در آن شوری یعنی امضاء این سیستم، سیستمی که توسط عمر آورده شده و آنجا هم حضرت امیر می گوید من این شرایط را دارم، اصلاً هیچ نمی گوید که چون من در روز غدیر خم از طرف خدا معین شده‌ام من طبق آن عمل می کنم، به سنت رسول الله عمل می کنم، این را نمی گوید. حضرت امیر آن چیزی را که قبول شده رعایت می کند، منتها خیالش راحت است چون می داند که آخر سر، پای بیعت در میان می آید. هم ابوبکر و هم عمر لا اقل به صورت ظاهر، از مردم بیعت گرفتند. علی هم که می دانید بعد از عثمان بیعت گرفت. چون پیغمبر می گفت این یک پرس و جویی است، یک بابی است که از این راه داخل می شوند. این شش نفر اکثریتشان می گویند علی باید خلیفه بشود. بعد هم علی (ع) می گوید من با مردم بیعت می کنم. پس هیچ اشکالی ندارد و آن وقت می دانیم که خود علی با عثمان همکاری می کند. کسی که ظاهراً مردم با او بیعت کرده بودند و او را قبول کرده بودند. علی (ع) می پذیرد ولی سیدالشهداء مسئله‌ی وراثت را نمی پذیرد. اما این که فرمودند وراثت نیست، چرا وراثت هست:*

«وَوَرثَ سَلِيمَانُ دَاوُودَ»<sup>۱</sup>

ظاهراً همین تضاد یا اختلافی که ما بین روایت‌های حکومتی مندرج در قرآن هست نشان می دهد که قرآن روی هیچ کدام از اینها صحه‌ی کلی نمی گذارد. آنجا هم که صحه گذاشته، چون خود این‌ها می خواستند، آیه خیلی قشنگ آن را نشان می دهد. آنها آمدند پیش یک نبی و گفتند این کار را بکن، آن وقت نبی گفت شما اهلش نیستید، تا به اینجا رسید که قبول کرد، پس شکل را نمی گوید. خود بنده هم این تقصیر را داشتم، دنبال این بودیم که بگوییم حکومت اسلامی. در کتاب «بعثت و ایدئولوژی»<sup>۲</sup> که ایدئولوژی را معین می کند، در آنجا خواستم یک مقدار نوع حکومتی را که می شود از اسلام درآورد نشان بدهم. چون در برابر کمونیست‌ها، در برابر مارکسیست‌ها و سوسیالیست‌ها که آنها یک ایدئولوژی دارند و یک سیستم و

۱. نحل (۲۷) / ۱۶: و سلیمان از داوود ارث برد...

۲. کتاب «بعثت و ایدئولوژی» حاصل تفصیل و تدوین سخنرانی جشن مبعث در سال ۱۳۴۳ در زندان قصر است. این اثر هم‌اکنون یکی از آثار مندرج در جلد دوم مجموعه‌ی آثار است که با نام «بعثت ۱» در سال ۱۳۷۷ توسط انتشارات قلم چاپ و منتشر شده است (ب.ف.ب).

رژیمی را معین می کنند. ما مسلمان ها هم می گوئیم این ایدئولوژی ما است. و بعد هم در این انقلاب که نمونه‌ی شدیدتر برای خودش دارد، حکومت جمهوری اسلامی نه چیزی اضافه و نه چیزی کم. مثل اینکه مثلاً جمهوری اسلامی مشخص است، اسلام حتی اعلام جمهوری نکرده و آن موقع که ما می گفتیم و خود ایشان هم می گفت، مرحوم بهشتی هم می گفت، جمهوری دمکراتیک اسلامی. این دمکراتیک حشو قبیحی نبود چون همین طور که در آیات می بینید، اسلام قبول سلطنت هم می کند، البته خودم عرض کردم، سلطنت مشروط. این حکومت را اولاً خود مردم باید درخواست کنند و رضایت باشد و علم باشد. بنابراین می تواند جمهوری اسلامی باشد، جمهوری آخوندی یا جمهوری طبقاتی باشد، بنابراین آن حشو زائد نبود به دلیل اینکه نه خود اسلام فرم مشخصی معین کرده و نه خود ایشان؛ وقتی هم در پاریس بودند در برابر سئوالات جواب درستی نمی دادند که این حکومت چگونه خواهد بود.

خوب ببینید، هزار مسئله است، مسئله قضا هست، ارتشش چگونه باید اداره شود، جنگش چگونه اداره شود، آموزش و پرورش چگونه باشد، تمام این بازسازی ها که می شود این خودش یکی از مواد حکومت است. آیا آن طوری که اینها می خواستند و رجایی می گفت حکومت دولت موقت انسجام نداشت؟ البته بعدها فهمیدم منظورش چی هست. در همان موقع خیال می کردم، ایشان می خواست بگوید که بین وزراء تفاهم نبود، گفتیم والله گمان نمی کنم در ایران هیچ دولتی مثل دولت موقت بین وزرایش صمیمیت و تفاهم بوده باشد. ایشان حرفی نزد ولی من بعدها فهمیدم که منظورش از انسجام این بوده که همه یک دست و یک پارچه باشند، همه به قول ایشان ولایت فقیه را قبول داشته باشند. حالا می بینید معلم حتماً باید طرفدار ولایت فقیه باشد، حتی شاگرد آمده برای دانشسرا اسم نویسی بکند که بعدها معلم بشود یا توی وزارتخانه‌ی استخدام شود، پر کردن یکی از فرم ها، از معیارهای حکومتی شده است. قرآن هیچ نگفته که ممکن است ما آن را تعمیم بدهیم. این است که می گوئیم نوع حکومت مشخص نشده، حالا کلمه نوع گفتیم آقایان می گویند فرم، شکل؛ درست است ولی یک سلسله شرایطی گذاشته شده است. آقای مهندس کتیرایی هم این صحبت را می کردند که «وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ» این خودش پاداشی است که آقای مهندسن هندی جواب دادند و جوابشان هم درست است. خیلی ها در دنیا به عنوان بزرگ ترین غنیمت و بزرگ ترین پاداش همان حکومت را می دانند، اما همیشه

دیانت و حکومت، جلسه دوم \_\_\_\_\_ ۴۲۱  
این طور نیست اگر ائمه گفتند:

«وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أُجِرِيَ إِلَّا عَلَيَّ رَبِّ الْعَالَمِينَ»<sup>۱</sup>

نمی شود گفت حتماً منظورشان این بوده که حکومت نمی خواهم، در عین اینکه صحبت ایشان تأیید عرایضی است که آقایان می کردند ولی به این آیه نمی شود استناد کرد چون عکس آن آیه هم در قران خیلی هست «وَأَطِيعُوا أَمْرِي»<sup>۲</sup> امر مرا اطاعت کنید.

**عدل و ظلم، مقابل یکدیگرند ولی قسط همه جا همراه با ترازو و میزان و معیار است**  
آن وقت راجع به قسط و عدل آقای مهندس تاج گفتند خوب عدل همان پاداش و جزا است، ولی آن هم به معنی کلی است. یعنی عدل و ظلم، این دو تا مقابل یکدیگرند. تعریف کامل عدل یعنی رفتار به حق، آن چیزی که حق است، یعنی عدل. کما اینکه ظلم یعنی رفتار به ناحق، رفتاری که حق نیست، غلط است. حالا یک وقت هست که مال کسی را از جیبش درآورده اند، یا مالش را نداده اند، یا کتکش زده اند، این ها زور گفتن و آزار و ظلم است. اما یک جایی است که آزاری به کسی نمی رسد یا اگر باشد، آزار به نفس است آن هم مسئله ی ظلم است. ولی قسط همه جا همراه با ترازو و میزان و معیار است. به نظر بنده قسط یعنی عمل برطبق موازین، همین طور که آقای کتیرایی هم گفتند. حتی سابق عملی که آن قاضی یا استاندار و یا فرماندار روی مقررات موضوعه آن مملکت می کرده این در آن زمان و مکان، قسط بوده همان طور که خدا می گوید:

«وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ»<sup>۳</sup>

بعد از آنکه می گوید:

«وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ»<sup>۴</sup>

و اینها که آقای مهندس شکیب نیا گفتند که:

---

۱. شعراء (۲۶) / ۱۰۹ : و از شما هیچ پاداشی بر رسالتم نمی خواهم؛ پاداش من تنها بر عهده ی پروردگار جهانیان است.

۲. طه (۲۰) / ۹۰ : ... و از من اطاعت کنید.

۳. الرحمن (۵۵) / ۹ : و سنجش [حقوق دیگران] را به عدالت برآورد کنید و در سنجش زیان مرسانید.

۴. الرحمن (۵۵) / ۷ : آسمان را برافراشت و میزان [عدالت] را مقرر داشت.

«إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ»<sup>۱</sup>

«لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»<sup>۲</sup>

«وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ»<sup>۳</sup>

«لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»<sup>۴</sup>

اینها همه‌اش اصول است، فرم نیست.

**همه‌ی انبیاء به معنای سیاسی امام نبودند ولی به معنای ایدئولوژیک امام بودند**  
این اصولی که به فرموده امام خمینی همه جا باید رعایت بشود در خانه هم «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» باید رعایت شود. مثل اینکه در «عِنْدَ اللَّهِ» حکومت نیست و امامت غیر از حکومت است ولی این کلمه امامت در قرآن معانی مختلف دارد. خود حضرت علی(ع) هم در نامه به معاویه وقتی می‌گوید هر قومی باید امامی داشته باشد آنجا معلوم است که امام یعنی همان فونکسیون که من الان دارم یا فونکسیون که تو می‌خواهی از من بگیری آنجا معنی همین حاکمیت می‌شود، ولی خیلی جاها معنی آن پیشوا و رهبر است:

«وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا»<sup>۵</sup>

که درباره‌ی همه پیامبرهاست. بعضی‌ها از همین مسئله‌ای که درباره‌ی ابراهیم(ع) در قرآن آمده و می‌گوید:

«وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ»<sup>۶</sup>

۱. حجرات(۴۹) / ۱۳: ... بزرگوارترین شما نزد خدا پروا پیشه‌ترین شماست...

۲. بقره(۲) / ۱۲۴: ... پیمان من شامل ستمگران نخواهد شد.

۳. آل عمران(۳) / ۱۵۹: و در کار با آنان مشورت کن؛ ...

۴. بقره(۲) / ۲۵۶: در [پذیرش] دین اکراه [و اجباری] نیست؛ ...

۵. انبیاء(۲۱) / ۷۳: و آنان را پیشوایانی قرار دادیم که [مردم را] به فرمان ما هدایت می‌کردند...

۶. بقره(۲) / ۱۲۴: [به یاد آر] وقتی که ابراهیم را صاحب‌اختیارش به‌اموری چند [مثل شکستن بتها، فتنه آتش، تجدید بنای کعبه و اسکان خانواده‌اش در سرزمین بی‌آب و علف مکه مکلف کرد و] در آزمون نهاد و او همه [مراحل] را به‌انجام رساند؛ [آنگاه خدا] فرمود: تو را [سرمشق و] پیشوای مردم قرار می‌دهم؛ [ابراهیم] گفت: از دودمان من [چطور]؟ گفت: [اگر شایسته باشند، که] پیمان من شامل ستمگران نخواهد شد.

عَلَوْ كُنْتُمْ كَانِ دَرِبَارَه تَشِيْع و امامت می گویند این نشان می دهند که امامت بالاتر از نبوت است برای اینکه اول خدا ابراهیم را نبی کرد و بعد که او را از امتحانات و از این غربالها و گردنهها گذراند، امام کرد؛ یعنی امام، مافوق نبی است. در صورتی که آن آیه که در سورهی انبیاء (۲۱) است ردیف انبیاء را ذکر می کند، بعد می گوید:

«إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُون.»<sup>۱</sup>

که این آیه بعد از آیه:

«وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا»

آمده است، یعنی همه‌ی این پیغمبران ائمه بودند، شغلشان چه بوده؟ «يَهْتَدُونَ بِأَمْرِنَا». پس امامتی که قرآن در آنجا می گوید، همان هدایت است، هادی و راهنمای در دین است نه راهنمای حکومت. همین دلیلی که بنده عرض کردم که همه‌ی انبیاء، به معنای سیاسی امام نبودند ولی همه به معنای ایدئولوژیک امام بودند.

حضرت امیر در خطبه‌ی شفشقیه اظهار ناراحتی می فرمایند از اینکه این مدت استخوان در گلویم بود، خار در چشمم بود، نه از اینکه چون من خلیفه نشدم پس ناراحت بودم نه، اعمالی که آنها می کردند اعمالشان بد بود، غلط بود؛ امام از آن شکایت داشتند. بعد صحبت در خطبه‌ی حضرت فاطمه (ع) در مسجد علیه ابوبکر و جاهای دیگر شد. صحبت در این خطبه یا خطبه دیگر این بود که لباسی که اینها به تشان سزاوار نبود به تن کردند، یعنی اینها صلاحیت آن را نداشتند، از آن بابت ایراد هست. همان طور که آقای مهندس تاج گفتند، اگر مردم آن زمان مدینه، عاقل بودند و اعراب اهل تقوا بودند، و ریگی توی کفششان نبود، و فهم و شعوری داشتند، و طرفدار حق بودند، باید علی را می آوردند. ولی با یک مقداری حقه بازی و یک مقداری روی ساخت و پاخت و میل و امثالهم، به طرف ابوبکر رفتند و با ایشان بیعت کردند، حضرت امیر هم نه فقط آن موقع، و بعد هم بیعت کرد.

از این بابت ایراد است، وظیفه مردم بوده که علی را بیاورند او اصلح و اکمل، و شایسته ترین فرد او بوده، و آن که ایشان خلیفه نشد ظلمی بود که اینها به خودشان کردند. اما وظیفه‌ی علی نبود که بگوید اِلَّا و بالله من باید بروم و آنجا بنشینم، من باید خلیفه شوم. اگر بنا بود که علی حتماً همان طور که راجع به روزه و نماز قطعی

۱. انبیاء (۲۱) / ۹۲: این [نوع بشر] امت شماست، امتی واحد و من صاحب اختیار شما هستم، پس مرا بندگی کنید.

است و برو برگرد ندارد، و مردم حق دخالت ندارند، اگر راجع به خلافت حضرت امیر یعنی امامت را و «مَنْ كُنْتُ مُوَلَّاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مُوَلَّاهُ»<sup>۱</sup>، ولایت را به معنای خلافت بگیریم، چه طور می شود علی خودش امتناع بکند، حتی بگوید من برای شما وزیر باشم بهتر است تا اینکه امیر باشم. خود علی از این استنکاف می کند. امام حسن چه طور می آید و خلافت را واگذار می کند، حق نداشته است. آیا امام حسن می آمد امامتش را به معاویه واگذار کند؟

همان طور که بنده در انجمن اسلامی مهندسین و در نهضت آزادی عرض کردم، عمل سیدالشهداء خیلی شاخص و معین است و احادیث معتبر است، البته آقایان بحثی در آیه «يُؤْتِي مَلِكَهُ مَنْ يَشَاءُ»<sup>۲</sup> می کردند و سئوالاتی داشتند. بنده فکر می کنم تشخیص اینکه این مُلْك كدام مُلْك است، يك قدری مشکل است. مُلْكی كه متعلق به خدا است و خدا به حق و به اشخاص صاحب حق می دهد، این يك قدری محتاج به بحث بیشتر است. «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا»<sup>۳</sup> به قول مرحوم طالقانی اغلب ایشان می گفت كه این درست یکی از مصادیق آن است. همان طور درباره ی این آیه:

«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ»<sup>۴</sup>

بعضی ها می گویند این آیه خاص حضرت امیر است. این را طالقانی قبول نداشت می گفت این آیه کلی است. کسانی هستند كه وجودشان و نفعشان در جهت رضایت خداست. مثلاً فرض کنید سیدالشهداء هم همین كار را کرده آن وقت یکی از مصادیقش شاید بهترین و عالی ترین مصداقش علی (ع) است. حالا اینجا یکی از مصادیق رد امانت و عدل همین است كه پیشوایی و رهبری را نباید به یزیدها داد، باید به سیدالشهداء یا به علی بن حسین داد. اما آیه همان طور كه هست «وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ» معلوم می شود اختصاص به مسئله امام و ولایت ندارد.

با تشكر

---

۱. حدیث نبوی: هر كس كه من مولای او هستم پس این علی مولای او است.  
۲. بقره (۲) / ۲۴۷: ... و البته خدا فرمانروایی خویش را به هر كه بخواهد، ارزانی می دارد...  
۳. نساء (۴) / ۵۸: خدا به شما فرمان می دهد كه امانت ها را به صاحبانش بازپس دهید، و چون در میان مردم داوری کنید، عادلانه داوری کنید، خدا اندرز نيكویی به شما می دهد؛ البته خدا شنوایی بیناست.  
۴. بقره (۲) / ۲۰۷: بعضی از مردم [هم هستند كه] از جان خود در طلب خشنودی خدا می گذرند؛ و خدا به [چنین] بندگان رؤف است.

## دیانت و حکومت\*

(جلسه سوم)

بسم الله الرحمن الرحيم

«فَمَا أُوتِيتُمْ مِّنْ شَيْءٍ فَمَتَّاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا

وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى لِلَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ»<sup>۱</sup>

موضوع بحث ما «دیانت و حکومت» است به جای «روحانیت و حکومت». این عنوان را نوشته بودیم و منظور این بود که چون روحانیت همیشه، و حالا خیلی بیش از گذشته، مدعی حکومت و حاکمیت یا تمام حاکمیت و حکومت یا جزیی از آن بوده، بنابراین بحث روی این مسئله، هم با سرگذشت روحانیت ارتباط دارد و هم با سرنوشت آن، و شاید همین باشد که سرنوشت را معین می کند.

ابتدای موضوع و بحث، همان حرف‌هایی است که آقای بسته‌نگار انجام داده بود، نظریاتی که علما، و مخصوصاً علمای شیعه، و ضمناً نظریات علمای تسنن و حتی نصارا و سایر علما نسبت به بعثت است که علمای تشیع نسبت به حکومت چه نظری داشتند. کتاب عبدالهادی حائری با عنوان «تشیع و مسیحیت» در این باره خیلی پرمعنا و خوب است. منتها عیش اینکه فقط راجع به همان برهه، و زمان انقلاب مشروطیت است و به گذشته کاری ندارد ولی در اعلامیه‌ها و در نامه‌های آنها، مخصوصاً آقای

---

\* سمینار سرگذشت و سرنوشت روحانیت، سخنرانی مورخ ۱۳۶۳/۹/۲۲ در انجمن اسلامی مهندسين که از نوار برداشت و ویرایش شده است.

۱. شوری (۴۲) / ۳۶: آنچه به شما داده شده است، برخورداری [گذرای] زندگی دنیاست؛ و آنچه نزد خداست، برای مؤمنانی که بر صاحب اختیارشان توکل می کنند، بهتر و پاینده تر است.

شریعت اصفهانی که بعد از مرحوم آیت الله شیرازی هفت هشت ماه مرجع تقلید بوده و بعداً مرحوم شد، و بعد از او علامه نائینی مرجع تقلید شد. ایشان یک اعلامیه‌ی ده ماده‌ای داده که پاسخی خیلی شدید و پر معنا به همین حرف‌هایی است که حالا می‌زنند، و مسئله‌ی حاکمیت و نقش روحانیت را نشان می‌دهد. قبلاً عرض کردم که اگر ما بخواهیم روی این مسئله بحث کنیم باید به یک سلسله سئوال‌ها جواب بدهیم که اصلاً آن‌طور که استدلال اهل کلام و فقهای ما بوده، حاکمیت و آمریت حتماً با دین یا برای دین آمده یا نه؟ و آیا حکومت جزئی از رسالت انبیاء و دین است؟ آیا این درست است یا نه؟ اگر خدا این تکلیف را معین نکرده، یعنی اسلام معین نکرده، پس اسلام و ادیان و پیغمبران برای چی آمده‌اند؟ و هدفشان چی بوده؟ اما اگر بالعکس ادیان و پیغمبران برای حکومت تکلیف معین کرده‌اند، چه نظام حکومتی معین کرده‌اند؟ چه نظری نسبت به حکومت و اقتصاد و ... دارند؟

در قرآن دو گروه از آیات هست که با این دو مسئله ارتباط دارد، مسئله‌ی دیانت و حکومت. آنها را می‌گیریم و صحبت می‌کنیم. دسته‌ی اول آیات ۲۴۶ و ۲۴۷ سوره‌ی بقره (۲) تا آیات ۲۵۳ و ۲۵۴ است که دامنه‌اش تا سلطنت داوود و سلیمان هم می‌رود، دسته‌ی دیگر هم آیات سوره‌ی شوری (۴۲) است. اگر این آیات را جلویمان بگذاریم و آن وقت هر نکته‌ای که از آن‌ها درک می‌کنیم آن را به وسیله‌ی آیات دیگر یا با سنت پیغمبر و احادیث تحقیق و بررسی کنیم، شاید تا حدودی بتوانیم به آن مسائل جواب دهیم.

**پیغمبر آنجا که پای اداره‌ی امت یا کشور و مردم بود،  
مأمور به «شاورهم فی الأمر» بود**

روی آیات سوره‌ی بقره (۲) مثل اینکه در دو جلسه صحبت شد و نکاتی از آن درآوردیم. نکته‌ی اول اینکه مابین دو فونکسیون نبوت - یا امامت فرق نمی‌کند - با فونکسیون حکومت الزاماً ادغام نیست، این دو تا می‌توانند جدا باشند و استثنائاً بعضی از پیغمبران - یکی خاتم الانبیاء پیغمبر خودمان است، و یکی هم حضرت موسی و همچنین داوود و سلیمان - هر دو فونکسیون را در آن واحد با هم داشتند. این خودش یک مسئله، اما در عمل همان‌طور که انجام دادند، آیا این دو را از هم جدا کردند یا نه؟ جوابش این است که بلی این دو را از هم جدا کردند. این هم توضیح داده شد که پیغمبر اکرم آنجا که پای دین و معتقدات و همچنین احکام بود، آنجا با هیچ کس



مشورت نمی‌کرد و از هیچ‌کس دستور نمی‌گرفت، حتی خودش هم به‌هیچ وجه در آن دخالت نداشت و صرفاً از وحی تبعیت می‌کرد. اما آنجا که پای اداره‌ی امت یا شهر مدینه یا کشور و مردم بود، آنجا برعکس مأمور به «شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ»<sup>۱</sup> بود.

**اگر دولت در دیانت دخالت کند، نفی «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» کرده است**  
می‌بینیم وقتی حضرت امیر مالک اشتر را برای حکومت و ولایت به مصر می‌فرستد به او دستوراتی می‌دهد که به طور نمونه حتی یک دستور دینی در آن نیست، تمام دستورات حکومتی و اداره‌ی آن چیزی است که در برنامه‌ی دولت‌ها قرار دارد. یعنی آنجایی هم که این دو فونکسیون به دوش یک نفر گذاشته شده، این عمل در دو نوع مختلف انجام شده، هر دو نوع با هم مساوی نیستند و این ادعا که روحانیت ما داشته و حالا هم بیشتر دارد و اصلاً روحانی این وظیفه را برای خودش قائل شده که من روحانی هستم و نباید تنها به این اکتفا کنم که آیات قرآن را ترجمه و تفسیر بکنم و احکام شرع را بیان بکنم، بلکه باید شرع اسلام را هم در حوزه‌ی عمل خودم پیاده بکنم و باید من صاحب قدرت بشوم برای اینکه اسلام را اجرا بکنم. این عمل به‌هیچ وجه من الوجوه نه سنت است و نه دستور قرآن است و البته روش هیچ یک از انبیاء و ائمه ما هم نبوده است. این ادعا و تصور آنها که خیال می‌کنند وظیفه‌شان روحانی شدن و بر منبر پیغمبر نشستن است و باید حتماً با زور دولت و با امکانات دولت دین را پیش ببرند، کاملاً اشتباه است. چنین چیزی نبوده و نیست و اینکه خود قرآن می‌گوید «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»<sup>۲</sup> وقتی که در دین اکراه نبود پس دولت در آنجا دخالتی ندارد، یعنی نباید عامل و بازوی عمل، بازوی اجرایی و قوای انتظامی به کار برود. برای اینکه مکرر به پیغمبر می‌فرماید:

«إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ وَكَفَىٰ بِرَبِّكَ وَكِيلًا»<sup>۳</sup>

این آیه همه‌ی این تفکر را نفی می‌کند که دولت در دیانت دخالت بکند. اگر بخواهد دخالت بکند، نفی «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ» و نفی «أَلَسْتُ عَلَيْهِمْ بِمُصِيطِرٍ»<sup>۴</sup> و همه‌ی

۱. آل عمران (۳) / ۱۵۹.

۲. بقره (۲) / ۲۵۶: در [پذیرش] دین اکراه [و اجباری] نیست؛ ...

۳. اسراء (۱۷) / ۶۵: بر بندگان [خاص] من سلطه‌ای نخواهی داشت؛ و صاحب اختیار تو به‌عنوان کارساز کافی است.

۴. غاشیه (۸۸) / ۲۲: سیطره بر آنان نداری.

این نوع آیات می شود. این یک مطلب بود که از آن درمی آوریم.

**در شیوهی حکومت و نظام حکومتی، باید رضایت مردم باشد**  
مطلب دیگر این است که سلطنت هم هیچ اشکالی ندارد، اصولاً و علی الاطلاق دین مخالف آن نیست. حکومت می تواند سلطنت باشد یا خلافت. آیا قرآن صرفاً سلطنت را تجویز می کند؟ یا نه، می گوئیم نه؛ بلقیس یک نوع سلطنت مشروطه داشته و خودش می گوید:

«قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّى تَشْهَدُون.»<sup>۱</sup>

این یعنی یک مجلس شورای در واقع انتصابی؛ شورایی که خودشان باید داشته باشند تا با آنها مشورت بکنند. می بینید، قرآن سلطنت او را امضا می کند، قبول دارد، اما معذالک چنین نیست که قرآن به کلی بی طرف باشد. اعمالی را حاکم می کند ولی قرآن شیوهی حکومت، نظام حکومتی و سیستم را معین نمی کند ولی یک سلسله حدود می گذرد:

«يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ»<sup>۲</sup>

باید رضایت مردم باشد. اینها را معین می کند بدون اینکه نه وارد به جزئیات و نه وارد به اصول سیستم بشود. یعنی هر نوع حکومتی که بتواند عدل و ظلم و رضایت مردم را تأمین بکند و مبنای علم و خدا باشد، آن حکومت قابل قبول است؛ و خود خدا می گوید مردم خواسته بودند. یعنی حکومت مردم بر مردم تاحدودی اجرا شده است.

بعد از این آیات، مُلک و حکومت و مالکیت از آن خداست ولی خدا مُلک خود را «يُؤْتِي مَلِكَهُ مَن يَشَاءُ»<sup>۳</sup> به هر که بخواهد واگذار می کند، حکومت یک امانتی است، و حکومت الله با حکومت مردم منافات ندارد. حکومت موروثی را قرآن به هیچ وجه امضاء نمی کند، حکومت دانایی و دانش می خواهد.

۱. نحل (۲۷) / ۳۲: [آنگاه] گفت: ای سران [کشور]، در مورد مسئله ام نظر بدهید که بدون حضور شما هیچ کار [مهمی] را فیصله نداده ام.

۲. ص (۳۸) / ۲۶: ای داوود، تو را در [حکومت] این سرزمین جانشین [پشتیبان] کردیم، پس میان مردم به حق داوری کن ...

۳. بقره (۲) / ۲۴۷: ... و البته خدا فرمانروایی خویش را به هر که بخواهد، ارزانی می دارد...

### بحث حکومت در آیات شورا (۴۲) / ۳۶ تا ۴۴ و جایگاه «أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ» در بین آنها

یک بحثی در زمینه‌ی مسئله‌ی تفکیک دین از سیاست هست که هر وقت موقعش بود وارد می‌شویم. در این آیاتی که من یک مقدار نوشته‌ام اگر بخواهیم وارد این مطلب بشویم به آن نمی‌رسیم بنابراین با اجازه‌تان فعلاً روی گروه دوم، آیات سوره‌ی شوری (۴۲) صحبت می‌کنم. در این آیات بیشتر از نظر حکومت و نوع حکومت بحث می‌شود که هم شعار مجلس شورای ملی ما در انقلاب مشروطیت بود، و هم در این مجلس که تابلوی «وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ»<sup>۱</sup> را در راهرو گذاشته‌اند. مرحوم نائینی هم با اقتباس از کواکبی، خیلی روی آن تکیه می‌کند ولی می‌بینیم در تمام این آیات: یک و دو و سه و ... ، و به اعتباری ۱۰ آیه، فقط یک جزیی از یک آیه راجع به مسئله‌ی حکومت، آن هم در وسط این آیات آمده، و این مجموعه آیات، یک جامعه‌ی مورد قبول قرآن را مورد امضاء قرار می‌دهد و با آن، جامعه‌ی مسلمان را توصیف می‌کند که چگونه است. ولی مع ذلک با آنکه «وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ» یک همچنین مقام کوچکی را در این آیات اشغال کرده، ولی سوره را به نام همین کلمه‌ی «شوری» آورده‌اند. بیشتر آیات این سوره عبادی، یعنی رابطه‌ی انسان با خداوند است و وصف مؤمنین را نشان می‌دهد:

«فَمَا أُوتِيتُمْ مِّنْ شَيْءٍ فَمَتَّاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى لِلَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ»<sup>۲</sup>

این از متاع دنیا شروع می‌شود و بعد متاع یعنی آنچه ما داریم حالا زن و بچه است، پول و باغ و مقام است، و یا از هر چه هست صحبت می‌شود. ولی بعد گفته می‌شود آنچه نزد خداست بهتر است، نه اینکه این‌ها بد هستند نه، از این‌ها باقی تر هم هست، آنها بقا دارند ولی بقاءشان بیشتر است؛ برای کی؟ برای کسانی که ایمان آورده باشند و به خدا توکل بکنند و بقیه توصیف همین، و در «آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ» جمع هستند. یعنی همه‌ی اینها شرط باشد، شرط چه؟ شرط کسانی که:

«وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ»<sup>۳</sup>

۱. شوری (۴۲) / ۳۸: ... و امورشان در میانشان به مشورت نهاده می‌شود...  
 ۲. شوری (۴۲) / ۳۶: آنچه به شما داده شده است، برخورداری [گذرای] زندگی دنیاست؛ و آنچه نزد خداست، برای مؤمنانی که بر صاحب‌اختیارشان توکل می‌کنند، بهتر و پاینده‌تر است.  
 ۳. شوری (۴۲) / ۳۷: و [نیز برای] آنان که از گناهان بزرگ و بی‌شرمی‌ها کناره می‌گیرند و آنگاه که به ←

کسانی که از گناهان کبیره و فحشا و چیزهای دیگر پرهیز می کنند و اگر عصبانی شدند همدیگر را می بخشد و در عصبانیت و خشم نمی ایستند، در راه گذشت هستند.

«وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ»<sup>۱</sup>

آنها که جواب دعوت خدا را دادند، نماز می خوانند، کارشان، اداره شان از راه مشورت با هم است و از آنچه روزی داده شده اند انفاق می کنند و کسانی که در معرض بغی و ظلم قرار بگیرند، یعنی به آنها بد برسد، همدیگر را انتصار می کنند و تلافی سر دشمن درمی آورند. و آن وقت چگونه انتصار می کنند، یادتان نرود:

«وَجَزَاء سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ»<sup>۲</sup>

مطابق هر بدی، بدی کنید نه اینکه او را از صفحه روزگار بردارید. با خود نگوئید، کسی که یک بدی کرده پس جنسش خراب است و ممکن است به دیگران هم بدی بکند، پس من باید او را از بین ببرم نه؛ در برابر بدی، فقط مثل آن بدی بدی کنید، مع ذلک اگر عفو بکنید و صلح برقرار کنید و اصلاح بکنید این اجرش با خدا است، خدا ظالمین را دوست ندارد. حالا آنکه یک بدی کرده، و چه آنکه در برابر یک بدی دو بدی کرده، خدا هیچ یک را دوست ندارد.

«وَلَمَنْ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِّنْ سَبِيلٍ»<sup>۳</sup>

ایراد به کسانی نیست که وقتی مورد ظلم واقع شدند، انتصار بکنند؛ به آنها ایرادی نیست.

اما اگر مورد ظلم واقع نشدند و انتصار شدند. یعنی بدون اینکه به ما حمله کرده باشند و ما آزار نشده باشیم، آن موقع برویم دسته بندی کنیم هورا راه بیندازیم که ائِهَا النَّاسُ به کمک من بیایید، نه؛ اینها به آنها تحمیل است، ایراد است.

---

→ خشم درمی آیند، گذشت می کنند.

۱. شوری (۴۲) / ۳۸: و آنان که [دعوت] صاحب اختیار خویش را پذیرا می شوند و نماز برپا می دارند و امورشان در میانشان به مشورت نهاده می شود و از آنچه روزی شان کرده ایم، انفاق می کنند.

۲. شوری (۴۲) / ۴۰: جزای هر بدی مقابله به مثل است؛ و هر که گذشت کند و [کار را] به صلاح آورد، پاداشش با خداست؛ به راستی او ستمگران را دوست ندارد.

۳. شوری (۴۲) / ۴۱: البته آنان که پس از ستمی که دیده اند، انتقام گیرند، هیچ راه [ملامت]ی بر آنان نیست.

«إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَيَّ الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ»<sup>۱</sup>

ایراد فقط به کسانی است که ظلم می‌کنند. در زمین به ناحق برتری می‌جویند، برای آنان عذاب مفراط و دردناک است. و معذالك:

«وَلَمَنْ صَبَرَ وَغَفَرَ إِنَّ ذَلِكَ لَمِنْ الْأُمُورِ»<sup>۲</sup>

کسانی که صبر بکنند، مقاومت بکنند و ببخشند، که این دیگر خیلی کار مشکلی است و هر کسی از عهده‌اش بر نمی‌آید.

«وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ وَلِيٍّ مِّنْ بَعْدِهِ وَتَرَى الظَّالِمِينَ لَمَّا رَأَوْا الْعَذَابَ يَقُولُونَ هَلْ إِلَيْنَا مَرَدٌّ مِّنْ سَبِيلٍ»<sup>۳</sup>

حالا کسی که خلاف اینها کرد و خدا او را راهنمایی نکرد، و غیر خدا را گرفت، او دیگر ولی و سرپرست ندارد. بعد از خدا او به هر چیزی و به هر مقامی می‌خواهد متشبث شود، دیگر فایده ندارد و آن وقت خواهید دید که ظالم‌ها زمانی که عذاب را می‌بینند، روز قیامت مرتباً می‌پرسند آیا راهی هست که از اینجا نجات یابیم یا نه؟ در عین حال تمام اینها عبادی است، تمام اخلاقی است، تمام فقهی به معنی احکام شرع است ولی جانشین هر کدام یک وزارتخانه است، و در عین حال اینها همه‌اش حکومت است.

«وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ»<sup>۴</sup>

همین وزارت جنگ و وزارت ارشاد و کمیته امر به معروف و نهی از منکر است که در قدیم محتسب بود تا با هم دعوا نکنند. وقتی دعوا کردند، معمولاً در دستگاه دولتی چه کسی به دعوا رسیدگی می‌کند؟ خودشان.

«وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا

۱. شوری (۴۲) / ۴۲: راه [ملامت] بر ستمگرانی گشوده است که به ناحق در زمین برتری خواهی می‌کنند؛ آنان عذابی دردناک [در انتظار] دارند.

۲. شوری (۴۲) / ۴۳: اما هر که شکیبایی و گذشت کند، نشان قدرت اراده [او] است.

۳. شوری (۴۲) / ۴۴: هر که را خدا گمراه کند، بعد از خدا کارسازی نخواهد داشت؛ و ستمگران را می‌بینی آنگاه که عذاب را مشاهده کنند، می‌گویند: آیا راه بازگشتی هست؟

۴. شوری (۴۲) / ۳۷: و [نیز هر برای] آنان که از گناهان بزرگ و بی‌شرمی‌ها کناره می‌گیرند و آنگاه که به خشم درمی‌آیند، گذشت می‌کنند.

رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»<sup>۱</sup>

بعد هم آن‌ها که استجاب خدا را می‌کنند، نماز برپا می‌دارند و کارهایشان را با مشورت انجام می‌دهند و «وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ». وزارت دارایی، یعنی مالیات و پول‌هایی که از مردم می‌گیرد و مردم باید این پول‌ها را بدهند که دولت بتواند خرج کند. اگر در یک جامعه‌ای «وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» بود به وزارت دارایی احتیاجی نیست خصوصاً وقتی که «أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ» باشد و:

«وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ»<sup>۲</sup>

جانشین هم پلیس می‌شود و هم وزارت دفاع جانشین می‌شود، وقتی به آنها بغی رسید به نزاع با هم می‌آیند. اینجا پای دادگستری و پای وزارت ارشاد به میان می‌آید که در برابر بدی‌ها نباید بدی ایجاد بکنند، نباید تلافی بشود، پلیس جلوگیری بکند، در زمین غیرحق نکنند، ظلم نکنند. باز تاحدودی این وزارتخانه‌ها و دستگاه‌هایی که با تجاوز و امثال آن سرکار دارند، به آنها مربوط است. باز هم وزارت ارشاد و اخلاق است. ببینید اگر یک جامعه‌ای باشد که مردم آن با خدا راه و ارتباط داشته باشند، درد همدیگر را داشته باشند، به درد هم برسند، دعوا راه نیندازند، مثل گشتی‌ها که با همه سرچنگ و دعوا دارند اینها با هم دعوا نداشته باشند، کارهای زشت هم نکنند، گناه هم نکنند، اینها اصلاً دولت نمی‌خواهند. دولت برایشان چه کار بکند؟

بلا تشبیه می‌گفتند در سوئیس که دادگستری و محاکم دارد اما چون مردمش با هم دعوا نمی‌کنند، محاکم تعطیل است. هفته‌ای یک روز رئیس محکمه یا رئیس فلان جا می‌آید سری به آنجا می‌زند و برمی‌گردد. مملکتی که توی آن دزدی نکنند، فحشا نباشد اصلاً یک قلم، عدلیه نمی‌خواهد. وقتی خودشان به درد هم برسند و با هم امر به معروف و نهی از منکر بکنند، قسمت‌های دیگر را هم نمی‌خواهد. آن وقت به این ترتیب، در چنین جامعه‌ای امور اداری و امور حکومتی، کم و مختصر و آسان می‌شود؛ چون که برایشان همان «أَمْرُهُمْ شُورَى» کافی است. آن پول‌هایی هم که از زکات و انفاق و صدقات جمع می‌شود، می‌ماند که این پول‌ها را چه‌طوری خرج کنند؟ با چه قدرش دارالایتام بسازند، چگونه دارالایتامی باشد؟ کجای شهر باشد؟

۱. شوری (۴۲) / ۳۸ : و آنان که [دعوت] صاحب‌اختیار خویش را پذیرا می‌شوند و نماز برپا می‌دارند و امورشان در میانشان به مشورت نهاده می‌شود و از آنچه روزی‌شان کرده‌ایم، انفاق می‌کنند.  
۲. شوری (۴۲) / ۳۹ : و کسانی که هرگاه مورد ستم قرار گیرند، به دفاع برمی‌خیزند.

مدرسه بسازند؟ چه قدرش را خرج تدارک اسلحه و مهمات بکنند؟ می‌گوید: خودتان دور هم جمع شوید و با هم راجع به آنها تصمیم بگیرید. چون اینها سوءنیت ندارند، با خدا ارتباط دارند، اقامه‌ی صلوات می‌کنند، پس می‌توانند با هم بسازند و با هم نظر داشته باشند و راجع به انفاق و صدقات و کارهای دیگر با هم به تفاهم برسند که مثلاً محیط شهر چگونه پاکیزه بشود و معلمین چگونه استخدام شوند. این را با یک مشورت فی‌مابین می‌توانند انجام دهند.

### در جامعه‌ی اسلامی، حکومت در حداقل مشورت با هم پایین می‌آید و هدف از اول تا آخر خداست

من حیث المجموع این آیات سوره‌ی شوری (۴۲) نقش حکومت است یعنی حکومت دیگر لازم نیست، حکومت در حداقل مشورت با هم، پایین می‌آید. اما حالا این مشورت چگونه باشد؟ آیا آن‌طور که در آتن بوده که اعیان و رجال در یک میدانی جمع می‌شدند و در آنجا هم قضاوت می‌شده و هم کارها را اداره می‌کردند و هم راجع به جنگ تصمیم می‌گرفتند، آن جوری باشد؟! مثلاً یک دسته خاص افاضل باشند، یا همه بیایند؟ باز اگر همه آمدند همه حرف بزنند یا یک عده را معین بکنند؟ قرآن دیگر وارد این مسئله نمی‌شود فقط می‌گوید خودتان باید با مشورت خودتان مسائل و مشکلاتتان را حل و فصل کنید. حالا اگر مشورتتان به اینجا رسید که مثلاً ما ده نفر نماینده معین می‌کنیم این ده نفر یکی‌اش قاضی عدلیه باشد یکی حقوقدان باشد یکی اقتصاددان باشد یا فلان باشد، هیچ اشکالی ندارد، به این ترتیب این مسئله اصلاً حل می‌شود. یعنی حقیقتش را بخواهید همان‌طور که مثلاً درباره‌ی اخبار آخرالزمان هم می‌گویند که با یک صلوات معامله می‌کنند و اصلاً گرگ و میش با هم هم‌خوابه می‌شوند، حالا البته این استعاره است مسلماً آخرالزمان گرگ و میش با هم نمی‌خوابند. منظور اینکه زمانه‌ی طوری می‌شود آن کسی را که سابقاً گرگ می‌دانستند دیگر به میش طمع نمی‌دارد؛ و میشی که سابقاً این قدر مظلوم و بی‌دفاع و بی‌سلاح بود، حالا چون عدالت حاکم است میش زور دارد و می‌تواند از پس گرگ برآید.

در سوره‌ی شوری (۴۲)، آیات ۳۴ و ۳۶ همان ایدئولوژی و هدف جامعه است. آیات ۳۵ و ۳۶ قلمرو دادگستری است، آیه ۳۷ هم ایدئولوژی و هم عبادی است و آخرش اقتصادی است. آیات ۳۸ و ۴۰ روابط عمومی و اجتماعی و روابط فرهنگی

است همین طور تا آخر ادامه می‌یابد.

حالا در یک چنین جامعه‌ای اصلاً دیگر حاکم و حکومت از بین می‌رود، چرا؟ برای اینکه ضد حکومت است. آن ضرورت‌هایی که حکومت را ایجاب می‌کنند، آنها بایستی بروند. یاد یک ضرب‌المثل انگلیسی افتادم که می‌گوید اگر روزی یک سیب بخوری اصلاً دیگر به دکتر احتیاج نداری. در جامعه اسلامی، اگر خدا آمد، خدا حاکم بود و مردم به این اصول عمل کردند، گفتارشان، رفتارشان، بخشش و گذشتشان، همکاریشان، دفاع متقابلشان، و تکامل اجتماعی‌شان بود، اینجا دیگر حکومت از بین می‌رود. یعنی هدف از اول تا آخر خداست. اینجا می‌ارزد که بگوییم این سیستمی که قرآن می‌گوید، و اسلام می‌گوید، چیست؟ این حکومت با حکومتی که دنیای متمدن می‌گوید- حالا چه آمریکا، چه اروپا، چه غرب‌اش و چه شرقش روسیه- با هم چه اختلافی دارند و چگونه ما می‌توانیم سیستم حکومتی خودمان را در برابر سیستم حکومتی آنها عرضه بکنیم و چه طور شد که در اروپا این سیستم‌های امروزی، حالا یا کاپیتالیسم یا کمونیست یا سوسیالیست یا ناسیونالیست، همه‌ی این‌ها آن‌طور که خودشان می‌نویسند، پدید آمد.

#### **در قرون وسطی آن که حاکمیت مطلقه داشت، کلیسا و پاپ بود**

بعد از قرون وسطی و بعد از سقوط حکومت‌های مطلقه‌ی پادشاهان قرون وسطی که از یک طرف امور دنیایشان را فئودال‌ها و امراء و اشراف در قبضه‌ی قدرت و حاکمیت داشتند و آن که از بالای سر آنها تاج می‌بخشید و تاج را از این می‌گرفت و به آن یکی می‌داد و حاکمیت مطلقه داشت، کلیسا و پاپ بود. پاپ هم می‌گفت برای اینکه می‌خواهم عیسی حاکم باشد برای اینکه می‌خواهم اوامر اجرا بشود. مردم آمدند این‌ها را بیرون کردند. گفتند ما خدا نمی‌خواهیم، خودمان جامعه را اداره می‌کنیم. آن وقت ماکیاولی پیدا شد و برای رفع هرج و مرجی که در ایتالیا حاکم شده بود به نظرش رسید برای اینکه اینها نجات پیدا بکنند- البته بعد از حاکمیت پاپ- و از آن هرج و مرج بیرون بیایند و امنیت داشته باشند، باید هر کسی به دنبال کار خودش برود، ایده آل آنست که باید حکومت مرکزی و دولت داشته باشیم و به جای کلیسا و فئودال‌ها باید دولت تمام اقتدارات را در اختیار خودش بگیرد. و می‌ارزد که دولت تمام اینها را بزند و بیرون بریزد. قدرت دولت آن قدر مقدس و هدف اعلا و درست است که در قبال این کار اگر فئودال‌ها و اشراف را بکشیم یا



دروغ بگوییم، و با دروغ و خدعه اینها را از بین ببریم، اینها همه‌اش مجاز است. اولین عکس‌العمل بعد از این نوع طرز فکر این شد که گفتند چه کار بکنیم؟ برای ما کی مقدس است؟ چی اساس است؟ مملکت و ملت، ناسیون و ناسیونالیست از اینجا به وجود آمد.

### بعد از قرون وسطی،

چه شد که ناسیون و ناسیونالیسم و لیبرالیسم و دموکراسی و ... به وجود آمد. در زمان قرون وسطی، در واقع در تمام اروپا یک دولت، آن هم دولت کلیسا بود. اینها با هم اختلاف زیادی نداشتند. دولت کاملاً دست به دست می‌گشت. آلمان یک روز داده می‌شد به یک هلندی، و هلند در یک روز دیگر داده می‌شد به یک ایتالیایی، و همه‌ی اینها زیر سایه‌ی کلیسا بود. وقتی که حکومت واحد، و حکومت جهانی یا اروپایی پاپ از بین رفت، هر کدام گفتند ما می‌خواهیم وطن خودمان را حفظ بکنیم. وطن یعنی ملت، و وطن هم نیاز به دولت قوی دارد. دولت قوی شد، اما دیدند دولت قوی، شد اول دردسر. در برابر این دولت قوی، لیبرالیسم به وجود آمد و بعد از لیبرالیسم، دموکراسی به وجود آمد که مردم باید آزاد باشند، کسی حق ندارد زور بگوید، کسی نباید فشار بیاورد، کسی حق ندارد اموال دیگران را مصادره بکند، خود این مردم هستند که باید رئیس‌جمهورشان و پادشاه مشروطه‌شان یا دولتشان را معین کنند. این وضع یک مدتی جای‌گزین کلیسا شد. بعد از مدتی دیدند این هم اشکالاتی دارد. وقتی آزادی می‌دهند طرف بشر است، بشر از امکاناتش سوءاستفاده می‌کند این پول بیشتر دارد، آن مقام بیشتر دارد، آن خانه‌اش بالاتر از اوست، آن وقت آمدند و گفتند نه، حالا که پول وسیله‌ی زورگویی است ما نباید پول در اختیار اینها بگذاریم، نباید پول دست دولت سوسیالیست یا دولت کاپیتالیست بیفتد، آنجا هم اشکالاتی دارد. همین‌طور پله پله بالا آمدند و از یک خدا پریدند به یک خدای دیگر. ولی یک اصل برایشان مسلّم بود، هنوز هم آن را دارند و نگه می‌دارند و بین همه‌شان هم مشترک است. این اصل هم آمریکایی است، هم اروپای شرقی است و هم اروپای غربی است و آن اصل این است که همه‌ی اینها هم و غمشان، چه متصدیان دولت، چه حکما، چه فلاسفه سیاسی، و چه مصلحین و نویسندگان، همه‌ی اینها گمشده‌شان و مطلوب و معشوقشان دنیاست. دنیا را البته می‌خواهند نه به آن معنای بدی که ما می‌گوییم، مثلاً خورد و خوراک و شهوت. نه، همین دنیا که باید

بچه خوب به دنیا بیاید، سلامت باشد، اگر مریض شد مثلاً جلوگیری و مدارا کنند، مرض نباشد، آب خوب برسد و امثال آن. یعنی هدف این است که یک دنیای پاکیزه، یک دنیای مطلوب، دنیای از همه جهت صحیح برای ما فراهم بشود. از این بابت هیچ فرقی بین کمونیست‌ها و کاپیتالیست‌ها، چه اروپائیش، چه آمریکائیش وجود ندارد.

### **تمدن دنیای متمدن، اساسش دنیاپرستی است**

تمدن دنیای متمدن، اساسش دنیاپرستی است. یعنی می‌خواهند دنیا را خوب اداره بکنند، دنیا داری. آن وقت وقتی دنیا داری بود، در اداره‌اش اختلاف می‌افتد. یک دولت واحد هم نتوانستند و نمی‌توانند داشته باشند، برای اینکه هدف مشترک ندارند، امت واحد نیستند. به علاوه، بشر هم خودخواهی دارد و اختلافات رقابت می‌آورد. بنابراین در همان کاری که می‌کردند موفق نمی‌شوند. تازه در داخل یک مملکت و یک ملت هم می‌بینید کلاه سر هم می‌گذارند. بنابراین تا به حال اروپای متمدن با همه فکر و فهم و تلاش و با همه‌ی حسن‌نیت - اگر داشته باشد - تاکنون نتوانسته سعادت و امنیت و سلامت را، آن‌طور که خودشان می‌خواهند، فراهم کند و هیچ وقت هم فراهم نخواهد کرد. و حالا می‌بینید دادشان درآمده و حتی به اینجا می‌رسند که سوسیالیست یعنی جامعه‌ی سوسیته در واقع فرد را نادید گرفته است، و فرد باید فدا شود، فرد باید تابع جمع باشد، تمام هنر و ارزش یک فرد این است که باید در خدمت جامعه و در خدمت جمع باشد. و از عوامل لازم برای جمع، انضباط و قانون است. و هر چه جلو رفتند بر قدرت دولت افزودند، حالا چه دولت کاپیتالیستی باشد، چه دولت لیبرال دموکرات، چه دولت سوسیالیست و چه دولت کمونیست. همه‌ی اینها دائماً در این جهت هستند که دولت را گنده و بزرگ، و فرد را کوچک کردند از ترس اینکه چون این فرد معصوم نیست و برعکس پول طلب، مقام طلب، جاه طلب و خودخواه است. پس این فرد عامل فساد است، بنابراین فرد را دولت باید اداره کند، باید در مدرسه تربیت بکند. باید تبلیغات دست دولت باشد که فرد را آن‌طوری که این مجموعه دلش می‌خواهد پروراند، و به او روزی و غذا و زندگی بدهد تا اینکه در اینجا خدمت بکند.

**در دنیای متمدن،**

### جامعه حاکم است و روز به روز از آزادی و حقوق خود کم شده است

پس هدف و مطلوب، دنیاست. دنیا احتیاج به اداره دارد، و اداره‌ی دنیا به وسیله‌ی مجموعه‌ی مردم و ملت باید باشد، یعنی جامعه. پس جامعه حاکم است، جامعه باید تمام وسایل را در اختیار داشته باشد. همان‌طور که در دنیای اقتصادی فرد از خودش هیچ نداشت و صد درصد امکانات و جانش در اختیار مثلاً پادشاه یا فلان زورمند بود، حالا هم در واقع هر قدر با این رژیم‌های مترقی‌تر جلو می‌رویم فرد فاقد همه چیز است و باید آن جامعه، حالا در رأس استالین است و یا خروشچف فرق نمی‌کند یا دیگری است و یا دولت‌های کاپیتالیستی و لیبرال دمکراسی، در عین اینکه آنجا به فرد اهمیت می‌دهند و حقوق بشر را درست کرده‌اند و می‌گویند فرد و اقلیت باید حقوقشان محفوظ باشد، ولی بالاخره آنها دائماً در جهت می‌روند که جامعه و دولت بر قدرتش و بر امکاناتش می‌افزاید. مثلاً رئیس‌جمهور آمریکا حق دارد بگوید وارد کردن این جنس غلط و صادر کردنش خوب است. آن یکی را نباید فروخت و این یکی را باید فروخت. و اصلاً می‌تواند قوانین را معطل بکند. آن دولت می‌تواند C.I.A درست بکند و به C.I.A اختیار بدهد و اختیار قانونی‌اش را قبول دارد. مثلاً اختیار بدهد اگر مصالح اجتماع اقتضا کرد توی خانه مردم هم برود و مردم را بکشد و هر کار دلش می‌خواهد بکند.

بینید، آنجا هم در عین اینکه می‌گویند ما نظاممان و فلسفه‌مان روی حقوق فرد و روی حقوق انسان است، آنجا هم بالمآل تحولاتی پیدا کرده که دائماً از آزادی و از امکانات و در واقع از حقوق فرد در قبال جمع کاسته شده است.

در نظام موردنظر ادیان و اسلام، هدف زندگی و فعالیت‌ها دنیا نیست، آخرت است حالا می‌آییم روی اسلام، نظامی که در اسلام و ادیان مورد نظر است، کاملاً عکس اینهاست. اولاً هدف زندگی و برنامه و فعالیت‌ها، تأمین معقول و مطلوب دنیایی نیست، آخرتی است:

«الدُّنْيَا مَزْرَعَةٌ الْآخِرَةُ»<sup>۱</sup>

در قرآن هم می‌فرماید:

«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»<sup>۱</sup>

۱. حدیث نبوی: دنیا کشت‌زار آخرت است.

یعنی ما از خداییم و به جانب او باز می‌گردیم. اصلاً آینده‌ی انسان و زندگی واقعی جای دیگری است.

«وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ»<sup>۲</sup>

درست است که اینجا زندگی هست ولی زندگی واقعی آن است و همه باید آخرت را تأمین بکنند؛ درست عکس نظام‌های این دنیا.

اما در این آخرت، دو تا مسئله اینجاست. می‌گوید از طریق دنیا «الدُّنْيَا مَزْرَعَةٌ الْآخِرَةِ» یعنی به وسیله‌ی دنیا و از این دنیا است که آخرت خریداری می‌شود. من با مال دنیا انفاق می‌کنم که انفاق رکن دوم است:

«بُقِيْمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ»<sup>۳</sup>

یعنی با زکات دادن و با انفاق کردن و با خیر رساندن، که من باید امکانات خیر را داشته باشم. یعنی دنیا را باید داشت ولی نه به قصد دنیا. دنیا را باید داشت برای اینکه من زنده بمانم و ارتزاق بکنم، امکانات لازم را داشته باشم، بتوانم ازدواج کنم، بتوانم نفقه زن و بچه‌ام را بدهم و بتوانم از این حیاتم دفاع بکنم، خانه‌ای داشته باشم که از سرما و گرما از بین بروم، اما هدفم چی باشد؟ همین را قرآن می‌گوید:

«أَتَمَّا أَمْوَالِكُمْ وَأَوْلَادِكُمْ فَتَنَةٌ»<sup>۴</sup>

همین چیزی که باید دوستش داشته باشی، همین کسی که باید خرجش را بدهی، همین که تو مسئول او هستی، فتنه است. این وسیله‌ی آزمایش توست. این وسیله‌ای است که از این راه تو آخرت خودت را تأمین کنی. این را آئین ما، یعنی نظامی که قرآن یا ادیان برای ما تعیین کرده‌اند، می‌گویند. این آئین، هم جامع دنیا است و هم جامع آخرت. ترکِ دنیایی و رهبانیت را قرآن منع می‌کند. هدف آخرت است ولی باید دنیا را داشته باشی، در دنیا باید امنیت و سلامت و قدرت باشد:

«وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ

اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُوهُمْ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنْفِقُوا

مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ.»<sup>۱</sup>

۱. بقره (۲) / ۱۵۶: ... متعلق به خداییم و به پیشگاه او باز می‌گردیم.

۲. عنکبوت (۲۹) / ۶۴: ... و سرای آخرت زندگی [واقعی] است...

۳. مائده (۵) / ۵۵: ... نماز برپا می‌دارند و انفاق می‌کنند...

۴. انفال (۸) / ۲۸: ... اموال و فرزندان فقط [وسیله] آزمایشند...

## در نظام‌های دنیایی، جامعه و دولت مورد توجه است اما قرآن به فرد و انسان توجه دارد

در نظام‌های دنیایی توجه اصلی برای زندگی و سعادت انسان است و به انسان توجه دارند. همین مرام اومانیته که بعد از دوره رنسانس به وجود آمد، در تمام این نظام‌ها هست. به اصطلاح، اومانیسم سرفصل همه‌ی اینها است. یعنی هم کمونیسم اومانیست دارد و هم سوسیالیسم. ولی دروغ می‌گویند. می‌گویند می‌خواهیم حق اینها را حفظ بکنیم؛ هم لیبرالیسم و هم منتسکیو، همه‌شان می‌خواهند سعادت انسان را فراهم بکنند. همان‌طور که عرض کردم می‌گویند جامعه، حالا جامعه دولت است، حزب است، مکتب است، فرق نمی‌کند اما جامعه را عندالزوم با فرد تجهیز می‌کنند در این نظام‌ها، به عنوان اولین چیز، جامعه و دولت مورد توجه است. اما قرآن توجه‌اش روی فرد است، روی انسان است، می‌خواهد فرد را درست کند و آدم کند، چرا که این فرد است که باید جامعه را بسازد:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ»<sup>۲</sup>

تغییرات قوم تابع تغییرات نفوس، یعنی تابع افراد است. آنها می‌گویند اگر سازمان خوبی داشته باشیم، نظام خوب داشته باشیم، ایدئولوژی درست داشته باشیم، با این ایدئولوژی درست و با قدرتی که جامعه دارد، مثلاً می‌توانیم افراد را خوشبخت بکنیم، و از بدبختی به خوشبختی بیاوریم.

همچنین اگر فرض کنید استعمارگران بخواهند یک جایی را بگیرند و ملتش را بدبخت بکنند، می‌گویند اگر یک چنین آدمی یا چنان دولتی بالای سرشان بگذاریم که آن دولت دست نشانده‌ی ما باشد یا اگر ما ناصرالدین شاه را تقویت کردیم یا محمدعلی میرزا یا رضاشاه را که دولت‌شان در اختیار ما بود، بقیه‌ی مسایل مطابق میل ما می‌شود. اما منطق ادیان درست عکس آن است. به فرد می‌گوید دستورات این است، این کار را بکن، آن کار را نکن. همه‌اش از فرد می‌گوید، و با تمام قوا

۱. انفال (۸) / ۶۰: در برابر آنان آنچه توان دارید، نیرو [ی رزمی] و مرکب کارآمد آماده کنید، تا به آن وسیله دشمنان خدا و دشمنان خودتان را بترسانید و نیز دشمنان دیگری را که نمی‌شناسید، و [لی] خدا آنان را خوب می‌شناسد؛ و هر چه در راه خدا هزینه [دفاعی] کنید، [پاداش آن] به تمامی به شما داده می‌شود و مورد ستم قرار نخواهید گرفت.

۲. رعد (۱۳) / ۱۱: ... خدا وضع هیچ گروهی را تغییر نخواهد داد تا آنگاه که آنچه در در ضمیر خود دارند، تغییر دهند؛ ...

می‌گوید باید از حق فرد دفاع بشود. اما این حرکت، حرکت به سوی خدا و هدف خداست، و توجه قرآن و ادیان به سوی فرد است.

**در اسلام، هدف فرد خدا، و سعادت او از طریق دنیا، خدمت به اجتماع و جامعه است**

همه‌ی ادیان که آمدند هیچ وقت به جامعه دستور نمی‌دادند که جامعه این کار را بکند یا تو که مثلاً فرعون هستی این کار را بکن و بعد مردم را به انجام این کار وادار بکن. نه، با خود مردم سر و کار دارد. منتها این هدف، که حرکت به سوی خداست، برنامه‌ی عبادت از طریق خدمت به خلق است. خدا می‌گوید:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَيَّ اللَّهُ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»<sup>۱</sup>

عبادت به جز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلقت نیست

ظلم بزرگ‌ترین گناه است، البته بعد از شرک. حق الناس از حق الله هم تا حدودی بالاتر است. خدا از حق خودش می‌گذرد، اما از حق مردم نمی‌گذرد. بنابراین برای اینکه فرد مسلمان و مؤمن به خدا و سالک در راه خدا، به هدف و سعادتش برسد آن هم از طریق دنیا؛ وسیله‌اش این است که به جامعه خدمت کند، یعنی جامعه به وسط می‌آید. این طور نیست که دین فردی باشد و تمام احکام انفرادی باشد. نظر اول به فرد است ولی فرد را در خدمت اجتماع و جامعه می‌گذارد:

«مَنْ أَصْبَحَ وَلَمْ يَهْتَمَّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ»<sup>۲</sup>

یعنی کسی که صبح تا غروبش تلاش برای مردم نباشد، مسلمان نیست. لازمه‌ی مسلمانی این است که برای سایرین تلاش، و به آنها خدمت بکند.

به سوره‌ی حمد (۱) که نگاه کنید که مهم‌ترین سوره و بیش از همه نفوذ و دخالت دارد و رکن نماز است. این سوره با حمد و سپاس خدا شروع می‌شود:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»

سپاس خدای را که پروردگار عالم است. یعنی شخص از این خودبینی‌اش بیرون می‌آید و در یک سطح جهانی قرار می‌گیرد.

«الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

۱. فاطر (۳۵) / ۱۵: ای مردم، شما همه نیازمند خداید؛ و [تنها] خداست که بی‌نیاز و شایسته‌ی ستایش است.  
۲. حدیث نبوی: آن کسی که شبانه‌روزی را بگذراند و کوشش در امور و اداره کار مسلمین نکند، مسلمان نیست.

یعنی به رحمانیت و رحم خدا توجه می‌کند. تا اینجا صد درصد فرد است ولی بعد یک پیمان است. پیمان را دسته‌جمعی می‌بندد:

«إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ.»

در این پیمان او باید با سایرین کار بکند، یعنی اجتماعی است. چرا اگر با سایرین نباشد فایده ندارد؟ آن عبادتی که شخص در دیر و تنها و توی خانه‌ی خودش، گوشه‌ی صندوقخانه‌ی خودش بخواند، به موجب این سوره که همه باید بخوانند و همه باید به آن عمل کنند. در برابر خدا ما تعهد می‌کنیم من تنها نباید عبادت خدا بکنم، همه باید عبادت بکنیم و من باید سعی بکنم که دیگران هم عبادت خدا را بکنند و وقتی جمع عبادت خدا را کردند، من هم از طرف آنها تعهد می‌کنم، آنها هم از طرف من تعهد می‌کنند. پس این یک پیمان متقابل است، یعنی دو جانبه است. من هم این پیمان را با خدا بستم و هم همه با هم دیگر؛ آنکه در خانه‌اش روبه‌روی قبله است، آنکه توی مسجد است، و آنکه ده فرسنگ آن طرف است، همه با هم یک چیز می‌گوییم. پس همه با هم عقد اجتماع و جامعه را بستیم و آن وقت همه با هم درخواست می‌کنیم که باز یک درخواست تکمیلی است:

«اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ.»

من باید بخواهم که آقای دکتر یزدی راه راست برود، آقای مهندس پویان هم راه راست برود، همه راه راست بروند، آنها هم باید بخواهند که من هم راه راست بروم. در ادامه، درخواست هر کسی کاملاً جنبه‌ی جمعی دارد. ولی جمع را کی می‌سازد؟ فرد می‌سازد. همان‌طور که در این آیات دیدیم همه‌اش بحث افراد است. افراد هستند که وظایف پلیس را تعیین کرده‌اند، افراد هستند که با مشورت همدیگر ستاد جنگ را تشکیل می‌دهند، جامعه از اینها حاصل می‌شود و توصیه امر به معروف و نهی از منکر از اینجاست که این درست معکوس نظام‌های حاکم بر دنیاست.

**در اسلام، امر به معروف و نهی از منکر وظیفه‌ی فردی است نه دولتی**  
در همه جا الان وظیفه امر به معروف و نهی از منکر که در جمهوری اسلامی ما هنوز دارند این کار را می‌کنند و غرب و شرق دارند همین کار را می‌کنند، وظیفه ارشاد و امر به معروف و نهی از منکر، وظیفه تعلیم و تبلیغ، اینها همگی دست دولت افتاده است. تبلیغات یک‌سره دست دولت است، رسانه‌های گروهی و حتی بنیادها. دیگران

حق ندارند مثلاً در مسجد صحبت کنند. حالا صدقه‌سری، یک تبلیغ ضعیف که در نظر آنها ارزش چندانی هم ندارد، اجازه داده‌اند که تبلیغی بشود. در قرآن درست عکس این است. می‌گوید تو باید امر به معروف و نهی از منکر بکنی، تو فرد باید تعلیم بدهی. حضرت امیر علی (ع) می‌گوید من تعهدی نسبت به رعیت دارم و رعیت هم نسبت به من؛ وظیفه شما و دینی که به گردن دارید این است که مرا نصیحت کنید. این درست عکس این چیزی است که انجام می‌شود. نمی‌گوید شما موظفید که هر چه من به شما امر به معروف و نهی از منکر کردم، تعلیم و تبلیغ کردم، شما اطاعت کنید. نه، آنجا که امر به اجرایی است باید اطاعت کنید اما شما باید تبلیغ هم بکنید. یعنی فرمایش خود پیغمبر است که سه صفت برای مرد قایل می‌شود که سومی «الْأَنْصِيحَةُ لِلْأَمْرِ» است. یعنی این افراد هستند که باید به امران نصیحت بکنند بنابراین اجتماع، جامعه، حزب، دولت، حکومت، هر چه بگوییم، «ordonance» (نظم، ترتیب و قانون) بین افراد، آن وقت جامعه در این دستگاه چه می‌شود؟ در این دستگاه جامعه در دست قدرت و دولت است، تمام در جهتی است که ماکیاولی گفته.

### **جامعه در نظام‌های دنیایی دولت است ولی در ادیان و اسلام، جامعه ایمان خود فرد است**

ما نباید دولت را گنده بکنیم و همه‌ی امکانات را به دست دولت بدهیم. جامعه در آنجا (در نظام‌های دنیایی) دولت است و در اینجا (یعنی در ادیان و اسلام) جامعه دولت نیست. جامعه در اینجا ایمان خود فرد است که ایمانش و اعتقادش و انجام دادن این تکالیف، این نظام را و این سیستم را حفظ می‌کند. و این سیستم را در آن جهت که «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» است، و باید به سمت خدا برود، درست می‌کند. همان‌طور که فرموده‌اند امر به معروف و نهی از منکر بکنید تا خدا اشرار را بر شما مسلط نکند. یعنی امر به معروف و نهی از منکر ضامن خوبی دولت‌هاست، و خوبی دولت‌ها چگونه برقرار می‌شود، وقتی که شما امر به معروف و نهی از منکر بکنید. در کتاب مارسل بوازار است - که یک دفعه هم در جلسات بازگشت به قرآن عرض کردم، هنوز ترجمه‌ی این کتاب در نیامده است، بگردید هست - این مسئله را آنجا مطرح می‌کند و نشان می‌دهد که چه‌طور شده اسلام با گذشت ۱۳۰۰ سال و با وجود اینکه جز در زمان خلفای راشدین در صدر اسلام که حکومت و اداره‌اش



درست و مطابق قرآن و مطابق اسلام بود، پس از آن به وسیله‌ی اشخاصی که صلاحیت نداشتند و فاسد و فاسق بودند، اداره شده است. مع‌ذالک، اسلام از بین نرفته و مسلمین هستند. او می‌گوید نه تنها هستند بلکه هیچ نظامی و مکتبی مثل آن ظهور نکرده است و تازه می‌بینیم مسلمین غل‌غل و جوش و خروش دارند و زنده هستند علتش چیست؟ مارسل بوازار خودش جواب می‌دهد که بر جامعه‌ی اسلامی «ایمان» حاکم است. می‌گوید خلفا جز حول و حوش کوچک خودشان، شاه‌عملی نداشتند، اصلاً هیچ کاره بودند، آنکه بر جوامع اسلامی حکومت داشته و اینها را نگه داشته، و نگذاشته متلاشی بشوند و به کلی از بین بروند، همان ایمانشان بوده است. پس ضامن این نظام حکومتی که اینجا هست، «ایمان» است.

#### به نظر بعید می‌آید، اما اسلام و ادیان نفی حکومت می‌کنند

شاید به نظر بعید بیاید که بنده بگویم دو چیز در بیان و به نظر ممکن است غیر قابل قبول بیاید، یکی اینکه اسلام و ادیان نفی حکومت می‌کنند؛ و از این بابت مارکس هم حالا یک حرفی زده و جامعه‌ی بدون طبقه را مطرح ساخته است - حالا امکان دارد یا ندارد، کار نداریم - در آن جامعه، همه آزاداند، دلش خواست صبح ماهی‌گیری بکند، بعد برود بخوابد، ظهر هم فرض کنید توی کارگاه نجاری چوب را رنده بکند، بعد از ظهر هم کار دیگری بکند، آنجا حکومت ندارد، یعنی مثلاً آنارشیزم است، آن هم یک مکتبی است، مکتب فلسفی است. آنارشیزم‌ها هم دولت را لازم نمی‌دانند. ولی چگونه باشد که دولت نباشد؟ مارکس این حرف را نمی‌زند. او می‌گوید به دلیل اینکه همه فسادها و همه کثافت‌کاری‌ها از طبقات به وجود می‌آید، از طبقات غیر رنجبر و غیر کارگر؛ می‌گوید وقتی طبقه واحد بود دیگر با هم دعوا ندارند، فساد نیست، توی سر هم نمی‌زنند، پس حکومت نیست و همه آزاداند. آنارشیزم‌ها هم از آن طرف می‌گویند چون از دولت‌ها بدی دیده‌اند و دولت‌ها کار خودشان را می‌کنند، می‌گویند اصلاً ما در این تنور دولت نمی‌افتیم.

**قرآن هدف از صدقه‌دادن و انفاق و زکات را تزکیه‌ی نفس می‌داند نه رفاه جامعه**  
موضوع دیگری که به نظر بعید می‌آید و بنده عرض می‌کنم، این که اصلاً نظر اسلام و قرآن جامعه و دولت نیست. این حرف و عرض بنده، اختلاف آشکار و تضاد دارد با تمام توصیه‌ها و تعلیماتی که خود بنده می‌کردم، و یا مرحوم طالقانی و یا سایرین. در اقتصاد اسلامی و در قرآن، اسلام زکات معین کرده، انفاق معین کرده، صدقه

معین کرده، نذورات معین کرده یا این‌ها را حکومت معین کرده یا سیستم حکومتی معین کرده است. برای اینکه زندگی اقتصادی خوبی داشته باشیم تا جامعه‌ی ما بتواند خوب بگردد. حالا آقایانی که به جلسات درس بازگشت به قرآن تشریف می‌آورند، در آنجا من کاملاً شرح داده‌ام که هیچ این‌طور نیست، قرآن اصلاً و ابداً صدقه دادن، انفاق و زکات را به قصد اینکه جامعه از نظر اقتصادی مرفه باشد، وضع نکرده است و چنین قصدی نیست، صریح می‌گوید:

«الَّذِي يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى»<sup>۱</sup>

زکات و انفاق برای این است که تزکیه و پاک شوی. اگر به متمم جلد اول سیر تحول قرآن مراجعه کنید آنجا هم با منحنی و جدول، این مسئله شرح داده شده است. یک روز هم در انجمن اسلامی مهندسی این صحبت بود که تزکیه، ماده‌ی دوم برنامه‌ریزی بعثت است، و تزکیه چرا از راه مادی؟ در قرآن نظیر این آیه زیاد است یا مثلاً آنجا که از انفاق در سوره‌ی بقره (۲) صحبت می‌کند می‌گوید «وَتَثْبِيْتًا مِّنْ اَنْفُسِهِمْ»<sup>۲</sup> انفاق می‌کند برای اینکه نفسش محکم بشود استوار بشود. نمی‌گوید «اَنْفُسِمَا»، خودشان. هیچ جا نمی‌گوید برای اینکه جامعه تزکیه بشود. آن وقت در برابر این صدقه وعده می‌دهد اگر شما صدقه دادید مثل این سنبل می‌شوید که هفت خوشه می‌دهد.

یک حرف هم به دور از اغیار بگویم. وقتی می‌خواهیم طرح بدهیم چنان نباشد که همه‌اش توی اغنیا بگردد، برای همه بگردد. آن وقت آنجا می‌گوید زکات شما، اگر ریا باشد باطل است، اگر این پرداخت به قصد این باشد که دیگران ببینند و از شما تشکر بکنند، باطل است. این انفاق شما نه تنها ثواب ندارد، بلکه گناه هم دارد. برای اینکه شرک است.

در یک سیستم اقتصادی به اصطلاح دنیاپرستی، برایش فرق نمی‌کند که تو با چه نیتی مالیات می‌دهی. می‌گوید مالیات را باید بدهی، درآمد تو در سال زیاد است، نود درصدش را باید به دولت بدهی، حالا چشمت کور می‌خواهد خوشت بیاید می‌خواهد خوشت نیاید. روی این پولی که پرداخت کردی می‌خواهی تبلیغات هم بکن، برای من مهم نیست. چون شخص تو برای من مطرح نیست که شخصاً آدم بشوی یا آدم

۱. لیل (۹۲) / ۱۸: همان که مالش را به منظور پیراسته شدن خویش می‌بخشد.

۲. بقره (۲) / ۲۶۵: ... و تثبیت شخصیت خویش...

نشوی. برای من دولت، بنیه‌ی مالی دولت مهم است. باید این پول به خزانه بیاید. اما اینجا می‌گویند نه و بعد هم درباره‌ی منافقین می‌گویند اینها بد هستند برای اینکه با اکراه صدقه می‌دهند. خداوند این صدقه و انفاق را که از روی ریا و یا اکراه باشد قبول ندارد. می‌گویند نده. پس مسئله و هدف چیست؟ هدف جامعه نیست، هدف شخصی است. در تفسیر سوره‌ی توبه (۹) ملاحظه فرمودید که منافق را در یک دستگاه که دولت و جامعه اساس باشد یا می‌کشند و از بین می‌برند یا توی سرش می‌زنند و مثلاً می‌گویند نه خیر، تو باید بیایی و در نظام وظیفه شرکت کنی، بعد هم موقعی که اعلام جنگ است باید بیایی و به جبهه بروی. قرآن می‌گوید نه، می‌گوید اصلاً تو به جبهه نیا، چون تو ایمان نمی‌آوری و ترس خدایی نداری، ما نمی‌خواهیم تو به جبهه بیایی، خدا خودش یاری می‌کند. ببینید، قرآن به هیچ وجه به آن جنبه‌ای که ما خیال می‌کنیم توجه ندارد. یا راجع به ربا، روی این آیه چه قدر بحث‌ها می‌کنند:

«الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ»<sup>۱</sup>

در آن کتابی که آقای محمد مجتهد شبستری نوشته‌اند و مرحوم طالقانی هم در تفسیرشان این را دارند که از این طریق آدمی که رباخوار است این رباخوار هم اخلاقی خراب می‌شود و هم جامعه طوری می‌شود که آن جامعه «يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ» می‌شود مثل اینکه شیطان این جامعه را دستمالی کرده، بیشتر از آن بابت رباخواری بد است برای اینکه وضع اقتصادی مملکت خراب می‌شود، برای اینکه استثمار می‌کند. اینها همه هست و درست است اما اتفاقاً همان‌طور که در درس بازگشت به قرآن ملاحظه فرمودید، و در متمم سیرت‌حول قرآن هم کاملاً شرح داده‌ام، آیات ربا درست در وسط آیات زکات و انفاق قرار دارند و بعد هم می‌گویند:

۱. بقره (۲) / ۲۷۵: تلاش رباخواران [در زندگی] به سان تلاش کسی است که شیطان بر اثر تماس بی‌منطقش کرده است؛ زیرا [همچون شیطان، دست به توجیه بی‌منطق زدند و] گفتند: خرید و فروش [هم] مثل ریاست، در حالی که خدا خرید و فروش را حلال و ربا را حرام کرده است. هر که اندرزی از جانب صاحب اختیارش به او رسید و [از رباخواری] بازایستاد، آنچه گذشته است مال خودش؛ و کارش با خداست؛ اما آنان که [به این عمل] بازگردند، جاودانه دوزخی‌اند.

«يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ»<sup>۱</sup>

می گوید اگر خرج کردن شما برای صدقه باشد، خداوند آن را مضائف به شما برمی گرداند. یعنی انفاق و صدقات ضد مال نیست، تو بده ده برابرش را بگیر- آیات راجع به آخرت است- اما اگر خواستی این کار را از راه ریا بکنی، «يَمْحَقُ اللَّهُ» خدا آن را در محاق، در خاموشی، و در فنا می برد. آن وقت این دو تا را مقابل هم قرار می دهد، مقابله شان از این بابت است درخواست دهنده- به مصداق آیه ۹۲ سوره آل عمران (۳)- چه کار می کند:

«لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ

بِهِ عَلِيمٌ»<sup>۲</sup>

باز اینجا شرح داده، می گوید تو آدم، تو مسلمان، محال است به بر و نیکی و آن چیزی که پیش خداوند است برسی مگر اینکه از آنچه دوست داری انفاق کنی. پس انفاق این است که تو به نیکی برسی، نه اینکه جامعه متعالی و مرفه بشود، این برای تو است.

البته این را یادم نرود آن نتیجه به عنوان گذشت، توضیح دارد، آن مسلم در دل این انفاق خوابیده است، در این حرفی نیست که حتماً حاصل می شود. اما وقتی دستور می دهد ناظر بر فرد است، فرد وقتی خوب شد و انفاق کرد، جامعه خوب می شود آن وقت زکات دهنده یا انفاق کننده چه کار می کند؟- کسی که زحمت کشیده، تلاش کرده و در بخش خصوصی تولید کرده، و با تلاش خودش این مال را کسب کرده است، کسی که «الْكَاسِبُ حَيِّبُ اللَّهِ»<sup>۳</sup> است، چیزی را می دهد که دوست دارد. از این چیزی که دوست دارد و مال خودش است و «عَلَى حُبِّهِمْ» است، با وجودی که به آن علاقه دارد، این را به دیگران می دهد. یک نوایی را با زحمت و تلاش خودش به دست آورده و با به کار بردن چنین اراده ای که این کار خیلی مشکل است و مستلزم این است که در انفاق کننده نیروی اراده و خلاقیت و تسلط بر نفس

۱. بقره (۲) / ۲۷۶ : خدا [کارایی] ربا را نابود و [نتیجه] انفاقها را فزونی می بخشد؛ و خدا هر ناسپاس گناهکاری را دوست نمی دارد.

۲. آل عمران (۳) / ۹۲ : هرگز به نیکی دست نخواهید یافت، مگر اینکه از آنچه دوست می دارید انفاق کنید؛ و هر چه انفاق کنید، خدا البته بدان آگاه است.

۳. حدیث نبوی: کاسب (اعم از کارگر و صنعتگر و زارع) دوست خداست.

فوق العاده بالا رفته باشد، این را به دیگری می‌دهد، برای اینکه زندگیش تأمین شود. برای خاطر دیگری زحمت می‌کشد که دیگری عیال خودش باشد.

ربا درست عکس این است، آقا من جمیع الجهات در مانده است، پول ندارد، من به او پول می‌دهم، خودم زحمتی نمی‌کشم، او باید تلاش بکند و با تلاشش اصل پول من و درآمدهش را به من بدهد این دیگر نهایت پست فطرتی آدم است، آن آدم به طرف خدا رفته. برای تقرب به خدا، خلاقیت، تقوا، تسلط بر نفس، همه چیز و بعد هم تولید را به وجود آوردن. اما این برعکس به طرف شیطان رفته، شیطانی که می‌خواهد همه را از خدا دور بکند، و می‌خواهد که صفات خدایی در ما نباشد و ضد خدا باشیم، این رباخوار کارش این است، خدمت که نمی‌کند هیچ، آن بیچاره‌ی بی‌نوا را در استخدام خودش می‌آورد و بدون زحمت و تلاش مفت خوری می‌کند. یعنی مولد نیست. این عمل رباخواری آسان‌ترین کار در دنیا است، نه اراده می‌خواهد، نه تقوا می‌خواهد، نه هنر می‌خواهد، هیچ چیز نمی‌خواهد. این برای این است که شیطان او را مسخ کرده است. آدمی که این هنر را داشته و توانسته تولید بکند و پول در بیاورد و مالش باشد، این مال بالا رفته این را خدا می‌خواهد. حالا از آن بالا عوض اینکه مثل خورشید نور پخش بکند و به خلایق و به مردم منفعت برساند، یک دفعه به زمین افتاده و پخش شده و آن وقت هی اینها می‌آیند و می‌خورندش و هیچ ارزشی ندارد. آن وقت وسط این دو تا، حد فاصل بین انفاق و ربا، بیع است که خداوند می‌گوید اینها اشتباهشان و خطاشان این است که خیال می‌کنند «يُحِبُّ الرِّبَا» در حالی که «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا»<sup>۱</sup> خدا نمی‌گوید بیع چیز خوبی است ولی آن را حلال کرده، چرا حلال کرده است؟ درست وسط این دو تا است. در معامله آقایی که پولی به دست آورده من هم رفتم به تجارت مثلاً آهن دارم ایشان پول می‌دهد معادلش از من آهن می‌گیرد. نه ایشان به من خدمتی می‌کند و نه من به او خدمتی کرده‌ام، یک معامله است. و بعد، عمل او مثل عمل انفاق‌کننده یا عمل رباخوار هم نیست، چون نیامده تلاش و زحمت من را استثمار و سوءاستفاده کند. خدا می‌گوید بیع حلال است و عیب ندارد. البته بیع باید عادلانه باشد در حالی که ربا حرام است. همین‌طور در مورد دولت و حکومت و امر، وقتی نگاه بکنید نباید بگوییم اسلام اقتصاد دارد، نظام حکومتی دارد، باید بگوییم ندارد. یعنی از این بابت شبیه به آنها نیست که بگوییم بله حکومت سوسیالیستی دست کرده پس مال ما هم

۱. بقره (۲) / ۲۷۵: ... در حالی که خدا خرید و فروش را حلال و ربا را حرام کرده است...

سوسیالیستی است یا کمونیسم دست کرده. این یک چیزی است که از بنیان عوض می شود ضمن اینکه جامع همه ی آنها هست. چون هم آزادی را تضمین می کند، هم حقوق فرد را و مقام فرد را بالا می برد، و هم ضامن اجرا دارد، و هم جامعه و دولت را مرتبط و متشکل و متحد می کند.

صدق الله العلی العظیم

## دیانت و حکومت\*

(جلسه چهارم)

بسم الله الرحمن الرحيم

«وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ  
وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»<sup>۱</sup>

امروز جلسه چهارم دیانت و حکومت است و مطلب را با اتکاء به قرآن و سنت بحث می‌کنیم. بنده زمینه‌ی بحث را دو گروه از آیات قرآن کریم قرار داده‌ام. یکی آیات سوره‌ی بقره (۲) راجع به بنی‌اسرائیل بود که منتهی به حکومت و سلطنت داوود شد. دوم گروه آیات سوره شوری (۴۲) که با دفعه قبل، این دومین دفعه است که روی آن‌ها بحث می‌کنیم.

### در گروه آیات سوره‌ی شورا، این مردمندها که حاکمیت دارند

روی این آیات بحث کلی شد و استنباط اولیه به عمل آمد. روی این سری آیات آقایان یک سلسله سؤال داشتند که سئوالات اساسی و مفصل بود و جوابش به امروز موکول شد. و چون سئوالات اساسی است، جواب آن سؤال‌ها در واقع خودش جزو متن سخنرانی امروز است. دفعه قبل آیات سوره‌ی شوری (۴۲) خوانده شد،

---

\* سمینار سرگذشت و سرنوشت روحانیت، سخنرانی مورخ ۱۳۶۳/۱۰/۶ در انجمن اسلامی مهندسين که از نوار برداشت و ویرایش شده است.

۱. شوری (۴۲) / ۳۸: و آنان که [دعوت] صاحب‌اختیار خویش را پذیرا می‌شوند و نماز برپا می‌دارند و امورشان در میانشان به مشورت نهاده می‌شود و از آنچه روزی‌شان کرده‌ایم، انفاق می‌کنند.

ملاحظه فرمودید که آیات این سوره که ۳۶ آیه است، یک چهارم آن، یعنی ۹ آیه که یک نمونه‌ی خیلی بارزی است، از آن سری بحث شد و هنوز هم مورد بحث است، و عدم تفکیک دین از سیاست است. یعنی اختلاف این دو مکتب، مسئله‌ی دیانت و سیاست و مدیریت یا حکومت، و یا هر چه که می‌خواهیم اسمش را بگذاریم. اینها کاملاً با هم قاطی شده بود. به‌طور مثال وظایف وزارت دادگستری و شهربانی، وزارت ارشاد و دارایی و همچنین مؤسسات حوزه‌های دینی و مجلس شورا، دولت و دادگستری، و همه‌ی اینها آمده بود ضمن اینکه ظاهر عبادی داشت. یعنی از این جهت می‌شود این ۹ آیه یا این گروه آیات را نمونه‌ی کامله‌ی دیانت و سیاست و حکومت گرفت. اما از طرف دیگر نکته‌ی برجسته‌ای که آن را بنده متعرض شدم و بیان کردم، این است که سهم خالص مدیریت یا حکومت را که بیشتر راجع به سیاست است و همین هم شعار مجلس شورای ملی سابق و تا حدودی شعار جمهوری اسلامی هم هست، یک سهم خیلی کوچکی است. یعنی مسئله‌ی حکومت در ضمن این ۹ آیه، از منظر و مظهر خارجی، یک جای خیلی خیلی ضعیف پیدا کرده است. ضمناً اگر این دو با هم قاطی شده‌اند و یک وحدتی پیدا شده، یعنی بین حکومت و دیانت و عبادت تفکیک ندارد، ولی مع‌ذالک این اختلاف هست که حکومت حاکم بر سیاست و جمهوریت حاکم بر دیانت نشده، بلکه دیانت بر آن غالب شده است ضمن اینکه خود مردم هستند که انجام می‌دهند یعنی حاکمیت و حکومت از دست دیانت و البته از دست روحانیت گرفته شده است. یعنی روحانیتی که خود را معرف و سخنگوی دیانت می‌داند، حکومت از دست او گرفته شده و با آیه «وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ يَبْنَهُمْ» به مردم داده شده است و این مردمند که حاکمیت دارند.

**ادیان الهی بر خلاف تمدن‌های بشری توجه اصلی‌شان بر فرد است نه جمع**  
نکته دیگری که سعی کردم این دفعه در بیاورم یک مقدار در رابطه با سئوالات آقایان بود، علاوه بر اینکه مسئله حکومت حداقل به اینجا منجر شده که حکومت جامعه و جمع در برابر فرد است. آن هم عرض کردم اختلافی که مابین اسلام و قرآن و به‌طور کلی ادیان توحیدی با کلیه‌ی مکاتب غیردینی که در واقع دنیاپرستی است در ظاهر وجود دارد این است که تمدن و فلسفه‌های سیاسی که قرن به قرن و دوره به دوره، به جمع و به‌طور کلی به اجتماع و جامعه و نهادهای جمعی توجه داشته‌اند. از جمله سئوالاتی که آقای دکتر توسلی داشتند و من تذکر دادم که هر



قدر مابین حکومت و جامعه از نظر لغوی و علمی درست است ولی بنده وقتی اینها را با هم یک کاسه می‌کردم منظورم کلیه‌ی آن سیستم‌ها و آن نهادهایی است که جنبه‌ی حکومتی و اداری دارد در برابر فرد. آقای صباغیان یک سلسله سئوالاتی داشتند که من یادداشت کرده‌ام. اول می‌خوانم و بعد به طور مفصل پاسخ می‌دهم. بعد آقای صباغیان گفتند درباره آیه «وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ» بنده مختصر صحبت کرده‌ام درحالی که توسعه جامعه خیلی بیش از این حدودی است که عرض کردم. ضمناً گفتند که روحانیت چون مدعی هستند که اینها مجری شرع هستند و باید قدرت داشته باشند، و حکومت انبیاء و پیغمبر را برای اشاعه اسلام مثل زدند.

از صحبت‌های آقای دکتر توسلی اینکه فرد و اجتماع لازم و ملزوم هستند و متأثر از هم، و مؤثر بر هم می‌باشند. راجع به حکومت هم گفتند که اگر حکومت را با اظهار نظر کتاب مهندس آشتیانی که «حکومت نه، مدیریت»، اگر ما مسئله مدیریت را در نظر بگیریم مدیریت جامعه را مدیریت روی تکامل بشر و سیر و تحولی که دائماً در حال توسعه است، چیزی نیست که ما حق داشته باشیم به اسم تحمیل و تحدید به آن نگاه کنیم. مصلحت هم هست و ظاهر هم هست که مدیریت عام ضرورت دارد و نمی‌شود فقط بر این جمله «وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ» تکیه کرد و نظر دیگر آقای دکتر توسلی یکی اینکه فرمودند حکومت و جامعه الزاماً یکی نیست، آلترناتیو فرد هم جامعه است، و اسلام یا قرآن به جامعه و به جمع خیلی اهمیت می‌دهد به دلیل اینکه قسمت عمده‌ی کلمات قرآن به صورت جمعی است و با ضمیر «كُم» و «يَا أَيُّهَا النَّاسُ» و «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» است. پس معلوم می‌شود که طرف توجه قرآن روی جمع است نه روی فرد. برخلاف نظری که بنده عرض کردم که ادیان توحیدی درست در مقابل تمدن‌های بشری و تمدن‌هایی که هدف دنیایی دارند، قرار دارند. تمدن‌های بشری رفته رفته توجهشان به جمع رفت ولی امیالشان به دین نیست. ولی ادیان الهی، از جمله اسلام و قرآن، توجه اصلی‌شان به فرد است و فرد را در نظر می‌گیرند. بنا به فرمایش ایشان، در قرآن فرد در مقابل جمع خیلی محدودیت دارد.

چیزی که از آقای مصطفی طباطبایی یادداشت کردم این بود که حکومت به طبع، برای سلامت و سعادت جامعه موجودیت پیدا می‌کند.  
 آقای مهندس کتیرایی هم گفتند که انفاق یک نقش دومی دارد، نقش دوم انفاق،

اداره‌ی جامعه است و انفاق چیزی نیست که اشخاص به میل خودشان بیایند و بدهند. اگر آمدند و دادند، دادند، و اگر ندادند، ندادند. این قسمت مربوط به دولت است که برود و وصول کند. وزارت دارایی مالیات را، شهرداری عواض را، ولو اجباراً وصول می‌کند ولی انفاق هم یک نقش دومی دارد غیر از نقش اول که تحصیل کرده است. از این جهت باید یک قدری الزام و زور، و احياناً فشار وارد شود. خیلی از انفاق‌ها، و از جمله نفقه زن که این قابل هضم نیست. نمی‌شود نفقه‌ی زن را مثلاً اختیاری کنیم که اگر دلش خواست بدهد و اگر دلش نخواست، ندهد و بعد این نکته را در آخر تذکر دادند که اعتقاد به نفی حکومت (یعنی روی آن‌چه که از عرایض بنده استنباط کرده بودند) که می‌خواهم حکومت را نفی بکنم، ایشان گفته بودند که با تکامل نمی‌خواند.

**فرد یک طرف، جمع و جامعه طرف دیگر، کدام باید در درجه‌ی اول و اهم گرفته شود؟**

تقریباً همه‌ی این سئوالات و مطالب در نفی موضوع است و امروز ما راجع به فرد و جمع و اجتماع، یعنی فرد یک طرف، و جمع و اجتماع و جامعه و نهادهایی که در واقع معرف جمع و اجتماع هستند، و یا مدافع آن می‌باشند، صحبت می‌کنیم. مسئله اینکه کدام باید فدای کدام شود، و اولویت با کدام است؟ یعنی کدام در درجه‌ی اول و اهم، اصل گرفته می‌شود و کدام فرد، مسئول گرفته می‌شود.

دنیاپرستان، وقتی می‌گویم دنیاپرستان منظور این نیست که طرفدار بخور و بخواب باشند نه، آنها که هدفشان دنیاست، همان‌طور که قرآن می‌گوید. آنها دنیا را می‌خواهند، یعنی آنهایی که هدف و حساب را روی دنیای موجود می‌برند، آنها همان ترقی‌خواهان و سازندگان تمدن فعلی جهان هستند. اینها همین‌طور، رفته رفته و قرن به قرن که تمدن جلو رفته است بیشتر متوجه نقش اساسی جامعه و جنگ و نهادهای وابسته به آن شده‌اند. بنابراین گفتند چه کار بکنیم؟ اول دفعه گفتند دولت باید پذیرفته بشود، دولتی که در رأسش پادشاه و ماکیاولی و امثال آنها باشند، بعد به وطن توجه کردند که اگر وطن و میهن نباشد و از آن دفاع نشود، و اگر میهن حفظ و حراست نشود و میهن منظور نباشد، نه تربیت هست، نه سلامتی هست و نه سعادت هست و نه هیچ چیز دیگر. بنابراین میهن شاخص شد و میهن پرستی از اینجا به وجود آمد و از آن ایده، به دموکراسی و خود جامعه رسیدند و ملت اهمیت پیدا کرد، و آن وقت یک فرد انگلیسی

یا فرانسوی یا آلمانی باید فدای ملتش بشود؛ فدای ملت آلمان یا فرض کنید ملت ایران بشود، و ملت باید حاکم باشد. و اگر ملت حاکم شد یعنی پولداران حاکم نبودند یا خارجی‌ها حاکم نبودند، اینها سعادتشان تأمین می‌شود. بنابراین ناسیونالیسم از اینجا به وجود آمد. بعد کسان دیگری گفتند نه ملت دنباله‌رو است، کافی است یک افرادی به دلیل همان سِمَت یا نمایندگی که در دستگاه دولت یا در دستگاه ملت دارند اینها با برتری خودشان یا با پول بیشتر، سوءاستفاده می‌کنند و دیگران را استثمار می‌کنند. پس اصلاً ما به هیچ فردی نباید اجازه بدهیم که این فرد ولو به دلیل برتری‌های علمی، فکری، مزاجی، خونی، یا مقاماتی که دولت به دیگران می‌سپارد، او بتواند اعمال نفوذ بکند. بنابراین ناسیونالیسم غلط است، باید جمع و جامعه و سوسیاته حاکم باشد، و سوسیاته تحت عنوان دولت باید اختیار اقتصادی و غیراقتصادی و تبلیغاتی و فکری بگیرد. و به این ترتیب، ایدئولوژی‌های به اصطلاح جدید از اینجا به وجود آمد؛ سوسیالیست و کاپیتالیست و بعد هم کمونیست، و همین‌طور رفته رفته ولو در آنجاهایی هم که کاپیتالیست هست و سرمایه‌داری هست و یا دموکراسی و لیبرالیسم هست، آنجاها عملاً می‌بینیم با آنکه می‌گویند ما طرفدار حق هستیم و می‌خواهیم حقوق فرد را حفظ کنیم و نباید هیچ وقت جامعه حقوق فرد و بشر را از بین ببرد، ولی اینجا می‌بینیم عملاً با نظارت و اختیاراتی که به دولت می‌دهند، و با وظایفی که از دولت می‌خواهند، این حق را نقض کردند. آنها آمدند این اصل را قبول کردند که ما برای خدمت به خلق و خدمت به انسان، از هر جهت از جنبه‌ی معنوی، از جنبه‌ی رفاهی و مادی کاری بکنیم که جامعه و این جمع اصلاح بشود، نظام نظام درستی باشد، ایدئولوژی درست بشود، سازمان سازمان خوبی بشود، انتخابات طوری باشد که از این انتخابات رئیس‌جمهور یا نخست‌وزیر خوبی در بیاید، از اینها اگر دولت یا بخش‌هایی که در واقع چشم و گوش و دست و وسایل جامعه هم هست اگر خوب کار بکند، و سازمان سازمان خوبی باشد، نظام نظام خوبی باشد، بقیه‌اش درست می‌شود.

قبل از اینها و بعد از قضیه شهریور ۱۳۲۰، همیشه مابین خودمان یک بحثی داشتیم. خدا رحمت کند رحیم عطایی را، از این جهت با کاویانی طرف بود. کاویانی جمعیتی درست کرده بود و طرفدار این بود که باید سازمان مملکت درست بشود. سازمان مملکت هم در نظر او دولت محسوب می‌شد. می‌گفت اگر دولت خوب باشد دزدی کم می‌شود، قاچاق کم می‌شود، مواد مخدر کم می‌شود، تعلیم و تربیت

خوب می‌شود، و اگر دولت خوب باشد، همه‌ی اینها خوب می‌شود. توجه او روی دولت رفته بود و به دلیل اینکه خودش مدتی مدیرکل وزارت دارایی بود یا به دلیل دیگری، او عقیده داشت که اساس و قلب دولت وزارت دارایی است، پس باید وزارت دارایی درست بشود. در وزارت دارایی هم اساس کارگزینی است. بنابراین ما باید کارگزینی را اصلاح و درست بکنیم. آن زمان مخصوصاً وزارت دارایی با همه‌ی وزارتخانه‌های دیگر فرق داشت. دولت هم به وزارت دارایی نیاز داشت. آن زمان‌ها بعد از دوران ملیسپو و در زمان خود شاه هم در واقع همین‌طور شده بود. در واقع این وزارتخانه همه کاره بود. حتی وزارت فرهنگ و وزارت دادگستری هم کاره‌ای نبودند چون پول دست دارایی بود و او هم ناظری به وزارتخانه‌های دیگر می‌فرستاد و رئیس حسابداری هم در واقع صاحب اختیار واقعی بود. وزیر وزارتخانه هم، بیکاره‌ی بیکاره بود. بایستی آن ناظر مالی و مأمور وزارت دارایی اجازه بدهد که حتی این راه ساخته بشود یا آن راه ساخته نشود، این مدرسه درست بشود یا نه درست نشود، او همه کاره بود. ایشان هم عقیده داشت که ما باید سیستم استخدامی را درست بکنیم. آن وقت عقایدش راجع به فلسفه سقراط و کتاب‌های گوناگون دیگر بماند. خدا رحمتش کند رحیم ما مدیر خیلی خوبی بود.

در دانشگاه هم آقای دکتر آل‌بویه که مدتی هم دبیرکل دانشگاه تهران و استاد خوبی در دانشکده علوم بود و ضمناً آن وقتی که دانشگاه استقلال پیدا کرد، اول رئیس دبیرخانه هم همین آقای دکتر آل‌بویه بود. او هم تقریباً مکتبی راه انداخته بود به عنوان سازمان تا ابد سازمان. می‌گفت باید سازمان مملکت درست بشود. بقیه مثل تعلیم و تربیت، اخلاق، دیانت، این حرف‌های بعدی است که زیاد تأثیر ندارد. ببینید، اینها همه‌اش در جمع، تکرار این حرف است که می‌گویند در آن بالاها، حالا یا دولت یا سازمان یا نظام باید درست بشود. بعدها، یعنی بعد از قضایای شهریور ۱۳۲۰ رفتند روی ایدئولوژی‌ها و گفتند باید ایدئولوژی درست بشود. حال آنکه کمونیست می‌گوید ایدئولوژی باید کمونیستی باشد، دیگران می‌گویند خیر، ایدئولوژی آن نباشد، این باشد. ما هم فکر کرده بودیم حالا که ایدئولوژی اساس قضایاست، و ما هم معتقد به اسلام هستیم، ما هم ایدئولوژی اسلامی بگذاریم، یعنی اگر ایدئولوژی اسلامی حاکم باشد این کافی است و بقیه‌ی مطالب درست می‌شود. از این ایدئولوژی اسلامی فلان نوع حکومت و فلان نوع اقتصاد و فلان نوع تعلیم و تربیت

درمی آید. بیرون از مسائل آن، این درست طرز فکر غربی است. یعنی کسانی هستند که دنبال اداره دنیا هستند و کاری به آخرت ندارند، می‌خواهند اینجا خوب اداره شود. وقتی خوب اداره شد و تجارت خوب بود، صنعت خوب بود، بهداشت خوب بود، دنیا هم به تدریج آباد می‌شود. یعنی وقتی هدف دنیا بود قاعدتاً باید به این نظام و آن دستگاهی که آن دستگاه مأمور مردم هست، باید به او توجه شود. آن وقت روی همین اصل خیلی‌ها هنوز هم معتقدند که اصلاً پیغمبران هم هدفی جز این نداشتند. پیغمبران هم که آمده‌اند، آدم‌های مصلح و دلسوز و علاقه‌مند خوبی بودند. ادیان هم برای همین است که مردم به یکدیگر ظلم نکنند، به هم تجاوز نکنند، حقوق رعایت بشود، و یار و خدمت‌گزار هم باشند. این را به زبان نمی‌آوردند اما بیانشان در عین حال این است که پیغمبران و ادیان هم برای اداره‌ی دنیا و برای رفاه و بهبود و سلامت مردم دنیا مبعوث شده‌اند. اگر اینها معتقد به خدا و پیغمبر هستند، مأموریتشان این‌گونه است. به این ترتیب این دسته به جمع، اجتماع، دولت و یا هر چه اسمش را بگذاریم معتقد هستند؛ اینکه اول دولت خوب بشود. دولت، وزارت فرهنگ صحیح و مدارس درست برقرار می‌کند، برنامه‌های معنوی و هنری و هر چه را بگوییم، خوب تنظیم می‌کند. با این برنامه‌ها افراد هم خوب می‌شوند. یا دولت باید طوری باشد که نگذارد مثلاً اختلاف مادی یا طبقاتی برقرار باشد. وقتی آن اختلافات از بین رفت، و اقتصاد که مثل خون در بدن است درست گردش کرد، همان‌طور که در بدن قلب وظیفه‌اش را خوب انجام می‌دهد و هر عضو دیگری وظیفه‌اش را خوب انجام می‌دهد و سالم و کارساز خواهد بود، جامعه هم از بهترین افراد تشکیل می‌شود. در برابر این، توده‌ی مخالف ابتدا در روحانیت و در دیانت ما حاکم می‌شود و همان‌طور که خود ما گفتیم و قبل از ما دیگران گفتند و مرحوم آیت‌الله صدر هم در کتاب‌هایش گفته است و خیلی واقعاً شهادت می‌خواهد که ایشان شهادت بدهد که اجتماع یک اصل را به‌طور کلی کنار گذاشته و فراموش کرده است. ایشان وقتی روی مسایل مستهلک و غیرمستعرضه می‌خواهد جواب بدهد فقط از دریچه‌ی تردید جواب می‌دهد و هر مسئله‌ای که مطرح می‌شود مثل مسئله نجس‌وپاکی و مسائل دیگر از نظر یک فرد مسلمان که مثلاً چگونه ارث ببرد، چگونه ارث بدهد، چه کسی بخورد و چه کسی نخورد. در صورتی که اگر ما این مسئله را در چارچوب و در کادر اجتماع بخواهیم طرح و حل بکنیم، از خیلی از این جواب‌ها عقب می‌افتیم.

این مسئله در طی قرون متمادی به عنوان مسائل اجتماعی و عمومی مطرح نبوده است. در حالی که در روحانیت ما و در دین ما این مسائل مطرح بوده است. چنان که در این حدیث نبوی می‌فرماید:

«مَنْ أَصْبَحَ وَ لَمْ يَهْتَمَّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ»<sup>۱</sup>

بلی این مسائل مطرح بوده است. مثلاً باید به همدیگر خدمت کرد و مشکلات را برطرف کرد ولی این که مسائل اجتماعی، از جمله حکومت و اقتصاد را به گونه‌ای مطرح می‌کردند مثل اینکه اسلام اصلاً به فرد و جامعه و اجتماع و به مسائل اجتماعی هیچ کار ندارد و با آنکه پیغمبر فرموده است:

«إِنِّي بُعِثْتُ لِأَتُمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»<sup>۲</sup>

مسئله‌ی اخلاق که ارتباط بین اشخاص است، در واقع تار و پود اجتماع را تشکیل می‌دهد. روابط عمومی، اصلاً در رساله‌های عملیه نمی‌آمده و مسایل تسلیحات و تحیات یا موعظه، به این گونه توجه اجتماعی نمی‌شده است. این‌ها بعد از ضربه تمدن غرب آمد و همه چیزمان را تکان داد و همه چیزمان را در معرض تهدید و زوال و تقلید از اینها قرار داد. خیلی از مسلمان‌ها می‌گفتند که دفاع بکنند. یکی از اتهامات این بود که دین شما برای پیره زنان و برای داخل صندوقخانه‌ها است و این دین به درد اداره‌ی جامعه و به درد اداره‌ی دنیا نمی‌خورد. در صدد جواب‌گویی برآمدند. از جمله آیت‌الله علامه طباطبایی هم در تفسیر المیزان خودشان این مطلب را کاملاً اصرار دارد که بگوید نه خیر قرآن و اسلام دین اجتماعی است، به اجتماع اهمیت می‌دهد، اجتماع و جامعه مورد توجه اسلام است. ضمن اینکه عرض کردم ما اصلاً به مسائل اجتماعی اهمیت نمی‌دهیم و این برخورد ما با فرنگی‌ها نشان داد که چه قدر از این حیث باید شرمند باشیم.

نمی‌دانم این کتاب ماجریال دستجردی را آقایان دیده‌اند یا نه، مربوط به دوران جنگ گذشته است که توأم شده بود با قحطی و با ناخوشی. این بلا تمام ایران را فرا گرفته بود. جنگ بود که البته ما در جنگ شرکت نداشتیم ولی آثارش بود، هم قشون ترک‌ها اینجا بودند، هم انگلیس‌ها و هم روس‌ها. آن وقت قحطی پیدا شد و

۱. حدیث نبوی: آن کسی که شبانه‌روزی را بگذراند و کوشش در امور و اداره کار مسلمین نکند، مسلمان نیست.

۲. حدیث نبوی: من برانگیخته شدم تا مکارم اخلاق را کامل کنم.

مرض و با هم آمد. این کتاب ماجریال که ترجمه‌ی فارسی‌اش را من داشتم، این آقا فرمانده‌ی انگلیسی‌ها در جنوب بود، برای اینکه یواش بیاید و برود و با کمونیست‌ها و با شوروی مقابله بکند. مقرر اردو گاهش موقتاً در همدان بود. حالا با آن مطالبی که برخوردارش با میرزا کوچک خان بوده کاری ندارم. ولی این مدت که مقرر ستادش در همدان بوده، صحبت از مجاعه و گرسنگی و قحطی می‌کند و اینکه انگار نه انگار که این مردم هموطنشان هستند و گرسنه‌اند. خود بنده خوب یادم هست در تهران صبح که از خانه بیرون می‌رفتم که به مدرسه برسم همین‌طور در کنار خیابان آدمی را می‌دید که مثلاً پنج روز است که توی کثافت مانده است. یکی می‌گوید مرده، یکی می‌گوید نمرده است. فرض کنید عده‌ای زیر گذر می‌مردند، عبرت و وضع عجیبی بود، او همین را توی کتاب آورده و می‌گوید انگار نه انگار که اینها هموطنشان هستند و گرسنه‌اند. و در این وضعیت پیش‌قدم می‌شود و از مرکز خودشان اجازه می‌خواهد و تنور درست می‌کند و از آرد و گندمی که برای سربازخانه می‌آید، نان پخته و تقسیم کند و اعلام می‌کند ائها الناس بیاید بهتون نان بدهیم. چه قدر مردم هجوم می‌آوردند، و چه دعواها می‌شد. به همین خاطر به هر نفر فقط یک قرص نان می‌دادند. این را در کتابش نشان می‌دهد که نه دولت، نه شهرداری، نه مردمش، نه تاجر و کاسب، اصلاً در فکر این نبودند که گرسنه‌ای را نجات بدهند.

مثلاً نان در تهران از این لحاظ بهتر بود. در تهران اتحادیه تجار یک مؤسسه‌ای درست کرده بودند از جمله توزیع دم‌پخت بود، شعبی گرفته بودند یا مثلاً عده‌ای بودند مثل حاج مصطفی میرخانی، پدر بزرگ میرخانی که معمم و در عین حال ملا بود. او خودش دم پاتیل‌ها می‌نشست و قبایش را عقب می‌زد، کفگیر گنده‌ای به دست می‌گرفت و نفر به نفر، به هر کس دم‌پخت می‌داد. این قدر گرسنگی بود که مردم سر این دم‌پخت‌ها و بیچه‌ها از هم می‌گرفتند و چپو می‌کردند و داغ داغ می‌خوردند. از جمله این کارها دارالعجزه و یتیم‌خانه درست کرده بودند. منظور اینکه در این موقع اصلاً صحبت از کارهای اجتماعی و جمعی نبود. مردم، صبح که از خانه بیرون می‌آمدند فرض کنید ۱۰ دینار به گدا می‌دادند ولی اینکه این کار را بالا اجتماع بکنند و با گرسنگی، با مرض و با ناخوشی به صورت دسته‌جمعی در بیفتند، این اصلاً نبود. یک بیمارستان درست کردند به نام فیروزآبادی آن کار واقعاً یک افتتاح ارزنده، یک هنر و قدم خیلی بزرگی بود که اول دفعه یک آخوند و یک نفر به صفت مسلمان، یک

بیمارستان درست کرد. قبل از این کار، بیمارستان دولتی بود که آن هم به تقلید آمریکایی‌ها و انگلیس‌ها و روس‌ها بود. اما اینجا، حاج آقا فیروز آبادی حقوق نمایندگی مجلس‌اش را وقف کرد و این بیمارستان فیروز آبادی را درست کرد. اصلاً کارهای اجتماعی نمی‌شد، این در دوره‌های اخیر بود که به این فکر افتادند آن هم در برابر خفتی که از آنها می‌کشیدیم. کم و بیش دولت هم این‌طور بود. استدلال آقای علامه طباطبایی البته ادعاست. که طرح خواهیم کرد. ادعایش درست است ولی همان‌طور که عرض کردم استدلالش درست نیست. چون کتابت‌های قرآن به صیغه دوم خط جمع است و با ضمیر «کُم» می‌آید. این کار را بکن، آن کار را بکنید «وَ خَلَقْنَا لَكُمْ»، این دلیل نمی‌شود. فرض کنید یک عده‌ای آمده‌اند در یک صفی ایستاده‌اند برای اینکه جیره گوشتشان را بگیرند، گوشت تمام می‌شود، آن دکان‌دار بعد از آنکه عده‌ای در صف برای مدتی معطل شدند می‌گوید: آقایان، خانم‌ها، تشریف ببرید و فردا تشریف بیاورید، به‌طور جمع حرف می‌زند اما خطاب به صورت جمع دلیل بر این نیست که در برابر، یک واقعه‌ی اجتماعی وجود دارد. یک دفعه است شما با هیئت مجریه یک شرکت یا با کادر تعلیماتی یک مدرسه صحبت می‌کنید و به صورت جمع می‌گوئید: آقایان امسال خوب کار کرده‌اند. اینجا به صورت جمع است و شما با یک واحد اجتماعی طرف هستید و اینجا صیغه خط سوم جمع به کار می‌برید. ولی وقتی که مسافران اتوبوس را طرف خطاب قرار می‌دهید، اینها واحد اجتماعی نیستند، به دلیل اینکه مسیر مشترک دارند توی اتوبوس جمع شده‌اند. آن راننده مثلاً می‌گوید آقایان پیاده بشوند و ماشین را حول بدهند تا روشن شود. آنکه مرحوم طباطبایی به آن استناد می‌کند این است و این را دلیل می‌گیرد که قرآن و اسلام جنبه‌ی جمعی دارد. آقای دکتر توسلی هم به آن اشاره کردند، این دلیل نمی‌شود که قرآن اجتماعی است و اسلام اجتماعی است ولی چیزهای دیگری هست که آنجا کاملاً توجه به این مسئله هست. علاوه بر آن احادیث است:

«مَنْ أَصْبَحَ وَ لَمْ يَهْتَمَّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ»<sup>۱</sup>

«إِنِّي بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ»<sup>۲</sup>

۱. حدیث نبوی: آن کسی که شبانه‌روزی را بگذراند و کوشش در امور و اداره کار مسلمین نکند، مسلمان نیست.

۲. حدیث نبوی: من برانگیخته شدم تا مکارم اخلاق را کامل نمایم.



یا امر به معروف و نهی از منکر که یک عمل اجتماعی است. علاوه بر آن به طوری که در جلسات «بازگشت به قرآن»، تفسیر موضوعی و انسان‌بینی قرآن که گمان می‌کنم در سه جلسه به بُعد اجتماعی انسان اختصاص داده شد، توضیح داده‌ام که قرآن انسان را از پانزده بُعد نگاه می‌کند. انسان‌بینی قرآن پانزده وجه دارد، بُعد زمانی انسان، بُعد عاطفی انسان، بُعد عقلی انسان، بُعد آفرینش انسان، بعد گزینش انسان، و از آن جمله بُعد اجتماعی انسان. بُعد جمعی همان‌طور که علمایمان اظهار می‌کنند که انسان به همین دلیل که از انس می‌آید یا انس و مؤنست ترکیب شده و مدنی الطبع است پس باید حکومت داشته باشد. و آدرس آقای بسته‌نگار هم می‌گفت چون باید حکومت داشته باشد، پس بر خدا واجب است که شخص صالحی باید برای اداره حکومت باشد. خود قرآن هم از این جنبه است و اسامی و الفاظی که برای بیان همین بُعد اجتماعی به کار می‌برد خیلی خیلی بیشتر از این مسئله است. هفت کتاب جامعه‌شناسی است و شاید کلماتی که در این باره به کار برده است، بیشتر از هر مکتبی باشد.

البته دکتر شریعتی روی مسئله‌ی اُمّت تکیه کرده که امت را هم از همان رهبری و هدف می‌گیرد و امت را در برابر ناسیونالیسم و ناسیون می‌گذارد و می‌گوید غربی‌ها اجتماع انسانی را روی کلمه‌ی تولدش و ولادتش بردند در حالی که اسلام این را روی هدف و مکتب و ایدئولوژی برده است، ولی این نیست. اتفاقاً قرآن همان ناسیون را به کار برده، اطلاعات و اسامی قرآن برای بیان یا توجه دادن به این بُعد اجتماعی انسان به کار برده شده است که امت، قوم، قبیله و سعد است. سعد همان جای ملت، طایفه، فرقه، قریه و مدینه است، یعنی واحدهای اجتماعی. حتی خود ملت، بلد، تیره، فوج، عاد، آل فرعون، بیت، ذریه، صیحه، بنی. کلمه بنی آدم یعنی آدم‌ها را تحت این اشتراک فرزندان آدم بودن، فرزندان یک ارض بودن، خود انسان، عده، زلزله، زمر، حزب- این کلمه‌ی حزب اصلاً در کلمات اجتماعی خودمان هم مضر به کار برده شده- ارض. ارض هم که در قرآن می‌آید اغلب یعنی همان مملکت، «يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ»<sup>۱</sup>. این ارض به معنای یک واحد ابتدایی زندگی است و بالاخره قرن که «وَقُرُونًا بَيْنَ ذَلِكَ كَثِيرًا»<sup>۲</sup> این‌طور که در تفسیر قرآن تعریف هم می‌کنند قرن واحد اجتماعی است که قابل مقایسه با گردش زمانی است که افراد بشر

۱. بقره (۲) / ۲۸.

۲. فرقان (۲۵) / ۳۸: ... و نسل‌های بسیار دیگری را که بین آنها بودند.

فقط مقارن هم دیگرند و قرین یکدیگر هستند. همان‌طور که گله گوسفند یا سارها وقتی حرکت می‌کنند سارها قرین هم هستند ولی هر کدام کار خودش را انجام می‌دهد. پروازشان، خوراکشان، و دفاعشان با هم است. در این‌جا قرن هم اجتماعی است که در یک‌جا اشتراک زندگی دارند بدون اینکه وظایفشان مشترک باشد. یعنی آن ارتباطاتی که مسئله‌ی اجتماع را تشکیل می‌دهد وجود ندارد. به این مسئله عنایت دارد و حتی به این هم توصیه می‌شود که با هم وحدت داشته باشید و با هم همکاری کنید و به هم خدمت بکنید؛ یعنی از این جنبه‌ها فوق‌العاده جالب است. اسلام و قرآن به هیچ‌وجه مشمول این خدمت و اهانت که به ما می‌کردند نیست.

ما مسلمان‌ها نفهمیدیم و از اینکه به جنبه‌ی اجتماع ایراد کردیم و به جنبه‌های فردی نگاه کردیم ما مقصریم، آن وقت اسلام روی اُمت واحد چقدر اصرار دارد. و مع‌ذالک همان‌جا یک واقع‌بینی جامعه‌شناسی هست که اگر خدا می‌دانست بین شما اُمت‌هایی اجتماعی اختلافاتی هست که هر کدام خصوصیتی دارید، عوض اینکه اصرار بشود که نسبت به هم برتری‌تان را ثابت بکنید، بیاید در خیرات و خدمت با هم مسابقه بگذارید. و آن وقت این اندازه به مسئله‌ی ارتباط جمعی و متأثر و مؤثر بودن - که آقای منفرد گفتند - اهمیت می‌دهد که می‌بینیم در قرآن به یهودی‌های زمان پیغمبر ملامت خبط‌هایی گفته می‌شود که اجدادشان در آن زمان کردند. یعنی در واقع یهودی‌های آن زمان و یهودی‌های این زمان را یک واحد تلقی می‌کند و به اینها می‌گوید که شماها روز شنبه فلان کار را می‌کردید در صورتی که یهودی‌های این زمان، چنین کاری نکرده بودند. شماها پیغمبران را کشتید. تصادفاً حضرت عیسی هم همین تعبیر را به کار می‌برد. یعنی یهودیان معاصر خودش را تنها وارث نمی‌داند بلکه مسئول و مقصر اعمال آنها می‌داند و اینکه گفته می‌شود شما تعهد کردید و پیمان بستید، منظور پیمانی است که آنها بستند ولی از حالایی‌ها بازخواست می‌شود. یعنی کاملاً به این ارتباط و این تأثیرهای متقابل و این مسئولیت‌هایی که اثر دارد توجه شده است.

### **قرآن می‌گوید فرد باید اصلاح بشود تا جمع درست بشود**

همه‌ی این موارد را در قرآن داریم، از خانواده شروع می‌کند تا پدر و مادر، منتها یک روابطی برقرار است و اساس مسئله اینجاست کدام را قرآن می‌داند آیا مثل غربی‌ها - غربی‌هایی که من می‌گویم، روس‌ها هم جزو آنها هستند، آنها هم غربی هستند - می‌گوید فرد نباید حق داشته باشد جز خدمت به جمع و از جمع بهره‌مند

بشود یا اینکه خیر برای فرد اصالت قایل است و برای فرد حق قایل است. آقای اوکران می گوید اگر جمع را اصلاح بکنیم، جمع خود به خود فرد را اصلاح خواهد کرد یا اینکه می گوید نه، فرد باید اصلاح بشود تا جمع درست بشود. این دومی عرض بنده است و اینجاست که قرآن می گوید:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ»<sup>۱</sup>

تا وقتی که نفوس آدم نشوند، عوض نشوند. قوم درست نمی شود. نظیر این آیه در قرآن زیاد است. فرض کنید آنجا که در روز قیامت مستضعفین پیش خدا می آیند و می گویند:

«وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلًا»<sup>۲</sup>

این عذر را قرآن و خدا نمی پذیرد. می گوید نه خیر، شما حق ندارید بگویید که چون بزرگان ما و محترمین ما این کار را کردند ما اطاعت کردیم نه، تو خودت مسئولی. یا در فرمایشات پیغمبر (ص) است که مثلاً می فرماید:

«كَيْفَ تَكُونُونَ يَوْمَئِذٍ عَلَىٰكُمْ»<sup>۳</sup>

این درست عکس تفکر غربی هاست. چه سازمانی داشته باشی، و چه ایدئولوژی داشته باشی، چه حاکمی داشته باشی، چه نخست وزیری داشته باشی و چه ریاست جمهوری داشته باشی و چه دولتی داشته باشی، شما این طور خواهید بود. این «كَيْفَ تَكُونُونَ يَوْمَئِذٍ عَلَىٰكُمْ» درست عکس این است. یعنی شما هر طور افرادی بودید حکومت شما همان طور خواهد بود و این یک عملی مافوق «دی دموکراتیک» است. «دی دموکراتیک» حکومت مردم بر مردم است، منتها تحت شرایطی، باید نظام طوری باشد که مردم بیابند و رأی بدهند و مجلس برپا کنند و قانون بگذارند تا اینکه مردم بر جامعه و بر مردم حکومت بکنند. این حکومت دموکراتیک است ولی با این فرمایش پیغمبر، حتی اگر نظام دموکراتیک هم نباشد، می خواهد بفرماید افراد و مردم در حال آنها حاکم هستند، یعنی دموکراتیک تکوینی و دموکراتیک واقعی حتی در

۱. رعد (۱۳) / ۱۱: ... خدا وضع هیچ گروهی را تغییر نخواهد داد تا آن گاه که آنچه را در ضمیر خود دارند تغییر دهند؛ ...

۲. احزاب (۳۳) / ۶۷: و می گویند: صاحب اختیار، ما از بزرگان و سران خود اطاعت کردیم که ما را از راه به در بردند.

۳. حدیث نبوی: هر طور که شما باشید، به همان نحو بر شما حکومت می شود.

حکومت‌های استبدادی هم برقرار است. همان‌طور که ما در زمان رضاشاه دیدیم که رضاشاه روز اول یک قزاقی بود که دنبال شامِ غریبان دسته‌ی عزاداری سربازخانه راه می‌افتاد و عزاداری می‌کرد ولی همین رضاخان یک جور افرادی داشت، و خود مردم با تملق گفتن‌ها، با راهنمایی کردن‌ها، با تیمورتاش‌ها و حاج آقا جمال‌ها و دیگران، یا حتی مدرس - نمی‌خواهم بگویم او اثر بد داشت - اما در نتیجه‌ی این فعل و انفعال‌ها، جامعه‌ای را که رضاخان در برابر خودش دید، او را آن‌جور کردند.

مرحوم پدرم یک مطلبی را از قول حاج آقا جواد خویی نقل می‌کردند یا شاید هم این مطلب در آن زمان از خود رضاشاه بود. یک موقعی همین حاج آقا جواد خویی و یکی دیگر از آقایان به رضاخان - آن موقع هنوز رضاشاه نشده بود ولی سردار سپاه بود - گله کرده بودند که چرا ساکت می‌باشند. حاج آقا جواد خویی به شمشیری که رضاخان بسته بود و به عمامه‌ی خودش اشاره کرده و گفته بود: این دو تا هستند که باید مملکت را اداره بکنند. همان اندازه عمامه یا عبای ما احتیاج به شمشیر تو دارد که شمشیر تو احتیاج به عمامه‌ی ما دارد. این دو تا باید با هم باشند. حاج آقا جواد خویی به سردار سپه گله کرده بود که چرا آن‌طور که باید و شاید تو احترام نمی‌گذاری و تکریم نمی‌کنی؟ او گفته بود که بله من این احترام را داشتم ولی این مدت احترام ندیدم، دریغ از اینکه یک ملا پیش من بیاید و او وقتی از من درخواست می‌کند مثلاً برای پسرخاله‌اش، برای پسر خودش، و یا درخواست محضر یا حقوق می‌کند و یا تولیت جایی را می‌خواهد، غیر از این‌ها صحبتی نیست. اصلاً رضاشاه تربیت نشده بود، خیلی گری و قزاقی حرف می‌زد و این را به حاج آقا جواد خویی گفته بود که شماها مگر اینکه مخمل مملکت هستید. این را حاج آقا جواد خویی برای مرحوم پدرم بیان کرده بود. حاج آقا خویی پدر جمال امامی، و آن روزها جزو علماء طراز اولی بود که به مجلس آمده بودند. در مجلس اول یکی مدرس بود و یکی هم حاج آقا جواد خویی. حتی رضاخان هم که طرفدار دموکراسی نبود، اعتدالی بود. وقتی آدم خوب کندوکاو می‌کند می‌بیند که درواقع رضاخانه را همین متملقین، همین‌ها که ارزش نداشتند و برای فرد و برای انسان و برای آزادی ارزش قایل نبودند، آنها او را توی این خط انداختند.

سروان انصاری کسی است که خلع لباس شد، و بعدها وزیر راه شد. این شخص پسر احمدعلی‌خان و یکی از آقاخان‌ها بود. او زمان رضاشاه با آقاخان آمده بود و

خیلی آدم خوبی بود. سروان انصاری از قول پدرش تعریف می کرد و می گفت موقعی که ما در نظام وظیفه بودیم، رضاخان اول که آمده بود یک تکلیفی از مدرس خواست، قزاق بود و برای مردم کار می کرد. خدایارخان هم قوم و خویشش بود، خدایارخان بعد از آنکه شهردار شد می گفت پدر من به آنجا که زمان رضاخان فرماندار نظامی بود می رفت. می گفت خدایارخانه آنجا دید که یک قبایه‌ی ده آوردند، گویا آن ده در منطقه‌ی رودهن بود. توی جلد رضاخان رفتند که اینجا را بخرد، بعد که آنها رفتند خدایارخان گفت قربان این کار را نکن، بعد افتاد و چکمه‌ی رضاخان را بوسید و بعد گفت شما نباید به این فکر باشی، همه‌ی ایران مال شماست، ده خریدن یعنی چه؟ رضاخان از این کار منصرف شد. من درست یادم نیست، می گفت روی حرف‌های پدر انصاری اصلاً آن قبایه را پاره کرد. ولی بعد که آنها رفتند رضاخان یکسره افتاد توی حکومتِ الله، و این که تمام مسئولیت را تصاحب بکند. در افکار عمومی و ملی و مردم این روحیه هست وقتی شاعری می گوید:

نه کرسی فلک دهد اندیشه زیرپای      تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زن

قزل ارسلان هر چه باشد بالاخره تحت تأثیر قرار می گیرد، خیال می کند و باورش می شود. این چیزی است که خود آقای خمینی هم این حرف را به حجازی<sup>۱</sup> زد که شما گوینده‌ی خیلی خوبی هستید ولی من را به عذر وا می دارید. منتها آقای خمینی باید این حرف را در اول سخنان حجازی می گفت ولی آخر گفت. این حرف‌ها مؤثر است.

#### انفاق و زکات و ... برای تصفیه انسان است

در درس «بازگشت به قرآن» راجع به انفاق و خمس و اینها گفته شد، روشنفکران مذهبی و این احیاءکنندگان اسلام که می‌خواهند جنبه‌ی متدینین را بگیرند، می‌گویند این اقتصاد اسلام است، انفاق برای همین است که اختلاف طبقاتی نباشد، توزیع خوب باشد، این‌ها حرف‌ها و دلایلی است که می‌آورند. راجع به ربا هم در آن جلسه عرض کردم، آقای کلانتری قبل از انقلاب کتابی درباره‌ی ربا نوشته بود، او هم یک مقدار همین حرف‌های مرحوم طالقانی را می‌زند. او وقتی می‌خواهد

۱. آقای فخرالدین حجازی، از روزنامه‌نگاران و ناطقان اول انقلاب بود که از طرف مردم تهران به نمایندگی مجلس شورا انتخاب شد و از طرف نمایندگان مجلس در حضور رهبر انقلاب نطقی متملقانه ایراد کرد که ایشان پس از نطق آقای حجازی به او تذکر دادند (ب.ف.ب).

راجع به ملامتِ فوق‌العاده‌ی رباخوار و جرمی که قرآن برای رباخوار قایل است بیشتر توضیح دهد، می‌گوید که چگونه رباخوار جامعه را خراب می‌کند، و اختلاف می‌اندازد و این جور مفسد را به بار می‌آورد. ولی در درس بازگشت به قرآن، در آن پنج شش جلسه‌ی مربوط به بُعد دنیاپردازی انسان، آنجا کاملاً تجدید نظر شده است و وقتی به خود قرآن و این احکام نگاه می‌کنیم به هیچ وجه این طور نیست. در آن جا به چند دلیل نشان آورده بودم یکی اینکه اگر هدف، هدف اقتصادی و طبقاتی باشد یا مثلاً انجام احتیاجات جامعه، برای وزارت دارایی و دولت فرقی نمی‌کند که بندگان مشمول مالیات، این پولی را که می‌دهند با میل و رغبت و از در اعتقاد بدهند یا به زور بدهند. یا اینکه فرض کنید در مملکت مرضی پیدا می‌شود یا احتیاجی در جنگ است و می‌گویند «أَيُّهَا النَّاسُ»، مردم بیایید کمک کنید بنده یک چک یک میلیون تومانی کمک کرده‌ام، همان طور که دریانی زمان شاه کمک داده بود و خیلی هم سر و صدا کرد، بعد معلوم شد که منظورش از این کمک، چیز دیگری بوده است. آن چک را داده بود که اراضی دریان‌نو را که مورد توجه شهرداری و ده‌ها مقابل یک میلیون تومان ارزش داشت تصاحب کند. ولی برای دولت آن زمان و برای دیگران فرق نمی‌کرد که این پول با چه نیتی داده شده است. چون می‌گوید نیت هر چه هست باشد برای من این یک میلیون تومان مهم است. این یک میلیون تومان را تو بده تا من بتوانم با سل مبارزه بکنم یا با سرطان مبارزه بکنم و یا فرض کنید برای جنگ‌زدگان فلان کار را بکنم. اما می‌بینم که ادیان و از جمله قرآن و اسلام می‌گویند نه، این پول و کمکی که تو می‌دهی اگر ریا باشد اصلاً قبول نیست، من آن ارفاق را نمی‌خواهم و هیچ جا هم حساب نمی‌شود.

یا داستانی که به پیغمبر نسبت می‌دهند یک کسی حضرت رسول اکرم (ص) را وصی خودش کرد تا انبار خرمایی را که داشت به دست پیغمبر بین فقرا توزیع شود و شد. این بهترین توزیع است. آخر سر، ته انبار دو تا خرمای لاغر مانده بود. پیغمبر این دو خرما را نشان دادند و فرمودند این شخص اگر در عمر و حیات خودش این دو تا خرما را داده بود ثوابش بیشتر از تمام این انبار خرما بود. این حرف از نظر اقتصادی و اجتماعی و حکومت و جامعه، غلط است؛ انبار خرما کجا، و دو تا خرمای پوسیده‌ی لاغر کجا. پس معلوم می‌شود که آن چیزی که پیغمبر دستور داده و حالا در این راستا به ما تعلیم می‌دهد، این نیست که فقرا به خرما برسند، مسئله این است که

این شخص تصفیه بشود. اصلاً زکات برای تصفیه است:

«يُؤْتِي مَالَهُ يَتَزَكَّى»<sup>۱</sup>

در این بخش هیچ جنبه‌ی اقتصادی نیست. اسلام و ادیان دیگر، از اقتصاد، از مال و از دارایی استفاده می‌کنند، همان‌طور که می‌گویند:

«الدُّنْيَا مَرْزَعَةٌ الْآخِرَةُ»<sup>۲</sup>

برخلاف تمام مکاتب غربی، در این جا دنیا را وسیله و بهانه و عامل قرار می‌دهند برای اینکه آخرت درست بشود. بنابراین با فرد کار دارند، برای اینکه می‌خواهند ما فرد فرد به بهشت برویم، می‌خواهد همه به بهشت بروند.

### انفاق و بیع و ربا سه موضوع است و سه اثر متفاوت روی انسان دارد

راجع به ربا، آن دفعه یا در جلسات دیگر مفصل راجع به ایرادهایی که قرآن می‌گیرد گفته بودم. سه موضوع است؛ یکی انفاق، یکی بیع و یکی ربا. آیاتش هم پهلوی هم است. در متمم جلد اول سیر تحول قرآن، آیات زکات را شرح داده‌ام، درست در وسط آنها و در لابه‌لای آنهاست. و این سه عمل، از نظر تأثیر روی انسان، سه اثر متفاوت دارد. زکات یا انفاق یا صدقه فرق نمی‌کند؛ افراد زحمت می‌کشند مالی به دست می‌آورند، یا من با انجام این زحمت مولد شده‌ام، یعنی خودم عرضه و شهادت و قدرت تولید پیدا می‌کنم و مالی به دست می‌آورم، و چون این مال در مالکیت من است، به آن علاقه دارم؛ این مرحله‌ی اول. در مرحله‌ی دوم:

«لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ»<sup>۳</sup>

از اینکه من به مال خودم خیلی علاقه دارم و به آن عشق می‌ورزم، یک چیز قوی از مال در من هست، و آن خداست، آن آخرت است، آن ایمان است، آن عشق است، آن ارادتی است قوی که در من به وجود می‌آورد که با این ارادت می‌آیم از آن چه مورد احتیاج خودم هست، مازادش را از در محبت به دوستان خودم می‌دهم؛ این می‌شود انفاق.

۱. لیل (۹۲) / ۱۸: ... مالش را به منظور پیراسته شدن خویش می‌بخشد.

۲. حدیث نبوی: دنیا کشت‌زار آخرت است.

۳. آل عمران (۳) / ۹۲: هرگز به نیکی دست نخواهید یافت، مگر اینکه از آنچه دوست می‌دارید انفاق کنید؛ و هر چه انفاق کنید، خدا البته به آن آگاه است.

ربا درست عکس این است بنده زحمت نمی کشم و از مالی که محبوب خودم است دیناری به کسی نمی دهم، ولی به آن بیچاره‌ای که احتیاج به پول دارد، من به او پول و سرمایه می دهم، وام می دهم، تا او زحمت بکشد و با زحمت خودش به من نفع پول بدهد. این درست عکس انفاق است و عمل من نهایت پست فطرتی من است. اما در حالت قبل که دیگری محتاج و محروم و بیچاره است و من به او انفاق می دهم:

«وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ. لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ»<sup>۱</sup>

یعنی از مال خودم به سائل و محروم می دهم که او از این محرومیت بیرون بیاید، در این حالت یک فردی را نجات می دهم، یعنی کار خدا را انجام می دهم، کار خدا هم سخاوت و رحمت است. در حالت ربا، آنجا درست ضد خداست، او زحمت می کشد و من بدون زحمت دست رنج او را می گیرم. پس نیروهای مولد احتیاج به تفکر، تشخیص، فعالیت، حرکت و هزار چیز دیگر مثل جامعه‌شناسی، روابط انسانی و تدبیر دارد. او زحمت می کشد و نتیجه را به من که احتیاج ندارم می دهد، هر قدر آن انفاق ممدوح است این ربا خیلی مذموم است، و اینجا خدا می گوید:

«يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ»<sup>۲</sup>

خدا ربای شما را در محاق می آورد یعنی به شما نخواهد رسید درحالی که این انفاق برای شما برکت است. آن وقت قرآن به کسانی که می گویند «إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا»<sup>۳</sup> ربا اشکالی ندارد، مثل خرید و فروش است، ایراد می گیرد و می گوید نه:

«وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا»<sup>۴</sup>

بیع درست وسط این دو تا (انفاق و ربا) است. بیع، بده بستان است. یعنی فرض کنید آن بقالی که ماست می زند و ماست می فروشد، ماست را به کسی می دهد که احتیاج به خوردن ماست و رفع گرسنگی دارد اما به او خدمت نمی کند چون در عوض، به او پول می دهد. نه این به او خدمت می کند و نه او به این؛ نه این به خاطر او زحمت می کشد و نه او به خاطر این؛ از جنبه‌ی تربیتی چیز خنثی‌ای است. بنابراین

۱. معارج (۷۰) / ۲۴ و ۲۵: و آنان که در اموالشان حقی معین است؛ برای سائل و محروم.

۲. بقره (۲) / ۲۷۶: خدا [کارایی] ربا را نابود و [نتیجه] انفاق‌ها را افزونی می‌بخشد؛ و خدا هر ناسپاس گناه‌کاری را دوست ندارد.

۳. بقره (۲) / ۲۷۵: ... خرید و فروش [هم] مثل ریاست، ...

۴. بقره (۲) / ۲۷۵: ... درحالی که خدا خرید و فروش را حلال و ربا را حرام کرده است...



بیع نه مثل انفاق و زکات و ایثار است که مثل زده می‌شود و بزرگ‌ترین نیکی‌ها را قرآن برای انفاق می‌آورد، نه مثل این یکی که شیطان او را مسخ کرده است. آن دارد کار خدا را می‌کند، بنابراین دارد به طرف خدایی شدن می‌رود ولی این یکی کار شیطان است که ضد خدا است. این از بالا به پایین افتاده یعنی یک آدمی که دارای چنین امکانات و اقتدارات و هنر است و می‌تواند مولد باشد، می‌تواند پول در بیاورد، سرمایه تولید بکند و این قدر بالا رفته است، ولی یک دفعه به پایین پرت می‌شود و با این عملش که پول و سرمایه را عوض اینکه در راه مردم بدهد، به این صورت معکوس قرار می‌گیرد. نظیر این موارد یا همین آیه که نزول آن در اوایل رسالت هم هست، توفیق مؤمنینی که ایمان آوردند و خدا در همان آیات آن‌ها را وصف می‌کند، بُعد دنیاپردازی انسان است:

«وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ. لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ.»<sup>۱</sup>

دیدگاه و ایده‌ی این آیه روی فرد است. یعنی توجه اصلی به فرد است. این آدم خوب آدمی است که در مال خودش حقی معلوم برای سائل و محروم است. اما اگر روی آن ایده‌ی جمعی بود، همان‌طور که احزاب سوسیالیستی یا کمونیستی می‌گویند، آن وقت این آیه خطاب به ضعفا و مستضعفین این جوری می‌شد:

«أَيُّهَا الْمُسْتَضْعَفِينَ أَيُّهَا الْمَحْرُومِينَ وَ فِي أَمْوَالِ الْمُتَمَوِّلِينَ حَقٌّ لَكُمْ»

ای مستضعفین، ای محرومین، برای شما در اموال ثروتمندان حقی است، بروید و بگیرید؛ اموال آنها مال شماست، مال خودشان نیست، آنها از مال شما دزدیده‌اند. برحسب اینکه این نظر باشد و یا آن نظر، دو نوع مختلف بیان می‌شود. آیه قرآن می‌گوید:

«وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ. لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ.»

معلوم می‌شود که مال و اقتصاد وسیله است. به عنوان وسیله به آن نگاه می‌شود، برای خدمت به مردم از راه دنیا و از راه اقتصاد که البته به طور ذمی به همان دلیل که می‌فرماید:

«الْمُ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ

وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ.»<sup>۲</sup>

۱. معارج (۷۰) / ۲۴ و ۲۵.

۲. ابراهیم (۱۴) / ۲۴: آیا توجه نکردی که خدا چگونه سخن نیکو را به درخت زیبایی تشبیه کرده که ریشه‌اش [در زمین] استوار و شاخه‌هایش در فضا [سر کشیده] است.

چون این تعلیمات کلمه‌ی طیبه است که البته منشاء همه‌اش کلمه‌ی «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» است و از توحید سرچشمه می‌گیرد. اصلاً از این:

«تُؤْتِي أَكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ»<sup>۱</sup>

آن نتایج را می‌دهد. اصلاً وقتی می‌گویند شما نباید رباخواری بکنید، هدف این است که تو خراب نشوی و به بهشت سعادت برسی، این کلمه‌ی طیبه است. این کلمه‌ی طیبه آن محبت و عدالت، رفاه، و تمام آن منظورها را فراهم می‌کند. همچنین در مسئله‌ی جنگ و جهاد، مسئله‌ی منافقین، آنجا هم وقتی در تفسیر سوره‌ی توبه (۹) صحبت می‌کردیم، توضیح داده شد که مثلاً به منافقین گفته می‌شود شما همراه با ما برای جنگ کردن نیاید چرا؟ برای اینکه:

«فَإِنْ رَجَعَكَ اللَّهُ إِلَيَّ طَائِفَةً مِّنْهُمْ فَاسْتَأْذِنُوكَ لِلْخُرُوجِ فَقُلْ لَنْ تَخْرُجُوا مَعِيَ أَبَدًا وَلَنْ تُقَاتِلُوا مَعِيَ عَدُوًّا إِنَّكُمْ رَضِيتُمْ بِالْقُعُودِ أَوَّلَ مَرَّةٍ فَاقْعُدُوا مَعَ الْخَالِفِينَ»<sup>۲</sup>

چون شما کافر هستید، ما اسلحه به دست گرفتن شما و شرکت شما در جنگ را نمی‌خواهیم، خدا هست و مؤمنین هم هستند. اما در یک نظام غربی، نظام دولتی، حالا چه نظام کاپیتالیستی باشد، چه سوسیالیست، چه کمونیست یا دموکراتیک و لیبرالیسم فرق نمی‌کند؛ آنها می‌گویند چشمت کور اگر با این نظام موافق نیستی نباش، می‌خواهی در بروی در رو، می‌دانی قدرت را هم در می‌آوریم. باید در جبهه جلو بروی و جنگ هم بکنی. آنها چه می‌خواهند؟ اداره‌ی دنیا را می‌خواهند. به لحاظ اداره‌ی دنیا باید همه سلاح بردارند، به دست بگیرند، و بروند و جنگ کنند، و کشته هم بشوند. اما در این جا، هدف اصلی اداره‌ی دنیا نیست، هدف اصلی تربیت خود اینهاست. او می‌خواهد که این به جهاد معتقد باشد، او می‌خواهد پیرو پیغمبر باشد و خدا را اطاعت بکند. سوره‌ی شعراء (۲۶) این مطلب را خیلی خوب شرح داده:

۱. ابراهیم (۱۴) / ۲۵: در هر دوره‌ای طبق قانون‌مندی صاحب‌اختیارش به بار می‌نشیند؛ و خدا برای مردم مثل‌ها می‌زند، بسا که پند پذیرند.

۲. توبه (۹) / ۸۳: اگر خدا تو را [از جنگ تبوک، پیروز] به سوی گروهی از ایشان [به مدینه] بازگردانید و از تو اجازه خروج [برای جنگ دیگری] خواستند، بگو: شما هرگز [برای جنگ] همراه من [از شهر] خارج نخواهید شد، و در کنار من با هیچ دشمنی جنگ نخواهید کرد؛ زیرا این شما بودید که از آغاز، تن به [کنار] نشستن دادید، پس با [سایر] خانه‌نشینان [به جای خود] بنشینید.

«إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ»<sup>۱</sup>

می‌خواهد قلب‌ها درست باشد. آن وقت برای اینکه قلب‌ها درست باشد باید انفاق بکند، جنگ هم بکند، منافق هم نباشد.

بالاخره دیدیم دو هدف مختلف است که روی آن‌ها یک مقدار بحث شد و جواب آن مطالبی است که آقای دکتر توسلی داشتند، یک مقدار هم آقای صباغیان و همین‌طور آقای مهندس معین‌فر عنوان فرمودند. به این ترتیب رابطه‌ی هر دو اجتماع از دید قرآن و ادیان با مسئله مطرح شد.

### ادیان الهی می‌گویند فرد باید آدم بشود، هدف خود فرد است

تاحدودی که لازم بود بنده به آقای مهندس تاج و به آقای دکتر توسلی و هم به آقای دکتر فریدون سبحانی جواب بدهم، توضیح دادم که در این صحبت، مسئله‌ی اولویت مهم است. آن‌طور که غربی‌ها می‌گویند همه‌ی توجه باید برود روی جامعه، و جامعه را درست بکنیم، حالا یکی می‌گوید سازمان، یکی می‌گوید ایدئولوژی، و یکی هم می‌گوید کارگزینی؛ می‌گویند جامعه که درست شد، نوع حکومت که درست شد، اقتصاد که درست شد- به پایه اقتصاد کاری نداریم- آن را که درست کردیم بقیه‌ی مسائل حل است. اما اسلام و ادیان این را در جهت عکس مطرح می‌کنند، نه اینکه جامعه را در نظر نگیرند و ما اصلاً چشمان را روی جامعه ببندیم و بگوییم جامعه وجود ندارد، یا شما وظایفی نسبت به جامعه ندارید نه، خیلی هم وظیفه داریم. من یادم رفت بگویم، توی یادداشت‌هایم بود که آقای مهندس تاج کمک کردند نماز را با جماعت بخوانید.

«كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ»<sup>۲</sup>

اصلاً عبادت به جز خدمت خلق نیست. خدا می‌گوید من احتیاجی به شما ندارم.

«إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ»<sup>۳</sup>

اگر شما خدمت به جمع و جامعه و مردم بکنید، به من خدمت کرده‌اید. این‌طور نیست که جامعه و اجتماع اصلاً نادیده گرفته شده باشد و به آن اهمیت ندهد نه خیر،

۱. شعراء (۲۶) / ۸۹: [همه گرفتارند] مگر آن کسی که دلی پاک و سلیم به پیشگاه خدا آورد.

۲. حدیث نبوی: همه‌ی شما شبانان (یا نگهبانان و رهبران مردم) هستید و تماماً مسئول رعیت خود می‌باشید.

۳. ذاریات (۵۱) / ۵۸: زیرا خداست روزی رسان نیرومند و برقرار.

بسیار هم اهمیت داده شده است. اما این دو حالت است و سه حالت هم نمی‌تواند باشد. غربی‌ها رفته‌رفته، هر چه بیشتر، توجه‌شان را روی جامعه آورده‌اند. حالا جامعه به صورت نظام یا دولت فرق نمی‌کند، بنده بحث جامعه‌شناسی هم نمی‌خواهم بدهم که دولت کجا و جامعه کجا نه، آنها به جامعه توجه دارند و می‌گویند جامعه را درست بکنید، وقتی جامعه درست شد- حالا نظام، نظام کمونیستی باشد، نظام دموکراسی باشد، نظام سوسیالیستی باشد- همه مسائل و مشکلات شما حل می‌شود. اما ادیان این را نمی‌گویند، می‌گویند فرد باید آدم بشود. به ماده‌ی اولیه، به مصالح نگاه می‌کنند، هدف خود فرد است و اینها بنی‌آدمند و همه مورد علاقه‌ی خدا هستند. بین سیاه و سفیدش هم فرقی نیست، همه‌ی اینها را خدا می‌خواهد مورد رحمت و عطوفت خودش قرار دهد. همه‌ی اینها همان‌طور که در ازل قرار بود باید بهشتی باشند و به بهشت بروند. آن وقت همه‌ی دستورات باید درست باشد، و وقتی فرد درست شد، یکی از راه‌های درست شدن فرد خدمت به جمع است، در جمع قرار گرفتن است، «لَا رُهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ»<sup>۱</sup> گنج انزوا رفتن نیست. حکومت، آن‌طور درست می‌شود. اول از کدام شروع می‌شود؟ از فرد، بنده این را می‌خواهم بگویم و الا، اتفاقاً عین مثلث مورد نظر شما توی کتاب «خدمات و خیرات در جمهوری اسلامی»<sup>۲</sup> و «بعثت و دولت»<sup>۳</sup> هست. من این را گفته‌ام منتها بین این ۳ تا دایره روابطی است ولی این مثالی که آقای مهندس تاج زدند، نظایرش زیاد است. خدا می‌خواهد تمام افراد در جهت او باشند و در جهت او بروند. لذا باید جامعه خوب باشد، سالم باشد. در جامعه‌ی ناسالم افراد خراب درمی‌آیند.

چرا تو با استبداد مخالفی؟ در آن کتاب شرح داده بودم. یک سؤال این بود آیا در نظام حکومت استبدادی، بندگی خدا می‌شود؟ آنجا نوشته بودم نه، در حکومت استبدادی، بندگی خدا نمی‌شود، آنجا شرک است یعنی خدا حاکم نیست. آنها به جای

۱. روایت: در اسلام، گوشه‌نشینی [و ترک دنیا و چشم‌پوشی از لذت‌های (حلال)] نیست.

۲. کتاب «خدمات و خیرات در جمهوری اسلامی» حاصل تفصیل یافته‌ی سخنرانی مورخ ۱۳۵۹/۳/۲ در حسینیه ارشاد است و اکنون از آثار مندرج در جلد شانزدهم مجموعه‌ی آثار می‌باشد که در سال ۱۳۸۷ با نام «مقالات اعتقادی و اجتماعی» توسط شرکت سهامی انتشار چاپ و منتشر شده است (ب.ف.ب).

۳. «بعثت و دولت» عنوان سخنرانی مورخ ۱۳۵۹/۳/۲۱ در جشن مبعث انجمن اسلامی مهندسین در حسینیه ارشاد است و اکنون از آثار مندرج در جلد هفدهم مجموعه‌ی آثار است که با نام «بعثت ۲» در سال ۱۳۸۸ توسط شرکت سهامی انتشار چاپ و به بازار کتاب روانه شده است (ب.ف.ب).

خود درست، ولی از این طریق راه می‌افتد و توجه‌اش روی فرد است. می‌خواهد این فرد درست باشد و توجه‌اش روی دنیا نیست. آنها که می‌گویند جامعه، برای این است که دنیا را جامعه درست می‌کند. یک مظهر دنیا خود جامعه است. وقتی می‌گوییم دنیا، مثلاً می‌گوییم سوئیس این جوری است، آمریکا این جوری، جامعه‌ی آمریکایی، دولت سوئیسی، همه‌ی اینها هست چون دنیا مطرح است. اما این‌ها خدا را می‌خواهند، آخرت را می‌خواهند و آخرت در قلب تک تک افراد است.

### قرآن نظام حکومتی معینی را تعیین نکرده است

آن سؤال دیگر که فرمودید راجع به سلطنت؛ بحث من روی کلمه‌ی سلطنت که از چه ماده‌ای می‌آید، چنین ریشه‌ی لغوی دارد نبود، آنچه در قرآن هست مَلِک است. خدا درباره‌ی داوود می‌گوید ما او را مَلِک قرار دادیم یا می‌گوید ما سلیمان را مَلِک قرار دادیم. مَلِک هم، به معنایی که ما می‌خواهیم بگوییم پادشاه است. بنابراین پادشاهی را قرآن علی‌الاصول رد نکرده است. قرآن یک نظام معینی را تعیین نکرده است که مثلاً بگوید سلطنت. سلطنت هم اگر در شرایطی باشد که آن منظوره‌ی اصلی عدالت را برقرار کرده باشد، چه اشکالی دارد؟ مردم صاحب اختیارند. بنی‌اسرائیل جمع شدند و آمدند برای دفاع از خانه و زندگی و هستی‌شان. احتیاج به این پیدا کردند که پادشاهی داشته باشند. می‌روند و دست به دامن نبی می‌شوند، نبی هم اول آن حرف‌ها را می‌زند و از خدا می‌خواهد. خدا هم می‌گوید بسیار خوب برایتان یک مَلِکی تعیین می‌کنم. این را می‌خواستم بگویم که کلمه‌ی سلطان و سلطنت همه جا به معنی بد نیست، موسی وقتی پیش فرعون می‌رود خدا به او سلطان می‌گوید و خیلی بحث‌ها می‌کند. سلطان یعنی آن تسلط و حاکمیت و بینه‌ی شما باید باشد. من آن دفعه مثالی زدم که آقای حاج سیدمهدی که حالا مرحوم شده، می‌گفت در زمان مشروطه یک آقای که معتبر هم بود مخالف مشروطه و طرفدار استبداد بود در ابتدا همین آیه را می‌آورد «لَا تَتَّقُوا إِلَّا بِسُلْطَانٍ»<sup>۱</sup>

۱. رحمان (۵۵) / ۳۳ : ... قادر به گذر [از مجازات] نخواهید بود، مگر با سلطه و قدرتی [ناشی از ایمان و عمل صالح].

۲. نوار ضبط صوت در این جا به پایان رسیده و ادامه‌ی سخن ضبط نشده است و با آنچه در نوار بعدی ضبط شده است فاصله دارد. برای این گسستگی کلام عذر می‌خواهیم (ب.ف.ب).

### اگر بخواهید دین را جاری بکنید باید از راه ارشاد باشد

راجع به قتل نفس یک جایی که به نظام عمومی تجاوز می‌شود آنجا می‌گویند باید حد زده بشود ولی اگر یک کسی توی خانه‌اش روزه بخورد یا شراب بخورد بدون آن شاهدها، و یا مثلاً درباره‌ی همین زنا چه قدر سخت‌گیری شده، باید چهار نفر شاهد شهادت بدهند تا رأی فلان داده شود، یعنی عملاً حتی زنا هم از این حدود خارج شده است. مگر آن که زنا این قدر تجاخر کرده و علنی کرده باشد که چهار تا عادل ببینند و آن را ببینند، و الا آن هم تازه حد ندارد. اینها آمدند برای قدرت خودشان، برای تسلط خودشان، این اختیارات را به خودشان داده‌اند و الا به شما چه مربوط است؟ حالا این مسئله احتیاج به مطالعه دارد و عرض بنده اجمالی و ممکن است اشتباه باشد. این طور نیست؟ مسلم است قرآن نمی‌تواند اختلاف داشته باشد. یک جا به این محکمی می‌گوید «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»<sup>۱</sup> و پشتوانه‌ی آن «قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ»<sup>۲</sup> باشد. یعنی اگر بخواهید دین را جاری بکنید، باید از راه ارشاد باشد - نه ارشاد وزارت ارشاد - از راه ارشاد باید دین را جاری بکنید. این هم بیان خیلی صریح مرحوم علامه طباطبایی، این که اینجا گفته می‌شود هم فروع است و هم اصول، هر دو در آن هست، آن هم از راه ارشاد و هزار جای دیگر که در قرآن آمده است. در کتاب «آزادی در قرآن»<sup>۳</sup>، عبدالعلی این را گفته است آن وقت نمی‌شود این را مثلاً بگوییم پس وصیت خدا دو جور است. دو زبان که ندارد باید آن یکی را تعبیر کرد که اگر یک جایی آن را گفتند برای چی گفتند. رعایت عدالت و حکومت منافات ندارد. حکومتی باید داشته باشیم تا عدالت برقرار گردد ولی آنجایی که عدالت را خداوند به داوود می‌دهد بیشتر در جهت زکات و انفاق است، در جهت سوق دادن به سوی خداست، منتها به طور ضمنی، و نتیجه‌اش این است که وقتی در جامعه یک افرادی راه خدا را داشتند و خدا را یاری کردند و با خدا بودند، برکت هم دارند.

### انفاق و صدقات یک مسئله‌ی عبادی، یعنی رابطه‌ی فرد با خداست

آقای مهندس معین فر صحبت مفصلی راجع به صدقات و زکات داشتند که دنباله‌ی صحبت آقای مهندس کتیرایی است که زکات باید به وسیله دولت وصول شود. این

۱. بقره (۲) / ۲۵۶: ... در [پذیرش] دین اکراه [و اجباری] نیست؛ ...

۲. بقره (۲) / ۲۵۶: ... [فقط راه] کمال از [راه] تباهی مشخص شده است؛ ...

۳. کتاب «آزادی در قرآن»، اثر عبدالعلی بازرگان، چاپ سوم، ۱۳۸۸، شرکت انتشارات قلم.

دیانت و حکومت، جلسه چهارم \_\_\_\_\_ ۴۷۳  
را من قبلاً پیش‌بینی کرده بودم و جوابش را دادم. یک جا هست که انفاق و صدقات به عنوان یک مسئله عبادی است، یعنی رابطه بین فرد و خداست، در این جا خدا گفته است:

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.  
مَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَمَا أُرِيدُ أَنْ يُطْعَمُونِ.  
إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ.»<sup>۱</sup>

خدا که نمی خواهد اطعام بشود، این را گفته که به مردم بدهید. یک جا منظور این است که جامعه تأمین بشود، چه بسا با این هم تأمین بشود. چون این قدر دستور حق همسایه، حق ضعیف، حق محروم داده‌اند که اینها تأمین بشوند. یک جا هم هست که مخارجی است که خود همین جامعه وضع کرده است. «وَأْمُرْهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ»<sup>۲</sup> داشته‌اند. آنها دور هم نشستند، و به عنوان مشورت به اینجا رسیده‌اند که برای اینکه سیل نیاید و تهران را خراب نکند، باید این خرج‌ها را کرد. این مؤمنون:

«وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ.»<sup>۳</sup>

این مردم همین قدر که یک عده‌ای را برای شورای شهر انتخاب کردند، و عهد و پیمان کردند که اگر آنها برای جلوگیری از تخریب شهر و برای اینکه شهر را حفظ بکنند گفتند این قدر پول می‌خواهند، باید مردم بدهند، قاعدتاً هم پول را می‌دهند. اما اگر نیامدند، آن وقت راه‌های متعددی دارد که این پول وصول شود، یکی اینکه این شخص را از بعضی امکانات و خدمات شهری محروم بکنند. در دولت موقت هم این صحبت بود، مثلاً به او برق ندهند، آب ندهند، بگویند حالا که تو از لحاظ اجتماعی وظیفه‌ات را انجام نمی‌دهی، پس ما هم در برابرش وظایفمان را انجام نمی‌دهیم. لازم نیست همه جا زور آن طوری باشد، این راه‌ها هم هست ولی یک جایی هم اگر لازم شد، جریمه هم جزو عهد و پیمان‌شان باشد، اگر جریمه را بگیرند،

۱. ذاریات (۵۱) / ۵۶ تا ۵۸: و جن و انس را نیافریده‌ام، مگر برای اینکه مرا بندگی کنند [و از بندگی غیر من سر باز زنند].

نه از آنان روزی ای می‌خواهم و نه اینکه مرا خوراک دهند.

زیرا خداست روزی رسان نیرومند و برقرار.

۲. شوری (۴۲) / ۳۸: ... و امورشان در میان‌شان به مشورت نهاده می‌شود...

۳. مؤمنون (۲۳) / ۸: و نیز کسانی که امانت‌ها و پیمان خویش را رعایت می‌کنند.

درست است. کتاب و میزان را خدا داده تا:

«لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»<sup>۱</sup>

در این آیه نمی گوید که اگر «لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ» شد، چه بشود؟ ولی در آیات دیگر می گوید. این قسط یعنی روابطشان طوری باشد که حق حاکم باشد و به طرف خدا بروند. آن جایی هم که در قرآن خدا به داوود دستور داده است که:

«يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا

تَتَّبِعْ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ»<sup>۲</sup>

حالا ما می گوئیم دستور حکومت، اما خود قرآن دنبالش می گوید «وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى» اگر حق نبود هوای نفس است «فَيُضِلَّكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ» تو به عدالت عمل نکن برای اینکه اگر به عدالت عمل نکنی از راه خدا منحرف می شوی، هدف این است و هدف جز این نیست و همان طور که در جلسات اول عرض کردم این به طور تبعی حاصل و مسلم است. وقتی راه راه خدا بود و تدارک آخرت بود، مسلماً تأمین و تنظیم است و همه چیز در این دنیا فراهم می شود ولی مسئله آن نیست و این نکته ای هم که آقای مهندس کتیرایی گفتند که نقش حکومت با تکامل نمی خواند درست است، ولی کفیل تکامل در مورد نباتات خدا است، در مورد انسان خود انسان کفیل تکامل خویش است. ما باید خودمان را کامل کنیم و این تکامل همان تقرب است. پس تکامل سر جای خودش است ولی به دست خود ماست.

**حکومت مربوط و متعلق به بشر و وسیله ی تربیت و تقرب او به خداست**

حکومت هم به دست خود ما و به تشخیص خود ما است و این که در راه آن تلاش و تقلا بکنیم. در این باره آیات فراوان است:

«وَلَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو

فَضْلٍ عَلَي الْعَالَمِينَ»<sup>۳</sup>

۱. حدید(۵۷) / ۲۵ : ... تا مردم به عدالت برخیزند؟ ...

۲. ص(۳۸) / ۲۶ : ای داوود، تو را در [حکومت] این سرزمین جانشین [پیشینان] کردیم، پس میان مردم به حق داوری کن و پیرو هوای نفس مباش...

۳. بقره(۲) / ۲۵۱ : ... و اگر خدا پاره ای از مردم را به وسیله پاره ای دیگر دفع نمی کرد، زمین را تباهی فرا می گرفت، اما خدا نسبت به جهانیان افزون بخشی دارد.



خدا اصلاً درست و واضح می گوید که خودتان باید از خودتان دفاع بکنید، من از شما دفاع نمی کنم. حتی این قدر قرآن جلو می رود که می گوید نه تنها از خودتان، از حق من هم باید دفاع بکنید، مثلاً دفاع از مساجد هم با شماست و آن وقت این آیه هم هست که:

«لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ

النَّاسُ بِالْقِسْطِ»<sup>۱</sup>

«وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ»<sup>۲</sup>

که همه اینها برای این است که دین خدا را چه کسی یاری می کند. یعنی حتی نَعُوذُ بِاللَّهِ، خدا خودش را این قدر محتاج بشر می داند که می گوید یاری من هم با شماست، تو من را یاری کن تا تو را یاری کنم. حتی می گوید در آن جایی که من را عبادت می کنید و سر به سجده می گذارید، از آن هم باید خودتان دفاع کنید، خودتان آن جا را حفظ کنید. پس خلاصه اش اینکه حکومت یا مدیریت، همه ی اینها متعلق و مربوط به بشر است و وسیله ی تمرین و تربیت و تعالی و تقرب بشر است و خود بشر باید این کارها را بکند. و آنچه خدا معین کرده و در قرآن آمده، یک سلسله دستوراتی است که چون خدا ما را نادان و ضعیف می داند و فشار هوای نفس و شیطان هم هست، یک جاهایی روی نقشه، هشدارهایی برای ما گذاشته است. انفاق هست، بیع هم هست، ربا هم هست، تا می توانید انفاق بکنید اما چگونه انفاق کنید؟ «وَعَمَلُوا الصَّالِحَاتِ»<sup>۳</sup> تشخیص عمل صالح، و تصدیق عمل صالح با خود من است؛ منتها طبق موازین و میزان هایی که او معین کرده است، آن وقت انفاق و بیع است و ربا. انفاق بسیار عالی است و نتایج بی نهایت دارد، ربا بد است ولی بیع را حلال کرده آن وقت در این بیع یک چیزهایی آمده مثلاً غصب نباشد. ما در ارتباط با انبیاء گذشته هم - یک ثلث آیات قرآن اختصاص به انبیاء گذشته دارد - آنجا می بینیم حرفی که همه انبیاء زدند طبق آیات سوره ی هود(۱۱)، سوره ی یونس(۱۰) و

۱. حدید(۵۷) / ۲۵: رسولان خویش را با نشانه های روشن فرستادیم و همراهشان کتاب و میزان [تشخیص

حق از باطل] نازل کردیم تا مردم به عدالت برخیزند؛ ...

۲. حدید(۵۷) / ۲۵: ... و خدا کسانی را که او و رسولانش را بی تظاهر یاری می کنند، مشخص گرداند؛ که

خدا نیرومندی است فرا دست.

۳. عصر(۱۰۳) / ۳ و ... و ... و کارهای شایسته کردند...

سوره‌ی اعراف (۷) و سوره‌ی مؤمن (۴۰) و ... چنین است:

«لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ إِيَّيَ أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ»<sup>۱</sup>

حرف اول این است آن وقت بعضی‌ها آمده‌اند و چیزهای دیگری گفته‌اند. قرآن می‌گوید:

«وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْنُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ»<sup>۲</sup>

کم فروشی نکنید. یا در سوره‌ی اعراف (۷) می‌گوید: فلان کار را نکنید و اگر این کار را بکنید راه شیطان را در پیش گرفته‌اید، از آن راهی بروید که خدا برای ازدواج معین کرده است. خود لوط به آنها می‌گوید ولی آنها راه دیگری می‌روند. لوط این‌ها را منع می‌کند، چون آن راه خدا نیست. هیچ نمی‌گوید اگر شما آن کار را بکنید جامعه خراب می‌شود، نسل خراب می‌شود. البته این معنی در دل آن هست، اما هدف آن است که آن کار حیب غیر خداست، عمل قوم لوط حیب شیطان است. «وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْنُوا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ»

این موازین گفته شده برای اینکه ما بدانیم بنابراین ما باید بر آن موازین و اصول کارهایی بکنیم، و خودمان هم باید بکنیم، آقا بالاسر نداریم، کسی حق ندارد بگوید من خلیفه هستم. همان‌طور که ما عمر و ابوبکر و عثمان را لعن می‌کنیم برای اینکه ادعای خلیفه پیغمبر را می‌کردند، ادعای ولایت پیغمبر را هم کردند. همان‌طور که آنها حق نداشتند، دیگران هم حق ندارند؛ خود مردم حالا علم دارند با کادر بیاید هیچ اشکالی ندارد، با علمش با درایتش با فهمش با تشخیصش بیاید. اما همین که یکی بگوید من برای این مقام هستم و احتیاج به قدرت دارم - همان‌طور که آقای مهندس صباغیان گفتند - نه خیر این کار غلطی است. «وَأْمُرُهُمْ سُورَىٰ بَيْنَهُمْ» خودمان باید اداره بکنیم، تو هم یکی از ما هستی، بفرماید هر اندازه که بلد هستی تو هم بیا تا با هم کارهایمان را اداره کنیم.

من از این فرصت زیاد سوءاستفاده کردم. اصل مطلب چگونگی «سرگذشت و سرنوشت روحانیت» در همین مسئله‌ی «دیانت و حکومت» مستتر است. با همین

۱. اعراف (۷) / ۵۹: نوح را بر قومش فرستادیم؛ گفت: ای قوم من، خدای را بندگان کنید، هیچ معبودی جز او ندارید؛ من از مجازات روزی بزرگ بر شما می‌ترسم.

۲. شعراء (۲۶) / ۱۸۳: حقوق مردم را کم برآورد نکنید و در زمین تبه کارانه سرکشی نکنید.

اشاراتی که ذکر کردم، العاقل به یک اشاره است. خود آقایان مثل اینکه همه چیز را تشخیص داده‌اند. بنده دیگر مزاحم نمی‌شوم مگر اینکه آقایان دیگری که می‌آیند یا همین را تأیید بکنند یا آن را رد بکنند. سرنوشت هم که از همین جا است، همان چیزی است که در گمراهان گفتم، همان سرنوشتی که آنها گرفتارش شدند در انتظار هر کسی است که اقتدار به ناحق بخواهد یا ادعای جانشینی عیسی یا موسی یا پیغمبر یا علی را بکند سرنوشتش همان است که بدان گزینش شده است.

صدق الله العلی العظیم

### پاسخ به سؤالات

بیشتر سؤالات و نوع اولش همان است که آقای دکتر توسلی عنوان کردند بعد هم آقای دکتر کاظم یزدی، و آن مسئله‌ی «مرز میان دین و سیاست» است. صحبت‌های آقای معین فر خیلی بر بنده کمک شد که قابل تقدیر و تشکر است.

**دیانت بر سیاست باید حاکم باشد اما حاکمیت روحانیت را بر سیاست نمی‌پذیریم**  
آن چیزی که در این عرایض اشکال شده بود اینکه ما دین را از سیاست و دیانت را از سیاست تفکیک نمی‌کنیم، این دو تا توأم‌اند و این دیانت است که باید بر سیاست حاکمیت داشته باشد. اما آن چیزی را که رد می‌کنیم و نمی‌پذیریم اختلاط و حاکمیت روحانیت بر سیاست است؛ دعوای ما آن است. دعوای ما با اینها این است که اینها برای خودشان حاکمیت قائل‌اند، ما می‌گوییم نه. و الا سیاست به معنای حکومت و به معنای اداره‌ی جامعه، پیش یک نفر معتقد به خدا، متدین و مسلمان، قهراً بایستی تمام موازین حکومتی نه تنها امضا، بلکه باید به عنوان دستور دینی‌اش پذیرفته شده باشد. کما اینکه ما به عنوان فریضه‌ی اسلامی و فریضه‌ی دینی وارد در امور اجتماعی شده‌ایم. اما در آن کتابی که ذکر کردند، آنجا این مرز خیلی روشن نشان داده شده است که «مرز میان دین و سیاست» کجاست؟ حتی به صراحت گفتیم که دین اصول کلی و خط مشی حکومت را بیان می‌کند و بعد هم به دلیل اینکه کسی لباس مخصوص دین را در تن دارد یا عنوان دینی دارد، این عدم تفکیک، به این معنا نیست که او حق دخالت در امور و عزل و نصب داشته باشد. بنابراین قضیه

روشن است، به عنوان ایدئولوژی حکومت، اصول ما عدالت است، اصول ما برادری است، اصول ما عدم فضیلت و برتری فلان شخص بر دیگران است، چون:

«إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ»<sup>۱</sup>

این اصول شالوده و ایدئولوژی حکومت اسلامی است از این بابت هیچ تردیدی نیست. اما این که بگوییم آن کسی که اسماً خودش را متولی دین می‌داند او باید بیاید و اداره کند خیر، و بالعکس هم اگر بگوییم که سیاست و حکومت و جمهوری اسلامی برای این است که مجری دین باشیم، این هم غلط است. مجری دین انبیاء بودند که البته آنها مجری نبودند، ابلاغ کننده بودند، دین را آوردند و بعد هم رفتند.

«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ

الْإِسْلَامَ دِينًا»<sup>۲</sup>

رسالت تمام شد، خاتم انبیاء آمد و پرونده انبیاء بسته شد. این خود مردم هستند که باید به دینشان عمل کنند. حالا جناب عالی بنده را ارشاد می‌کنی، ارشاد کن؛ اما حق این را نداری که بگویی من بالاتر از تو هستم که حتماً این جوری نمازت را بخوانی یا این طوری روزه بگیری نه، و حکومت هم برای دین درست نشده است. در جلسات دیگر هم عرض کرده بودم، و در کتاب «بازگشت به قرآن» هم هست. و یکی از سندهای واقعاً معتبر و پر ارزش ما مسلمان‌ها همین نامه‌ی حضرت امیر به مالک اشتر است. آنجا کاملاً نشان داده می‌شود که حکومت برای چی است؟ می‌فرماید:

«هَذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللَّهِ عَلِيُّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَالِكِ بْنِ الْحَارِثِ الْأَشْثَرِ فِي

عَهْدِهِ إِلَيْهِ حِينَ وُلَّاهُ مِصْرًا»<sup>۳</sup>

این فرمانی است از علی امیر مؤمنان به مالک اشتر پسر حارث، در عهدی که با او می‌گذارد، هنگامی که وی را به حکومت مصر می‌گمارد. که چی بکند؟ حدود و ثغور را حفظ کند، عمران بلاد بکند، بعد هم وجوهات را جمع‌آوری کند و به مستحقانش برساند. اصلاً و ابداً نه در سرفصل نامه و نه در تمام آن نامه که می‌خواند

۱. حجرات (۴۹) / ۱۳: ... بزرگوارترین شما نزد خدا پروا بیشه‌ترین شماست...

۲. مائده (۵) / ۳: ... امروز دین شما را به کمال رساندم و نعمت خویش را بر شما تمام کردم و تسلیم [در قبال خدا] را به عنوان دین برای شما انتخاب کردم...

۳. نهج البلاغه، از نامه‌ی امام علی (ع) به مالک اشتر نخعی.

یک کلمه از این فراتر نمی‌گوید که مثلاً آنجا که رفتی مراقب باش اینها شراب نخورند. آنجا که رفتی مراقب باش حتماً نماز جمعه یادشان نرود، و آنجا که رفتی مراقب باش که زن‌ها چادر سرشان بکنند. حتی نمی‌گوید آنها خمس و زکات بدهند، به‌هیچ‌وجه من الوجوه چنین چیزهایی نمی‌گوید. آن یک نمونه‌ی حکومت اسلامی و علوی است. اصلاً از حاکمش که والی است هیچ مسائل دینی نمی‌خواهد. می‌گوید با حاجی‌ها چه جور رفتار کن و با سپاهی چگونه رفتار کن، با کاسب چگونه رفتار کن، تمام مسائل اداری است، حتی یک مورد مسئله‌ی دینی در این نامه نیست.

**امر به معروف و نهی از منکر به همه مربوط است و در جهت امت به دولت است**  
 پس اینکه ما می‌گوییم میان دین و سیاست مرز است، مرزشان اینجاست. دیانت تا آنجا که مربوط به شخص است، در تمام حکومت دخالت می‌کند. دین شما در غذا خوردنتان، در خوابیدنتان، در ازدواجتان، در طلاقتان، درس خواندنتان، در همه چیز شما حاکم است. اما اینکه بگوییم حالا که من حاکم شدم یا رئیس‌جمهور یا وزیر دارایی و یا وزیر ارشاد شدم، باید به مردم ابلاغ دین بکنم؟ نه خیر؛ ابلاغ دین با رسول است. ابلاغ امر به معروف به همه مربوط است و اتفاقاً امر به معروف و نهی از منکر که در این جلسات هم بحث بود- شاید آقای دکتر صدر بود که اظهاراتی کرد، ان‌شاءالله نتیجه‌اش [چاپ شود و] در بیاید- که درست خلاف عمل این‌هاست. امر به معروف و نهی از منکر در جهت امت به دولت است و در واقع اصولی است که مردم باید دولت را امر به معروف و نهی از منکر کنند. این‌جا عکسش را گرفته‌اند. امر به معروف و نهی از منکر یعنی دولت بیاید مردم را وادار کند که مثلاً دخترها این جور بیرون نیایند آن جور بیرون بیایند و اگر اتفاقاً جورابش نازک بود پایش را توی کیسه‌ای بکنند که توی آن سوسک باشد و مرض روانی بگیرد. این‌ها درست در جهت عکس عمل می‌کنند و این است که می‌گویند بوق را می‌خواهند از سر گشادش بنوازند. اصلاً امر به معروف و نهی از منکر آن‌طور که در فرمایشات پیغمبر و حضرت امیر و سیدالشهداء می‌آید وظیفه‌ای است که مردم، برای جلوگیری از ظلم و تعدی و تجاوز، در برابر دولت دارند.

آیا امر به معروف و نهی از منکر، باید حرکتی در جهت گرفتن حکومت باشد؟ منتها، اگر حکومت را بگیریم به کی بدهیم؟ به شورا بدهیم؟ به علما بدهیم؟ یا به

مردم بدهیم؟ حرکت همان‌طور است که «وَأْمُرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ» می‌خواهد. حالا مثلاً محمدرضا شاه یا دیگری که مرتبط با سلطنت است یا مرتبط دینی آمده، و دارد بر سایرین حکومت می‌کند. اگر ما امت ایده‌آل اسلامی هستیم، بر عامه‌ی مسلمین است که حکومت را از او بگیریم و خودمان این حکومت را تصرف کنیم. البته قیام ما در اول انقلاب همین بود و درست بود، و اولش در همین جهت بود، حاکمیت هم ملی بود. حاکمیت ملی، همان‌که علامه نائینی هم در کتابش شرح می‌دهد، حاکمیت ملی همان‌که به حکم «وَأْمُرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ»، حکومت مردم بر مردم است. احزاب اسلامی و اخذ قدرت درست، اما آن‌طوری که من مسلط بشوم و دیگران را پس بزنم درست نیست، من این حق را ندارم. قدرت هم، چه قدرتی باشد؟ به اجبار بخواهم مردم را وادار به امری بکنم؟ نه. اما اگر قدرت در داخل خودم برای اینکه انضباطی باشد. بخواهیم کار را خودمان انجام بدهیم، بله. اگر با حزب بیایم و قدرت را تصرف بکنیم، مگر این حزب، حزب همه باشد و هدف، گرفتن و بیرون آوردن قدرت از دست غاصبینش باشد، آن حکومت درست است. و الا حزب درست بشود، من هم بگویم باید قدرت داشته باشم، سپاه پاسداران درست کنم برای اینکه به قول دکتر چمران بازوان نظامی من باشد. واقعاً این فکر در آنها بود و بازوی نظامی درست کرده بودند که به این ترتیب به قدرت برسند و خودشان را در آن قدرت حفظ بکنند. این البته خلاف اسلام است، قدرت از آن خدا است و قدرت در مرحله‌ی دوم از آن مردم است. یک حزب حق ندارد برای خودش قدرت داشته باشد و خود را بر دیگران تحمیل بکند.

#### اساس استبداد اساس مشکل ما همین شیفتگی‌هاست

آقای مهندس حریری فرمودند جوامع بشری بر مبنای تعقل عمل نمی‌کنند بلکه خودشیفتگی حاکم است و خودشیفتگی‌ها باعث تشکیل گروه‌هاست - حالا آیا این حرف درست است یا نه فرمایش ایشان است - تا جامعه رشد لازم را پیدا نکرده آیا از این ابزار یعنی از آن خودشیفتگی‌ها که ممکن است ایمانی باشد و خالی از تعقل، و بیشتر متکی بر تعصب، باید استفاده کرد یا نه؟ و آیا اجازه داریم که با آزاد گذاشتن مطبوعات و افکار و انتقاد، این ابزار قوی را که خودشیفتگی است و به صورت ایمان مجسم شده است این را سست بکنیم؟ این فرمایش ایشان است که گمان می‌کنم به استدلالی که محمدرضا شاه می‌کرد و همه‌ی اینها هم می‌گویند

خیلی شباهت دارد. مگر این حرف که «رشد پیدا نکرده‌اند» حرفی نبود که همه‌ی این مستبدان می‌گویند؟

محمدرضا شاه می‌گفت من طرفدار دموکراسی‌ام، من طرفدار آزادی هستم، من طرفدار قانون اساسی هستم، اما در یک جاهایی مثلاً خواسته بود که خودش کشور را مدرنیزه و توتالیته هم بکند. استدلال کمونیست‌ها را می‌گرفت و می‌گفت. در جامعه‌ای که انتخاباتش مثلاً این طوری باشد که مالکین و ارباب‌ها از جهالت و جهل رعیت‌ها سوءاستفاده بکنند و افکار خودشان را در مجلس به کرسی بنشانند یا جامعه‌ای که هنوز برابری و عدالت اجتماعی ندارد و مردم مساوی نیستند. وقتی به این جامعه آزادی بدهی یا ارباب سوء استفاده می‌کند یا فئودال سوء استفاده می‌کند و یا سرمایه‌دار. همه‌ی این‌هایی که مخالف آزادی هستند همین را می‌گویند. خود فرعون هم در قرآن هست که می‌گوید:

«وَقَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَىٰ وَلْيَدْعُ رَبَّهُ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفُسَادَ.»<sup>۱</sup>

من می‌ترسم این کسی که آمده این دینی را که شما دارید دگرگون کند، همین دین که خودشیفته‌اش هستید. یعنی شما عاشق من هستید، مگر نمی‌دانید؟! درحالی که او یک آدم زبان بسته است و دین شما دین نمونه است.

اگر بنا باشد کار روی خودشیفتگی برود و به فرمایش خودتان عقل حاکم نباشد، بلکه احساسات حاکم باشد، به هیچ وجه معلوم نیست دین کجاست؟ همین احساسات است که استبداد و پرستش اشخاص و شخص پرستی را آورده است.

در همان اوایل دولت موقت، دسته‌جمعی رفته بودیم خدمت ایشان در قم. آقای مهندس تاج یک نگاهی کردند و همین طور که نشسته بودند رفتند بالای منبر، و مثل واعظی که صحبت می‌کند مثل اینکه خودشان را جزو انجمن اسلامی مهندسين نمی‌دانند، گفتند: حضرت امیر وقتی که از شهر انبار عبور می‌فرمودند گدایان آمدند و چکار کردند و چکار نکردند. حالا ایشان دارد خودش را می‌خورد خیلی سخت است آدم یک چیز را بهتر از گوینده بداند و مجبور باشد بشنود. چون قبل از اینکه

۱. غافر (۴۰) / ۲۶: فرعون گفت: بگذارید موسی را به قتل برسانم و [چون کسی را ندارد،] ناگزیر است صاحب اختیارش را به [یاری] بخواند؛ می‌ترسم دین شما را دگرگون سازد یا در این سرزمین تباهی به بار آورد.

اطاق خالی بشود و هیئت وزراء باشند، یک عده‌ای آمده بودند که بعضی از همین راننده‌های ما و از مستحفظین بودند و دست ایشان را می‌بوسیدند. آقای مهندس تاج گفتند حضرت امیر اجازه این کارها را نداد. این دست بوسیدن و این کارها، کار صحیحی نیست، کاری خلاف است. آن وقت ایشان استدلالشان این بود که گفتند بله من همه‌ی اینها را می‌دانم، می‌دانم علی این کار را نمی‌کرد ولی علی موقعی گفت که بر من نیاید و تعظیم نکنید و جلوی من صف نکشید که به قدرت رسیده بود و بر اریکه‌ی قدرت بود، مستکبرین و ضد انقلاب در مقابلش نبودند، ولی حالا ما آن قدرت را نداریم، ما ژاندارمی نداریم، ما که سپاه نداریم، ما عدلیه نداریم، ما ارتش نداریم، ما قدرتمان همین علائق مردم است، همین شیفتگی‌هاست. بنابراین...، بقیه‌اش را نگفتند. العاقل به یک اشاره، ما هم فهمیدیم که ما باید این ارادت و این اخلاص را تقویت بکنیم تا این ارادت و اخلاص منتهی بشود به اطاعت. این موضوع را باید تشریح بکنیم. اساس استبداد و اساس مشکل ما همین است، بشر در طول عمرش این بت‌ها را، چه بت سنگی، چه بت چوبی، چه انسانی، چه شخصی و چه فکری و چه... اگر پرستیده و به این مصیبت‌ها دچار شده، روی همین خصوصیات است.

اگر کتاب رچکم و روان‌شناسی اجتماع‌اش را ببینید خیلی قشنگ نشان می‌دهد که فاشیسم و نازیسم و تمام این ارتدادها یک منشاء روانی و روانی اجتماعی دارد که مربوط به عشق و ذوق است. اشخاص احساس می‌کنند که این احتیاج است که من باید عاشق یک کسی باشم، دل‌بسته‌ی یک کسی باشم. یعنی آن ضعف و کسری‌هاشان را با ادغام کردن خودشان و منحنی کردن خودشان در یک موجودی که او را برتر می‌دانند و برتر می‌سازند، با این ترتیب رفع می‌کنند. تمام فیشرها را همین ساخته و ذخارها از همین راه ساخته شده‌اند یک وقت به عنوان بحث سیاسی و بحث جامع‌شناسی و دولت مطرح می‌شود رویش خیلی حرف است.

از جمله خودشیفتگی‌هایی که در آمریکا هست و عامل قدرتشان هم هست، همان آزادی است. کتاب‌هایی هست از جمله کتاب «روح ملت‌ها»، در آنجا شرح می‌دهد که دو قدرت بزرگ دنیا، دو قدرتی هستند که برخلاف ما فرانسوی‌ها به‌اکیپ اجتماعی اهمیت می‌دهند. برای شوروی از راه حزب است ولی در آمریکا بیشتر از همین راه آزادی است. یعنی آنجا یک فرد نیست که کاری می‌کند همه‌ی مردم هستند که کار می‌کنند و واقعاً اقتصادشان هم این‌طور است علمشان همان است، دولتشان هم همان



است. چون یک نفر و دو نفر و سه نفر نیست که کار می‌کند، همه‌شان به اجتماع کار می‌کنند. و اجتماع نمی‌تواند کار بکند و یک ملت نمی‌تواند اجتماعی باشد و در آن مشارکت باشد مگر اینکه هر فردی حس بکند که من شریکم. آن بداند که من با مهندس حریری یا مهندس تاج با هم در یک حد هستیم و هر فنی ایشان دارد و شما دارید، بنده هم دارم. آن وقت من می‌توانم به آقای مهندس تاج ایراد بگیرم.

یکی از عوامل قدرت آمریکا که خودشان می‌گویند و دیگران هم می‌گویند همین مسئله‌ی آزادی است. در آنجا آزادی دارند و این اجازه را داده‌اند که تو هر کاری دلت می‌خواهد بکن، بنابراین حس می‌کند که من توی این مملکت ارزش دارم کسی روی حق من پا نمی‌گذارد، مرا پایمال نمی‌کند، بنابراین به این مملکت، به این دولت و به این سیستم علاقه‌مند می‌شود. اما اگر یک جایی بگویند، نه تو فضولی نکن، تو حق نداری، تو شعور نداری، تو رشد نداری، گور پدر این مملکت، گور پدر این دولت، گور پدر این ملت؛ بنابراین این طور نیست که آزادی یکی از همان عوامل خود شیفتگی نباشد. این حالا یک بحث سیاسی است، اما بحث قرآنی چیست؟ قرآن هم مطابق همین‌ها است و در جاهای متعددی از جمله در سوره‌ی انفال (۸) از این صحبت می‌کند:

«وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ.  
وَإِنْ يُرِيدُوا أَنْ يَخْدَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ  
وَبِالْمُؤْمِنِينَ.»<sup>۱</sup>

اینجا می‌گوید که هیچ وسایل مادی و ظاهری ترا نگران نکند تو همین قدر که راه خدا را می‌روی و توکل می‌کنی و این مردمی که با تو هستند و خداوند «وَأَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ»<sup>۲</sup> است، الفت گذاشته، همین‌ها برای تو کافی هست. یعنی یک مسلمان نباید غصه‌ی این را بخورد. به علاوه، راجع به آزادی سؤال فرمودید که اینها برای اینکه مبدا مبنای قدرتشان سست شود تا فوری یک کسی حرف بزند و یک کلامی

۱. انفال (۸) / ۶۱ و ۶۲: اگر [دشمنان] برای صلح تمایل نشان دادند، تو هم به آن متمایل شو و بر خدا توکل کن، که او شنوا و داناست.

و اگر بخواهند [با پیشنهاد صلح] تو را فریب دهند، قطعاً [یاری] خدا برای تو کافیست؛ اوست که با یاری خود و [یاری] مؤمنان تو را نیرومند کرده است.

۲. انفال (۸) / ۶۳: و [خدا] دل‌های مؤمنان را [چنان] الفت و مهربانی بخشید...

بگویند، می گویند آقا تو می خواهی اساس و شالوده‌ی ما را سست بکنی. در صورتی که مرحوم مطهری، هم در جلسات ماهیانه و هم بعد از آن، همه‌اش می گفت انتقاد کردن و آزادی بیان و ایراد گرفتن باعث ضعف نمی‌شود. یک مکتب بر حق مسلط مطمئن، از این انتقاد و ایراد و آزادی سست نمی‌شود.

عرب‌ها می گویند سلطان و ملوک یا ملک یا پادشاه، اینها در قرآن هست، یعنی پادشاهی علی‌الاصول نفی نشده، ولی شرایطی گذاشته شده که موروثی نباشد، مورد رضایت باشد، با انتخاب مردم باشد که قابل بحث است. همین امروز بحث این بود که این آیات سوره‌ی شوری (۴۲) یک جور عجیبی مسایل حکومتی را در بر دارد. حالا ما می‌گوییم حکومت، توزیع مال هم هست، امنیت هم هست، فرض کنید وزارت راه هم هست، ارتش هم هست. در این سوره مسایل حکومتی و مسایل عبادی و دیانت را با هم قاطی مطرح کرده، یعنی از این نظر درست اختلاف بین دین و سیاست است. اما وقتی به آن جنبه که بیشتر صحبت از ایدئولوژی و نظام است نگاه می‌کنیم که یکیش نظام دموکراتیک و یکیش هم نظام غیردموکراتیک است می‌بینیم که آن یک موضع و جایگاه خیلی کوچکی در مقابل سایر مطالب دارد، مثلاً مطلب مربوط به توزیع ثروت، روابط انتظامی و روابط مردم، اینها ضمن چیزهای دیگر آورده شده است. من می‌خواستم بگویم اینها قاطی‌اند، اینها تفکیک پذیر نیستند. آن که علمای روحانیت ما می‌گویند آقا دین و سیاست از هم تفکیک پذیر نیستند و دین بر سیاست و حکومت اشراف دارد، و چون ما متخصص در دین هستیم و ولایت داریم پس باید حکومت هم زیر نظر ما باشد، این را قرآن نمی‌گوید.

در سابق برعکس، سلاطین در قرون وسطی هم همین دعوا را با پاپ‌ها داشتند. رضاشاه هم همین حرف را می‌زد، ناپلئون هم همین حرف را می‌زد. آنها برعکس می‌گفتند حکومت باید بر کلیسا هم تسلط داشته باشد و تسلط آنها بر روحانیت‌شان، بر محفل‌شان، قانون‌شان، مفتی‌شان و مدرس‌شان بوده و همه را به تمام خطه معرفی می‌کردند. در زمان بنی‌امیه و بنی‌عباس و حتی بعد از عثمانی، به هیچ وجه این دو تا، دیانت و حکومت، از هم تفکیک نبوده، با هم مخلوط بوده ولی حاکمیت و آمریت با کی بوده؟، با سیاست و حکومت بوده است.

## دیانت و حکومت\*

(جلسه پنجم)

بسم الله الرحمن الرحيم

«وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ  
وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»<sup>۱</sup>

هفته گذشته صحبت ما یعنی عرایض بنده بیشتر وقت، گیر توجیه و جواب به سئوالات و ایراداتی شد که گرفته شده بود. سئوالات و ایرادات به جا بود و همین باعث شد که جواب آن سئوالات، خودش متن سخنرانی و صحبت بشود. و چون سئوالات موضوعات مهمی بود. در یک جلسه تمام نشد.

قرآن، حکومت یا مدیریت را از حکام ظال گرفته و به خود مردم برگردانده است جلسه گذشته راجع به سئوالی که آقای دکتر توسلی کرده بودند، و یک مقداری هم آقای مهندس معین فر ایراد کرده و تصور کرده بودند که بنده خواستم بگویم قرآن یا اسلام به جمع و جامعه اهمیت نداده یا توجه نکرده است و اصلاً مسئله حکومت و مدیریت را عامه نمی‌پسندند بنابر این لازم شد توضیحاتی داده شود. توضیحاتی که به گفته‌ی آقای مهندس معین فر خیلی مفید و لازم و روشن کننده بود. حالا امروز

---

\* سمینار سرگذشت و سرنوشت روحانیت، سخنرانی مورخ ۱۳/۱۰/۱۳۶۳ در انجمن اسلامی مهندسين که از نوار برداشت و ویرایش شده است.

۱. شوری (۴۲) / ۳۸ : و آنان که [دعوت] صاحب‌اختیار خویش را پذیرا می‌شوند و نماز برپا می‌دارند و امورشان در میانشان به مشورت نهاده می‌شود و از آنچه روزی‌شان کرده‌ایم، انفاق می‌کنند.

می‌خواهم به سؤال آقای مهندس کتیرایی پردازم، و همچنین سؤال یا تکلیفی که آقای مهندس صباغیان تعیین کردند. منتها قبل از آن، برای تکمیل عرایض گذشته و یک مقدار هم تصحیح، تسامح یا غفلت یا خطا و اشتباهی که کرده باشم باید عرض کنم که نه، این‌طور نیست که قرآن یا اسلام به حکومت اهمیت نداده باشد یا حکومت را اصلاً نفی کرده باشد، بلکه آنچه عرض کردم و می‌باید عرض بکنم و امروز هم در این زمینه توضیح بیشتر می‌آید، این بود که مسئله‌ی حکومت یا مدیریت و امر را قرآن طبق همین آیات و آیات دیگر، از حکام ظالم گرفته و به خود مردم و به خود امت برگردانده است. در آیات داریم که:

«وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ وَتُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِتَأْكُلُوا فَرِيقًا مِّنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ»<sup>۱</sup>

مرحوم طالقانی هم می‌گفت وقتی که به اموال یکدیگر تجاوز کردند یا اصل به باطل رایج شد، در تفسیر این آیه می‌گفت برای رفع امور لازمه‌اش این است که همین‌طور کارهایشان و اموالشان را به حکام روانه کنند. یعنی این اصل به باطل وسیله و مقدمه می‌شود برای حاکمیت طاغوت. ولی اگر آمدند و انفاق کردند، عشق به مال و پرستش مال بر ایشان حاکم نبود، در لازمه‌ی این مسئله می‌گوید «تُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ» یعنی دلو دلو مالتان و اختیاراتتان و مالیاتتان را به حکام ندهید. به این ترتیب حکام و حکومت به آن معنای متداول از بین می‌رود و همچنین اگر بین هم، عوامل دشمنی و دعوا را از بین می‌بردند، قضاوت لزوم نداشت، یعنی دعوایی نبود و «يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ»<sup>۲</sup> هم دیگر پیش نمی‌آید «وَقَدْ أَمَرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ»<sup>۳</sup>. اگر شما عبادت خدا را نکردید، بنابراین عبادت دیگران یا عبادت هوای نفس را کرده‌اید، ناچار طاغوت‌هایی پیدا می‌شوند که آنها قاضی شما هستند.

**وقتی هدف جامعه خدا بود، مردم حکومت غیر را نفی می‌کنند**

**و حاجت به زرومندان ندارند**

استنباط بنده از این آیات و عرضم این بود که دولت در آن قسمت که سیطره دارد، و

۱. بقره (۲) / ۱۸۸ : اموال یکدیگر را بین خود به ناحق مخورید و آن را به رشوت به حکام [ظالم] مدهید تا

[با اعمال نفوذ] بخشی از اموال مردم را آگاهانه به ناروا بخورید.

۲. نساء (۴) / ۶۰ : ... حاکمیت طاغوت [و امرای خودکامه] را هم بپذیرند...

۳. نساء (۴) / ۶۰ : ... در حالی که به انکار طاغوت فرمان یافته‌اند؛ ...

بیشتر دیکتاتورها یا دیگران و هر جا اینها هستند، بیشتر از همین راه‌ها جلو می‌آیند و می‌گویند ما آمده‌ایم برای اینکه نظم ایجاد بکنیم، رفاه ایجاد بکنیم، و نگذاریم در جامعه ناامنی و بی‌نظمی باشد. بنابراین ما باید پلیس داشته باشیم، قدرت داشته باشیم، دیکتاتور باشیم، و گاهی اوقات برخلاف قانون باید عمل بکنیم. اینها از چه چیز ناشی می‌شود؟ از ناس. خیلی سابق، در روزنامه کیهان من یک مقاله‌ای نوشته بودم با عنوان «ضریب تبادل مادیات و معنویات»<sup>۱</sup>. شاید هم بعد از قضایای شهریور ۱۳۲۰ بود. آن وقت‌ها اصلاً نمی‌شد از این جور مقالات نوشت برای اینکه جامعه آن روزمان، مخصوصاً طبقه‌ی روشنفکر دانشگاهی و درس خوانده، اصلاً معنویات را خیالی و باطل و ترهات و اباطیل می‌دانستند. مادیات و چیزهای محسوس برایشان مهم بود. این مقاله را به این معنا نوشتم که اگر ما بنا به فرض مادیات را اساس بگیریم، مابین معنویات و مادیات یک ضریب تبدیلی هست، همان‌طور که مابین کار و حرارت یک ضریب تبدیلی هست. در یک جامعه هم نشانه‌اش این بود که فرض کنید چه قدر از بودجه‌ی ما صرف شهربانی و دادگستری و ژاندارمری و این قسمت‌ها می‌شود و چه قدر بودجه ما صرف وزارت بهداشت می‌شود آمار هم داده بودم. حالا اگر طبق نظر فرنگی‌ها مردم مشروب نخورند- حالا خاطر آقای دکتر کاظم یزدی را هم جلو می‌آوردم- اگر سیگار نکشند، اگر آن عمل خلاف را انجام ندهند، چه قدر در بودجه وزارت بهداشت صرفه‌جویی می‌شود و این همه بیمارستان‌ها که علت عمده‌ی امراضش یا امراض مقاربتی یا امراض پرخوری یا امراض روانی یا امراض دیگر است، منشاء اغلب اینها فسادها و عدول از راه خدا یعنی عدم اجرای معنویات است. پس وقتی می‌بینیم معنویات معادل می‌شود و به صورت یک مبلغی درمی‌آید، یک تبدیلی مابین اینها هست. این قدر هم معنویات را کوچک نکنیم. حالا در این آیات هم همین است، وقتی که هدف جامعه خدا بود و بین هم بخشش و عطف و محبت و انفاق و احسان رواج داشت، مقدار زیادی از آنچه وظیفه دولت است، از بین می‌رود و بعد هم، عوض اینکه دیگری بر آنها حکومت کند خودشان

۱. «ضریب تبادل مادیات و معنویات» عنوان سخنرانی مؤلف فقید در سال ۱۳۲۳ در حزب ایران است که پس از تدوین برای اولین بار توسط آقای سید هادی خسروشاهی و به وسیله‌ی کتاب‌فروشی سروش در تبریز انتشار یافته است. از چاپ این اثر در روزنامه‌ی کیهان اطلاعی در دست نداریم. این اثر اکنون در جلد هفتم مجموعه‌ی آثار قرار دارد که با نام «مباحث علمی، اسلامی» در سال ۱۳۷۹ توسط شرکت سهامی انتشار چاپ و منتشر شده است (ب.ف.ب).

هستند که بر خودشان حکومت می‌کنند، و حکومت غیر را نفی می‌کنند و حاجت به دیگران و زورمندان ندارند. در نفی حکومت، البته یک مرامی هست به نام آنارشیست که آنارشیست‌ها به دلایلی که خودشان دارند، می‌گویند اصلاً نباید حکومت باشد. در اینجا، عرض و استنباط بده هم از این آیات این نبود که باید آنارشیست باشد، اصلاً حکومتی نباشد، قدرتی نباشد، نظامی نباشد، و به طریق اولی مدیریت نباشد؛ برعکس باید مدیریت باشد، اما «أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ». عمل خودشان باید باشد، دیگری و غیر نباید بر آنها حکومت کند. حکومت غیر، حالا می‌خواهد فتوادل باشد، کمونیسم باشد، فاشیست باشد یا ولایت فقیه باشد، آن وجود نداشته باشد، خودشان بین هم این کار را بکنند. آن وقت خودشان، البته برحسب پیشرفت امور و توسعه و تفصیل، باید آن دستگاه شورایی‌شان و دستگاه مدیریت‌شان وسیع‌تر هم بشود.

**اسلام و قرآن می‌گوید خودت انفاق کن و خودت زکات را بده**  
آقای مهندس کتیرایی حرفشان این بود که انفاق یک وجه و یک نقش است یک وجه و یک نقش دومی هم دارد که قاعدتاً منظوشان مسئله‌ی امنیت و اداره‌ی اجتماع عمومی است. آن دیگر نمی‌تواند نقش دومش آزاد باشد، آزادانه باشد که هر کسی «مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»<sup>۱</sup> آنجا ایجاب می‌کند قدرتی که از طرف جامعه است بیاید و مالیات و عوارض را وصول کند. این وظیفه دولت است. پس دولت از بین نمی‌رود. بنده عرض می‌کنم که انفاق همه‌اش قابل حذف نیست، از جمله نفقه زن قابل حذف نیست، نفقه را باید داد. زکات را هم باید داد.

اما اسلام و قرآن برخلاف سیستم‌های غربی و شرقی اروپا- فرق نمی‌کنند- می‌گوید خود شخص برود و آن را بدهد نه اینکه جامعه و دستگاه به زور از او بگیرد. کما اینکه می‌دانیم مثلاً حضرت امیر در نامه به مالک اشتر مخصوصاً تأکید می‌کند وقتی که به فلان شهر یا فلان قریه می‌روی، چادر و اردو را داخل شهر نزن، بیرون شهر نزن، و بعد آنجا ندا بده «أَيُّهَا الْمُؤْمِنِينَ» من از طرف امیرالمؤمنین اینجا آمده‌ام آیا پیش شما وجوهاتی الهی هست که بدهید؟ خودشان بیاورند بدهند و مبادا کسی توی طویله و آغلشان طوری برود که حتی گوسفندان بترسند یا به روی

---

۱. شوری (۴۲) / ۳۸ : ... از آنچه روزیشان کرده‌ام، انفاق می‌کنند.

گوسفندان را چاق و لاغر بکنی، هر چه خودشان دادند قبول کن. اگر گفتند سال آفت بوده و ما چیزی نداریم تو به همین گفته‌ی آنان اکتفا کن. ببینید، چقدر فرق است بین دستور حکومتی علی و آنچه جاری و ساری هست. بنابراین یک اصل در این است که چنین نباشد. اهل اجبار نباشد ولی چون گفته شده «أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ» ممکن است وقتی دور هم جمع می‌شوند برای اداره امورشان، برای راه‌سازی‌شان و خانه‌سازی‌شان و جلوگیری از سیل و موضوعاتی که بیشتر مدیریتی است و آقای مهندس معین‌فر هم گفتند، ایجاب بکند که عوارض نوسازی بگیرند، حق نواقل بگیرند. وقتی خود جامعه خواست، و خودشان آمدند و تصمیم گرفتند، خوب بله، باید پردازند. آن از مقوله شخصی است که باید بدهد و همه در راه خدا است، این در راه اجتماع است و به قول ژان ژاک روسو این «یک قرارداد اجتماعی» است، اجتماع است و تعهد هم شده است، باید بدهند، اینها جزء وظایف آمده است.

### نبوت از خدا و وحی و جبرئیل نشأت می‌گیرد و ولایت

#### یا حکومت یک سره از خود مردم است

یک نکته دیگر که آقای مهندس کتیرایی گفتند و البته نکته‌ی حساسی است این که اعتماد به نفس حکومت با تکامل نمی‌خواند. حالا توضیح این را من ضمن توضیح و جواب سؤال آقای مهندس صباغیان که ایشان گفتند ادعای روحانیت این است که ما باید مجری شرع باشیم، پس شرع انور باید قدرت داشته باشد. این منطقی آنهاست، و برای اشاعه اسلام، مثال از حکومت انبیاء و پیغمبر می‌آوردند. بنابراین، به این دلیل است که آنها می‌گویند باید قدرت داشته باشیم چون ما مجری حق هستیم. این سؤال، کاملاً بجاست و اصلاً اساس سرگذشت و سرنوشت روحانیت همین جا است. این استدلال و این طرز تفکر که امروز هم دارند. آقای بسته‌نگار هم از نظر فقها و علمای سابق راجع به مسئله حکومت و از کتاب «تشیع و مشروطیت ایران» تألیف آقای دکتر عبدالهادی حائری که نوه‌ی مرحوم حاج آقا شیخ عبدالکریم حائری است، در اینجا صحبت کرد که کتابی عالی است، یعنی این کتاب، این طرز تفکر را که امروز هم حاکم است، واقعاً خیلی خیلی خوب تجزیه و تحلیل می‌کند. البته مثل اینکه در آن کتاب اسمی از ولایت فقیه نبرده است ولی همین سؤال که آقای مهندس صباغیان کردند و این را درباره‌ی علمای صدر مشروطیت که رهبرشان شیخ فضل‌الله نوری است، این طرز فکر و استدلال‌های شیخ فضل‌الله نوری را خیلی قشنگ می‌بیند.

همه‌اش هم نباید گفت سوءنیت بوده، واقعاً یک طرز فکر و طرز برداشت خاص است و حتی خود نائینی هم که طرفدار آزادی و مشروطیت و پایه‌گذار است این طرز فکر را خیلی قشنگ تجزیه و تحلیل می‌کند، و اصلاً این کتاب به خاطر شناساندن و تجزیه و تحلیل کردن این طرز فکر توسط نائینی نوشته شده است.

نائینی هم همین عقیده را دارد، همین که آقای مهندس صباغیان از قول ایشان می‌گوید این طرز فکر هست که ما اصلاً کاری به او نداریم. کار ما حرفی است که ابوبکر و عمر و عثمان می‌زدند، اینها هم همان را می‌گویند. آن‌ها می‌گفتند ما خلیفه‌ی رسول‌الله هستیم و چون خلیفه‌ی رسول‌الله هستیم باید این کارها را انجام بدهیم. اما این‌ها، چون کلمه‌ی خلافت در تشیع منفور شده، کلمه‌ی خلافت را نمی‌آورند، فقاقت را می‌گویند و در واقع اگر فرصت باشد و آقای مهندس کتیرایی اجازه بدهند در جلسه‌ی بعد توضیح می‌دهم. اصلاً پیدایش روحانیت روی همین است که می‌گویند من وظیفه دارم، موظفم یا رسالت دارم و مأمور ادامه‌ی راه انبیاء هستم. تداوم راه انبیاء از اینجا ناشی شده است. همه‌ی این مشاغل در صدر اسلام نبوده و رفته‌رفته درست شده است. سنی‌ها تحت عنوان خلافت این را درست کردند و شیعه‌ها و در دنیای شیعه‌ی بعد از ائمه، و به استناد بعضی روایات و آیات تحت عناوین دیگر. سرگذشت روحانیت توأم است با همین طرز فکر، یعنی این استدلال حاکم است. حتی نائینی طرفدار مشروطه و دموکراسی و لیبرالیسم هم، باز روی همین طرز فکر می‌آید. نائینی منکر این نیست که مثلاً اداره مملکت نباید به دست فقها باشد آن هم عمقش همین است، و فقها این اجازه را می‌دهند که کلاهی‌ها به نمایندگی از طرف مردم انتخاب شوند و آنها این کارها را بکنند. خود نائینی هم که طرفدار قانون اساسی بوده، برای فقها و علما حق و توقایل می‌شود ولی این نظر را دارند. این خودش جای بحث است، جالب اینکه ما نشان بدهیم که چگونه این طرز فکرها اصلاً روحانیت را با همه‌ی منافع و انحصارات و ادعاها و مقام و موقعیتش به وجود آوردند. بعد از اینکه روحانیت به قدرت رسید و این منظورش را که حالا می‌بینید عملی کرد و به کرسی نشاند، همین سرنوشتش را معین می‌کند و سرنوشت روحانیت از اینکه الان به قدرت رسیدند و به عقیده خودشان دارند مأموریتشان را به تمامه انجام می‌دهند، این است که سرنوشت آنها را معین می‌کند.

حالا بجاست که این مسئله رسیدگی شود که آیا این استدلال صحیح است یا صحیح



نیست. همان طور که عرض کردم به طور استثنایی و عارضی عده‌ای از انبیاء آمده‌اند و این دو فونکسیون را انجام داده‌اند، ولایت که همان حکومت است، فونکسیون ولایت و فونکسیون امامت یا نبوت، این دو را انجام داده‌اند و بین اجرای این دو فونکسیون کاملاً اختلاف است. یکی یکسره نشأت از خدا و از وحی و جبرئیل می‌گیرد و پای بشر هیچ در آن نیست، و دیگری برعکس از خود مردم نشأت می‌گیرد و از طریق مشورت با آنها می‌باشد. تازه در آن سه مورد استثناء هم باید دید که آیا چنین وظیفه‌ای را خود پیغمبر به دیگری واگذار کرده که کسی دیگر انجام بدهد و یا نه؟ این است که یک قدری به آیاتی برمی‌گردم که آن دفعه مطرح شد. ببینید از نظر صرفی نحوی یک نکته‌ای هست. از آن وارد می‌شویم در آیه:

«وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»<sup>۱</sup>

در عبارت «أَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ» دو دفعه ضمیر «هُمْ» می‌آید و جمعاً در این مجموعه آیات ده بار یا دوازده بار ضمیر «هُمْ» هست. «هُمْ» یا «هِمْ»، آنجا که به صورت مضاف‌علیه است «هِمْ» شده و آنجا که فاعل است «هُمْ» شده، و نگاه که بکنیم آنجاهایی که مثلاً خواندن نماز یا صبر یا عفو و بخشش است که طرفش خدا است آنجا «هُمْ» ندارد «وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ». اما آنجا که روابط بشری است:

«وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ»<sup>۲</sup>

«وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ»<sup>۳</sup>

### در هیچ آیه‌ای از قرآن به پیغمبر اجازه و دستور حکومت داده نشده است

آنجا که موضوع به جامعه‌ی انسانی برمی‌گردد، آنجا همی ضمیر «هُمْ» می‌آید. یعنی این مربوط به خود انسان‌هاست، اما آن یکی با خدا است. «مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ»، انفاق یک عملی است که مربوط به روابط بین انسان‌هاست. مثلاً شما از مال خودتان

۱. شوری (۴۲) / ۳۸: و آنان که [دعوت] صاحب‌اختیار خویش را پذیرا می‌شوند و نماز برپا می‌دارند و امورشان در میانشان به مشورت نهاده می‌شود و از آنچه روزی‌شان کرده‌ایم، انفاق می‌کنند.

۲. شوری (۴۲) / ۳۷: و [نیز برای] آنان که از گناهان بزرگ و بی‌شرمی‌ها کناره می‌گیرند و آن‌گاه که به خشم درمی‌آیند، گذشت می‌کنند.

۳. شوری (۴۲) / ۳۹: و کسانی که هرگاه مورد ستم قرار می‌گیرند، یاری می‌جویند [و به دفاع برمی‌خیزند].

به بنده می دهید یا بخششی که بین هم انجام می شود، یعنی عفو و گذشتی که می کنیم. در این نکته دو دفعه «هُم» آمده و نشان می دهد که این امر جمع حکومت و مدیریت و صدارت است. این مال خودشان است، امر مربوط به آنهاست، مربوط به غیر نیست، مربوط به خدا نیست. یک دفعه «أَمْرُهُمْ» اینجا آمده بعد «شُورَى» شورا باز مشورت مابین انسان هاست، باز روابط فی مابین است. «بَيْنَهُمْ» هم که کاملاً معلوم است. از این آیات و آیات دیگر چنین برمی آید که حکومت مسئله ای است متعلق به مردم، و از آن مردم است، و چیزی نیست که خدا در اینجا دخالت بکند یا امر برای خدا باشد، مربوط به خود آنهاست. بنابراین خود آنها باید تصویب کنند که چه حکومتی می خواهند، چه نوع دولتی می خواهند، چه مسئله ای را می خواهند بین خودشان حل بکنند. و همان طور که می دانید برای این موضوع خیلی بحث شده و در هیچ آیه ای از آیات قرآن، به خود پیغمبر اجازه و دستور حکومت و الزام و اجرا نیامده است. اگر بنا بود حکومت جزو دین باشد و رأس دین هم پیغمبر باشد، باید درباره ی حکومت هم چیزی گفته می شد. اما می بینیم بزرگ ترین هدف همان رسالت پیغمبر است. می بینیم، خدا دائماً پیغمبر را منع می کند که تو وکیل آنها نیستی، تو مصیطر نیستی، تو مسئول اینها نیستی، اگر خدا می خواست اینها را امت واحد قرار می داد، به تو مربوط نیست، حتی غصه ی اینها هم نخور، چه برسد که اکراه و اجبار باشد. و آنچه که تو باید بکنی - همان طور که می دانید و خیلی هم بحث شده - از راه مسالمت و از راه انزار است و بشارت دادن و ابلاغ اینکه:

«مَا عَلَي الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ»<sup>۱</sup>

در جلسه گذشته آقای بختیارنژاد باز به این آیه استناد کرد:

«لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ

النَّاسُ بِالْقِسْطِ»<sup>۲</sup>

که در واقع بیانشان این طور است که رسولان آمدند برای اینکه قسط را بر مردم تحمیل بکنند. چون ایشان این جور تعبیر می کردند، در صورتی که واضح است خود مردم باید قیام به قسط بکنند، نه اینکه من بیایم آقایان و سایرین را وادار بکنم

۱. مائده (۵) / ۹۹: رسول وظيفه ای جز ابلاغ ندارد ...

۲. حدید (۵۷) / ۲۵: رسولان خویش را با نشانه های روشن فرستادیم و همراهشان کتاب و میزان [تشخیص حق از باطل] نازل کردیم تا مردم به عدالت برخیزند؛ ...

که شما باید به قسط عمل بکنید. چون ایشان از اینجا می‌خواست استنباط بکند پس جنگ و اجبار وجود دارد تا مردم به قسط عمل بکنند. اگر بنا بود جنگ الزامی باشد خود پیغمبر این کار را می‌کرد. خدا به او نمی‌گفت: «مَا عَلَيَّ الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ» تو فقط ابلاغ بکن.

#### امر به معروف از راه‌های مسالمت‌آمیز است

و آن وقت آن‌جایی هم که موضوع تجاوز به جامعه می‌آید، آنجا که در یک جامعه نباید تجاوز به دیگران باشد، یعنی تجاوز به معنی نحوی و لغوی‌اش، نه تجاوز به معنای سیاسی، یعنی تجاوز از حد خودشان به معنای روان‌شناسی، در آنجا امر به معروف است:

«وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»<sup>۱</sup>

امر به معروف از تمام راه‌های مسالمت‌آمیز است، و این عجیب که در قرآن اسم «سُلْطَان» می‌آید که همه تسلط با زور و قدرت است. ولی همه‌جا، چه در مورد موسی در برابر فرعون، چه در جاهای دیگر، سلطان به معنای بی‌نه است. یعنی تو به لحاظ فکری و استدلالی و تجربی باید بر او تسلط داشته باشی. یعنی انبیاء و همچنین آمرین به معروف و ناهیان از منکر از این راه باید بیایند و حرفشان را پیش ببرند و نتیجه‌گیری بکنند. بنابراین وقتی پیغمبران چنین مأموریتی نداشتند که مجری الزامی یک امری باشند، بلکه باید ابلاغ‌کننده و تعلیم‌دهنده باشند که در خود آیه بعثت هم همین است: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ»<sup>۲</sup>

که این هم با زور نیست و با توجه به اینکه از راه زکات دادن و انفاق «وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ» است. البته توی مکتب‌خانه‌ها و بعضی مدارس چوب و فلک بود و الاً اصولاً تعلیم کتاب و حکمت بیش نیست. بعضی حکمت را هم به معنای رسوم و

۱. آل عمران (۳) / ۱۰۴: باید از میان شما گروهی باشند که به نیکویی فرا خوانند و به رفتار شایسته فرمان دهند و از ناپسند بازدارند؛ و اینان رستگارند.

۲. جمعه (۶۲) / ۲: اوست که در میان مردمی آموزش ندیده، رسولی از خودشان برانگیخت که آیاتش را بر آنان می‌خواند و [از پلیدی جهل و شرک] پاکشان می‌سازد و به آنان کتاب و دانش توأم با بینش می‌آموزد، در حالی که قبل از آن واقعاً در گمراهی اشکاری بودند.

روش اداره و مدیریت دینی گرفته‌اند که باز هم رسول تعلیم می‌دهد. بنابراین وقتی تعلیم داد آن مسئله‌ای که من باید مجری باشم و برای اجرا احتیاج به قدرت دارم حرف غلطی است. این حرف کاملاً برخلاف اصول قرآن است، تو نباید اجبار بکنی که احتیاج به قدرت داشته باشی، قدرت تو همان سلطان قرآن است، سلطان قرآن هم همه جا بینات است. موسی تجربه می‌کند و جلوی فرعون نشان می‌دهد، بفرما، این عصای من بین چی می‌شود، یا خبر از چیزهای دیگر می‌دهد. بنابراین جانشین پیغمبر هم به این قدرت احتیاج ندارد.

### پیغمبران برای چه چیز آمدند؟

حالا مطلب دیگری که در اوایل این جلسات عرض کرده بودم و در سؤالات آقایان هم تا حدودی این است که ببینیم پیغمبران برای چه چیز آمدند؟ بالاخره برای چه کاری آمدند؟ آیا آن‌طور که آقای بختیارنژاد می‌گوید آمدند برای اینکه مردم را به جنگ وا دارند یا آن‌طور که این‌ها می‌گویند شیطان را از راه زور از بین ببرند. نه، از راه ابلاغ یا آن طوری که آن دفعه هم عرض کردم، چه خیلی از مؤمنین معتقد به دین، و با حسن نیت، و چه کسانی که اعتقاد زیاد به دین و بهشت و جهنم ندارند ولی پیغمبران را یک عده‌ای از مصلحین اهل خیر و خدمت به جامعه‌ی بشریت می‌دانند، و می‌گویند خواسته‌ی پیغمبران از جمله این است که مردم روابطشان روابط عادلانه باشد، عدالت برقرار باشد، تجاوز و تعدی به همدیگر نکنند، وظایف خودشان را بشناسند، بینشان محبت و صمیمیت باشد تا امنیت برقرار باشد، سلامت برقرار باشد، تا راه و آسایش برکت و ترقی باشد. خوب، این یک تزی در برابر این سؤال است. حالا ببینیم قرآن چه جواب می‌دهد. قرآن جوابش خیلی روشن است و جواب را در همان روز طراحی انسان می‌دهد. در جلسات بازگشت به قرآن به‌طور مفصل خدمتتان تصدیق داده‌ام. در آنجا وقتی آدم و زوجه‌اش را برای زندگی روانه‌ی بهشت می‌کنند، ثابت می‌شود که این‌ها لیاقت بهشت را ندارند چون:

«وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا»<sup>۱</sup>

چون عزم کافی در آن‌ها نیست و آن کار خلاف را می‌کنند. به قول تورات آدم رُو در روی حوا می‌ایستد، ولی قرآن به آدم نسبت می‌دهد نه به زوجه‌اش. آنجا می‌گوید بروید گم شوید، اینجا جایتان نیست، سقوط کنید:

۱. طه (۲۰) / ۱۱۵: ... و پای مردی در او نیافتیم.

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا»<sup>۱</sup>

هر چه قدر می خواهید از اینجا پایین بروید، بعدش چی؟

«فَأَمَّا يَا تِيبُكُم مِّنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ»<sup>۲</sup>

که «فَأَمَّا يَا تِيبُكُم مِّنِّي هُدًى» اگر از جانب من راه‌نمایی برای شما آمد- یعنی همان پیغمبران- پیروی کنید. آیات دیگری هم در این زمینه هست، ما پیغمبرانی می‌فرستیم که شما را هدایت بکنند. آن وقت کسی که تبعیت بکند، هیچ غم و غصه‌ای هم ندارد، گرفتاری و حزن هم ندارد.

اما هدایت چی است؟ با توجه به توضیحاتی که دادم، هدایت در قرآن یعنی هدایت به سوی خدا. «اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ»<sup>۳</sup> که در سوره‌ی حمد (۱) می‌گوئیم. این به دلایلی است که در آن بحث بنده آورده بودم.

«يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَيَّ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»<sup>۴</sup>

و آیات زیاد است که نشان می‌دهد هدایت یعنی رفتن به سوی خدا، و آخرش هم می‌شود آخرت. در سوره لیل (۹۲) می‌فرماید:

«إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ. وَإِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَالْأُولَىٰ»<sup>۵</sup>

خداوند می‌گوید هدایت به عهده‌ی ما است همان که به بنی‌آدم می‌گوید: «فَأَمَّا يَا تِيبُكُم مِّنِّي هُدًى». در این جا و در این سوره، به بنی‌آدم می‌گوید «إِنَّ عَلَيْنَا لَلْهُدَىٰ»، هدایت به عهده‌ی ماست. و ما متعهد به هدایت هستیم «وَإِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَالْأُولَىٰ». آنکه مال ما است یکی آخر است که آخرت می‌آید: «إِلَيْنَا يُرْجَعُونَ»<sup>۶</sup>، «وَإِلَى الْمَصِيرِ»<sup>۷</sup> نهایت همین است، پیش ما است. مبداء هم ما هستیم، این وسط خودتان هستید، یعنی

۱. بقره (۲) / ۳۸: گفتیم: [با انبوه نسل خود] همگی از بهشت فرود آید...

۲. بقره (۲) / ۳۸: و هرگاه از جانب من ره‌نمودی برای شما آمد، کسانی که از هدایت من پیروی کنند، ترس و اندوهی نخواهند داشت.

۳. فاتحه (۱) / ۶: ما را به راه راست هدایت کن.

۴. بقره (۲) / ۱۴۲: ... هر که را بخواهد [و شایسته ببیند] به راه راست هدایت می‌کند.

۵. لیل (۹۲) / ۱۲ و ۱۳: البته هدایت بر عهده‌ی ماست. و دنیا و آخرت در اختیار ماست.

۶. مریم (۱۹) / ۴۰: ... به پیشگاه ما باز گردانده می‌شوند.

۷. حج (۲۲) / ۴۸: ... و سرانجام در پیشگاه من است.

اینجا همان طور که پیغمبر می گوید: «الدُّنْيَا مَرْعَةٌ الْآخِرَةُ»<sup>۱</sup> دنیا یک مزرعه و کشتزاری برای آخرت است که در این مزرعه و در این صحنه: «وَبَلُّوْكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ»<sup>۲</sup> یا در اول سوره کهف (۱۸) است:

«وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا»<sup>۳</sup>

که آنچه بر زمین گذاشتیم آرایشی بیش نیست، «صَعِيدًا جُرُزًا»، خشک و بی گیاه می شود. یعنی همه ی این دنیا و این زمین، با ازدواجتان، با دعواهاتان، معاملاتان، کسبتان، تمام اینها رفتنی است. و همان طور که دیدیم:

«إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ»<sup>۴</sup>

و آنچه نزد ما است بهتر است. یعنی همه ی اینها وسایلی هستند برای اینکه شما به طرف ما بیایید، و خوب هم بیایید و به بهشت بروید. این برنامه ی انبیاء است. انبیاء برای این آمده اند که ما را متوجه خدا و متحرک به سوی خدا و راهی به بهشت و به آن سعادت جاویدان عقبی بکنند. این وسط با ماست. بنابراین برخلاف حیوانات یا نباتات که خدا همه ی لوازم را به آنها می دهد، انسان عمداً عاجز، ضعیف، نادان و گرفتار خلق شده و آن وقت خدا آمده یک مانعی را، یک مدعی را، و یک دردسری هم برایش فراهم کرده، شیطان؛ که او بیاید اغوا بکند، که چی بشود؟ اما در این گیرودار، و در این وضع، مختارش هم کرده که این وسط اراده اش را به کار بیندازد. پس همه چیز به عهده ی خود ما است. ببینید، قرآن این اندازه توصیف و تجلیل از علم می کند و آنجا می گوید:

«إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»<sup>۵</sup>

کی از من می ترسد علما. و باز می گوید:

«هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ»<sup>۶</sup>

۱. حدیث نبوی: دنیا کشتزار آخرت است.

۲. انبیاء (۲۱) / ۳۵: ... و شما را برای آزمایش به [حوادث] نیک و بد مبتلا می کنیم، و آنگاه به پیشگاه ما باز گردانده می شوید.

۳. کهف (۱۸) / ۸: [سرانجام] هر چه روی زمین است به صورت خاکی خشک و بی گیاه در می آوریم.

۴. تغابن (۶۴) / ۱۵: اموال و فرزندان فقط [وسیله ی] آزمایشند؛ ...

۵. فاطر (۳۵) / ۲۸: از میان بندگان خدا، تنها دانشوران از [محاسبه] خدا نگرانند؛ ...

۶. زمر (۳۹) / ۹: ... آیا اهل دانش با جاهلان یکسانند؟ ...

«قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ»<sup>۱</sup>

همه‌اش صحبت از علم و دانش است. ولی آیا ما آماده‌ی استناد و استفاده از اغلب آیات و قرآن که در زمینه‌های مختلف داریم هستیم؟

«لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِّينَ وَالْحِسَابَ»<sup>۲</sup>

در این جا صحبت قرآن از ریاضیات است، صحبت از جغرافیا است. در همین آیه فاطر (۳۵) / ۲۸ که می‌فرماید: «يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ» علوم طبیعی هست، بیولوژی هست، ایدئولوژی هست و همه‌ی این علوم در آن هست. در بسیاری از آیات قرآن که به فراوانی درباره‌ی هیئت هست، هواشناسی هست، جامعه‌شناسی هست، روان‌شناسی هست، از علوم مختلف هر چه بخواهی هست، علم سیستم هم در آن هست، «كُلُّ مَنْ عِنْدَ رَبِّنَا»<sup>۳</sup>. قرآن یک سیستمی است که متشابهات دارد، محاکمات دارد، ظاهراً با هم اختلاف دارند ولی یک کلیت و یک سیستم است که آن سیستم را آنها که «رَاكِبُونَ فِي الْعِلْمِ» هستند، تازه آنها هستند که می‌فهمند. آیا در قرآن یک کلمه آمده که بخواهد ریاضیات یاد بدهد، یک کلمه آمده زیست‌شناسی یاد بدهد، یک کلمه آمده زمین‌شناسی یاد بدهد؛ هیچ جا یاد نداده، اینها را ما باید خودمان برویم و یاد بگیریم. قرآن می‌گوید:

«قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ انظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ»<sup>۴</sup>

می‌گوید، در زمین سیر کنید و عبرت بگیرید. این می‌شود علم تاریخ. وقتی قرآن می‌گوید: «لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِّينَ وَالْحِسَابَ» آیا ریاضیات تدریس می‌کند؟ نه، یک شاخص‌هایی به دست می‌دهد. مثل کشتی که در یک دریایی هست، از این بندر راه افتاده باید به یک بندر دیگری برسد. اما قبلاً روی نقشه به ناخدا یک جاهایی را یاد می‌دهند که اگر می‌خواهی از بندر خارج شوی، شاخص‌هایی روی نقشه هست، گدار اینجاست، بقیه‌اش با خودت است. اگر در اسلام و در ادیان یک سلسله احکام و شاخص‌هایی راجع به زندگی دنیا آمده مثل ارث، طلاق، مصارف انفاق که به‌این سبیل

۱. فصلت (۴۱) / ۳: ... به صورت قرآنی بر زبان تازی برای اهل دانش.

۲. یونس (۱۰) / ۵: ... تا [با تغییر وضع ماه] شمار سنوات و حساب [ایام] را بدانید؛ ...

۳. آل عمران (۳) / ۷: همه‌ی کتاب از جانب صاحب اختیار ماست؛ ...

۴. انعام (۶) / ۱۱: بگو: جهانگردی کنید و ببینید سرانجام تکذیب کنندگان چگونه بود...

بدهید به یتیم بدهید، به رَحِم یا خویشاوندان بدهید این‌ها برای هدایت است. یا:

«أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا»<sup>۱</sup>

می‌گوید ربا نخورید حرام است، ولی خرید و فروش حلال است. این‌ها در حکم همان گدار و آن صخره‌ها و محل‌های طوفان و گرداب‌هاست. چون هدف این است که بنده آزاد و مختارم و خدا را بندگی می‌کنم تا به سوی خدا بروم. شیطان هم هست، من هم نادان هستم، خدا می‌خواهد مرا هدایت بکند و بعد هم تربیت من و تعالی من و حرکت من به سوی اوست.

«وَتَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ»<sup>۲</sup>

باید با همین درگیری‌های مدرسه و درس و کسب و کار و ازدواج و دفاع از خود و دفاع از حریم مسجد و... باید انجام بشود. این دنیا همان مزرعه و آزمایش‌هایی است که من بشر حیران، و من بشر مختار باید در آن آدم بشوم، یعنی به طرف خدا بروم. این‌ها یک سلسله شاخص‌هایی است که به ما گفته اما بقیه را نگفته است. مثلاً به ما گفته شراب نخورید، برای اینکه شیطان می‌خواهد بین شما عداوت کند.

---

۱. بقره (۲) / ۲۷۵: درحالی که خدا خرید و فروش را حلال و ربا را حرام کرده است...  
۲. انبیاء (۲۱) / ۳۵: و شما را برای آزمایش [به حوادث] نیک و بد مبتلا می‌کنیم؛ و آن‌گاه به پیش ما باز گردانده می‌شوید.